آئین شهرداری

در قرن هفتم هجری

ترجمهٔ

معالم القربة فی احکام الحسبة

از

مُحمّد بن احمد بن قُرَشی (ابن اخوه)

ترجمهٔ

جعفر شعار

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی



موضوع کتاب آئین شهرداری حسبت است و حسبت در اصطلاح اداری اسلامی، رسیدگی به کار بازار و کوی و برزن و خرید و فروش و منع از تقلبات کسبه و اصناف و کارهائی نظیر اینهاست که از لحاظ تشکیلات اداری جدید قسمتهائی از وظائف شهرداری است و به همین خاطر عنوان اصلی کتاب «معالم القربة فی احکام الحسبة» در ترجمهٔ فارسی آئین شهرداری آمده است.

کتاب آئین شهرداری در هفتاد باب و هر باب در شرح و توصیف حستی نوشته شده است. نکتهٔ مهم آنکه، مؤلف از معاملات ناروا و مشاغل دون و پست گرفته، تا وظائف خادمان مسجد و مؤذنان و قاضیان و گواهان و . . . همه را درنظر دارد و بر هر یك نکته‌ای نغز و پندی نیکو دارد.

بها: ۱۰۵ تومان



آیین شهرداری

در قرن هفتم هجری

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيم

فَبَشِّرْ عِبادِالَّذين يَسْتَمِعُونَ القَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ اَحْسَنَه أُوْلئِك الَّذِينَ هَديٰهُمُ الله وَ أُوْلئِكَ هُمْ أُوْلُوْا الأَلْبابْ.

پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می شنوند و بهترینش را پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که خدای هدایتشان کرده و خردمندان هم آنانند.

ص ٤۱ سطر ۳ : ... خوانند (غلط) = خوانده (صح)

آیین شهرداری

در قرن هفتم هجری

(مَعالِمُ الْقُرْبَة فی اَحْکامِ الْحِسْبَة)

تألیف

محمّد بن احمد قُرَشیٔ (ابن اِخوَه)

ترجمهٔ

جعفر شعار

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

۲۱۵

با تجدید حروفچینی و اضافات



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

آیین شهرداری در قرن هفتم هجری

چاپ اوّل: ۱۳۴۷ .... چاپ سوم: ۱۳۶۷

تعداد: ۳۰۰۰ جلد

چاپ: چاپخانهٔ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

فهرست مطالب

یادداشتی بر چاپ سوّم

کتاب گران قدر «معالم القربة»، که در ترجمهٔ فارسی آن را «آیین شهرداری در قرن هفتم» نام نهاده‌ام، مأخذ باارزشی در اجتماعیّات اسلام است و خواننده هرچه بیشتر در مطالب کتاب دقیق شود، به نکته‌ها و آگاهیهای تازه‌ای که روشنگر گوشه‌هایی تاریك از نظام اجتماعی دورهٔ اسلامی است، بر می‌خورد. در فاصلهٔ زمانی چاپ اوّل تا سوم نکته‌های فراوانی در زمینه‌های گوناگون مربوط به مطالب کتاب فراهم شده است که اینك با فرصتی که پیش آمده می‌توان آنها را در معرض استفادهٔ طالبان قرار داد. در همین مدّت، از حسن اتفّاق، به نسخه‌ای از کتاب «نهایة‌الرّتبة فی طلب الحسبة» تألیف عبدالرّحمن شیزری که سالها پیش در قاهره چاپ شده است، دست یافتم، و این نعمتی غیرمترقّبه بود، و از این بابت از همکار دانشمند، آقای دکتر هادی عالم‌زاده، که به این نسخه هدایتم کردند سپاسگزارم. این کتاب نخستین اثر مدوّن در زمینهٔ حسبت عملی، و از آثار قرن ششم هجری است. اگرچه پیش از آن، کتابهایی همچون الأحکام السّلطانیّهٔ ماوردی (فتـ ۴۵۰ هـ‌ق/۱۰۵۸ م) و احیاء علوم الدّین غزّالی (فتـ ۵۰۵ هـ‌ق/۱۱۱۱ م) تألیف شده ودر آنها مطالبی دربارهٔ حسبت آمده بوده است، امّا چون اغلب جنبهٔ فقهی محض دارند، برتری همچنان از آنِ «نهایة» است.

نکتهٔ دیگر اینکه ابن اخوه در تألیف معالم القربة، و نیز ابن بسّام در تألیف نهایة‌الرّتبة، کتاب عبدالرّحمن شیزری را پایهٔ کار خود قرار داده و در بسیاری از موارد عیناً مطالب را از آن نقل کرده‌اند. خوشبختانه نهایة‌الرتبهٔ شیزری به تصحیح دقیق انتقادی السّیّدالباز العرینی با حواشی ممتّع به چاپ رسیده است، چنانکه کمتر واژه یا اصطلاحی

است که شرح آن از نظر وی دور مانده باشد. پاکیزگی و درستی چاپ کتاب و حرکت‌گذاری در موارد لازم و نیز حواشی آن که بر پایهٔ مآخذ معتبر تدوین شده، راهگشای این جانب بوده است. از این رو در تدوین یادداشتها و توضیحات جدید اغلب با اطمینان خاطر نکات لازم به فارسی برگردانده شد و بدین سان بر ارزش تحقیقی کتاب بسی افزوده و بیشتر دشواریها و ابهامات کتاب حل گردید.

امّا از آنجا که کتاب سرشار از واژه‌ها و اصطلاحات و تعبیرات فقهی، صنفی، بهداشتی، اجتماعی و جز آن است و نامهای اصناف و کسبه، داروها، بیماریها، شربتها، غذاها، گیاهها، جامه‌ها، پرندگان، چارپایان و امراض آنها، کتابهای دارویی و طبّی، ابزار و آلات گوناگون و نظایر آنها در آن آمده است، و از سوی دیگر اغلب این واژه‌ها و اصطلاحات موضوعیّت یا کاربرد واژگانیِ خود را از دست داده یا جای خود را به واژه‌ها و اصطلاحات تازه داده‌اند، دریافتنِ معنی و مفهوم اصلی همهٔ آنها دشوار است و نمی توان مدّعی حلّ همهٔ آنها شد.

باری، ثمرهٔ کوششها و پژوهشها گردآوری توضیحات و تصحیحات و یادداشتهای جدید بود که اینك در پایان کتاب زیر عنوان «بازیافت و تصحیح» آمده است. بجاست که خواننده پیش از مطالعه، نگاهی به آنها بیفکند واشتباهات و اغلاط متن را تصحیح فرماید تا با اطمینان خاطر از مطالب کتاب فایده برد.

مزیّت دیگری که این چاپ دارد، افزودن «دیدگاهها» به آغاز کتاب است. این دیدگاهها در زمینهٔ حسبت در اسلام و نیز معرّفی کتابهایی است از زمانهای کهن تا زمان حاضر که در این باره نوشته شده، و همچنین معرّفی ترجمهٔ معالم القربة (آیین شهرداری در قرن هفتم) است که دانشمندان و استادان فن پس از انتشار کتاب نوشته‌اند. کسی که «دیدگاهها» را بخواند، با حسبت و محتسب در اسلام و تحوّل تاریخی و به ویژه جنبه‌های اجتماعی و سیاسی آن و نیز مقایسهٔ نظام اجتماعی سرزمین های اسلامی با نظام کشورهای اروپایی، و همچنین با مآخذ معتبر «حسبت» آشنا می شود. قصد آن بود که این مبحث که دامنه‌اش وسیع، و از نظر تاریخ اجتماعی اسلام از اعتبار بسیاری برخوردار است، به طور مفصّل و جامع فراهم شود، امّا فرصتی برای این کار نبود و از سوی دیگر به سبب نایابی چاپ دوم کتاب، ناشر محترم خواستار تسریع در تجدید چاپ بود، از این رو به مجملی بسنده شد و مفصّلِ آن به فرصتهای بعد موکول گردید.

در پایان سخن لازم میدانم که از مرکز انتشارات علمی و فرهنگی که به نشر چاپ جدید این کتاب همّت گماشت و نیز از فاضل ارجمند آقای بوشهری‌پور که در تنظیم یادداشتها با این جانب همکاری کردند و نکته‌هایی را یادآور شدند و همچنین از فرزندم ناصر شعار به سبب تهیهٔ برخی از منابع سپاسگزاری کنم.

جعفر شعار

دماوند، فروردین ماه ۱۳۶۷ هجری شمسی

مقدمهٔ مترجم*

مطالعهٔ وضع اجتماعی ملل مسلمان در قرون اوّلیّهٔ اسلامی و سرگذشت تطوّر زندگی مادّی و معنوی آنان امری است که برای محقّقان علوم اجتماعی و جامعه‌شناسان و مردم شناسان نهایت لزوم را دارد. چگونگی ادارهٔ شهرها و وضع بازرگانان و کسبه و اصناف و نحوهٔ داوری قاضی و حدود اختیارات وی و رفتار محتسب در اجرای مقرّرات و مراقبت امور شهر و طریق دادوستد مردم و توجّه به حفظ بهداشت عمومی و وضع پزشکان و دامپزشکان و معلّمان و مکتب‌داران و روحانیان و واعظان و جز آن از اموری است که یك محقّق از آشنایی بدان ناگزیر است و برای افراد عادی نیز آگاهی از آن لذّت بخش است.

کتابی که اینك در دسترس شما قرار گرفته موضوعات مذکور را با توجه به جزئیّات بیان می کند.

مؤلّف کتاب محمّدبن‌محمّد بن احمدبن ابی‌زید معروف به ابن اِخْوَه (۶۴۸-۷۲۹ هـ ق/ ۱۲۵۰-۱۳۲۹ م) و ملقّب به ضیاءالدّین از محدّثان بود[۱].

---

* شماره‌های بی پرانتز در این مقدمه و نیز متن کتاب اشاره به پاورقی، و شماره‌های با پرانتز اشاره به یادداشتهاست که در پایان هر فصل آمده است.

۱- الاعلام زرکلی، چ ۲، ج ۷، ص ۲۶۳ به نقل از الدّررالکامنة، ج ۴، ص ۱۶۸ و Brock.S.2.101.

دربارهٔ ضبط «ابن اخوه» باید بگوییم که زرکلی در الاعلام خود به نقل از بروکلمان «ابنِ الإِخْوة» درج کرده، اما لِوی در ترجمهٔ انگلیسی و دکتر معین در فرهنگ اعلام ابن اُخُوَّه آورده‌اند. باری این دانشمند که به قول لوی ظاهراً از اهل مصر بود در زمان خود چندان شهرت نداشته است، اما پس از مرگ به سرعت در سوریه و نقاط دیگر معروف شد. وی که محتسبی سختگیر بوده، برپایهٔ آگاهیهای شغلی و نیز مطالعات سرشار خود در احکام و مقرّرات اسلام کتاب خود را تألیف کرده و در آن نخست به ذکر حکم فقهی هر موضوع با استناد به آیات قرآن مجید و احادیث پرداخته و سپس آن را با وضع موجود روزگار خود تطبیق کرده است، اما فساد دستگاه حکومت و اولیای امور از مدّعیان امر به معروف و نهی از منکر گرفته تا طبقهٔ فعّاله یعنی کسبه و اصناف، او را دل آزرده ساخته، از این رو در ضمن شکایت از اوضاع زمان، به ذکر تباهی های اجتماع و حتی تقلّبات دکانداران پرداخته است، اگر کسی چنین کتابهایی را نخوانده باشد و ازاین سخن ابن اخوه که می گوید: «به روزگار ما علم و عمل به امر به معروف و نهی از منکر متروك شده و حقیقت و نشانه‌اش از میان رفته و مداهنه و ریاکاری بر دلهای مردم غلبه یافته و توجّه به خداوند فراموش شده است. مردم همچون چارپایان به پیروی از هوای نفس و شهوات تن در داده‌اند و مؤمن راستین که در راه خدا از سرزنش نترسد اندك شده است»[۲] آگاه نباشد گمان می کند که عفریت فساد تنها به جامعهٔ ما چهره نموده است و در روزگاران قدیم مردم در مدینهٔ فاضله می زیسته‌اند!

موضوع کتاب بیان احکام حسبت است، و حسبت در اصطلاح اداری اسلامی رسیدگی به کار بازار و کوی و برزن و خرید و فروش و منع از تقلّبات کسبه و اصناف و کارهایی نظیر اینهاست که از لحاظ تشکیلات اداری جدید قسمتهایی از وظایف شهرداری و شهربانی و دادستانی را در بر می گیرد[۳]، و به همین مناسبت است که عنوان ترجمهٔ فارسی را «آیین شهرداری در قرن هفتم» قرار دادم حال آنکه ترجمهٔ تحت اللّفظی آن «نشانه‌های قربت دربارهٔ احکام حسبت» است.

از محسّنات کتاب این است که مؤلّف تنها به بیان حکم فقهی (تئوری) بسنده نمی کند، بلکه وارد موضوعات و مصادیق می شود و موارد عملی آنها را نشان

۲ـ همین کتاب، ص ۵۶.

۳ـ نك: احمد آرام، معرفی معالم القربة، راهنمای کتاب س ۱۰، ش ۴، ص ۳۹۰.

می دهد و وظیفهٔ محتسب را در آن موارد یاد می کند. از این رو در این کتاب دربارهٔ مسائل مربوط به دانش اقتصاد یعنی کسب و کار و پیمانه و ترازو و اوزان و مقادیر و نیز خواصّ انواع گیاهان دارویی و سایر موادّ دارویی و همچنین علم اجتماع یعنی رفتار عمومی و مناسبات مردم با یکدیگر و حسن معاشرت و منع از تجاوز و تعدّی افراد به همدیگر و حتی منع از آزار رسانیدن به ستور و سرانجام دربارهٔ بهداشت عمومی گفتگو شده است و حاصل سخن آنکه از وظیفهٔ کلّه‌پز گرفته تا مقرّرات مربوط به جنگ انداختن قوچ و خروس همه را بیان کرده، و حتی در موضوع حفظ بهداشت به نکاتی بر می خوریم که حقّاً مایهٔ شگفتی است از قبیل دستوری که دربارهٔ خمیر گیر داده است بدین سان:

«هرگز خمیرگیر به وسیلهٔ پاها و زانوان و آرنجهای خود خمیر به عمل نیاورد، زیرا این کار خوارگرفتن طعام است و چه بسا عرق بغل یا بدنش در خمیر می افتد، و نیز به هنگام خمیر گرفتن جامه‌ای با آستین های تنگ پوشد و دهان بند داشته باشد، زیرا چه بسا به هنگام عطسه یا سخن گفتن از آب دهان و یا بینی او در خمیر می افتد؛ و بر گریبانش دستاری سفید ببندد تا از قطرات عرق مانع باشد... و چون به هنگام روز خمیر گیرد کسی را نزد خود بگمارد که مگس پران به دست گیرد و مگس ها را براند»[۴].

دربارهٔ دادوستد، محتسب را از تعیین بها برای کالاهای فروشندگان باز می دارد(۱) و حتی به امام و کاردار نیز اجازهٔ تصرّف و مداخله در این کار نمی دهد جز در سالهای قحط[۵]. در مورد احتکار، مؤلّف معتقد است که محتسب باید محتکر را به فروش کالا مجبور کند. همچنین منع می کند از اینکه کسی به پیشواز کاروانی که کالا به شهر می آورد برود و به کاروانیان بگوید که کالای ایشان در شهر کساد است تا آن را به بهای ارزانتری بخرد[۶].

دربارهٔ سدّمعبر می گوید: فروشندگان حق ندارند که در کوچه‌های تنگ بنشینند یا مصطبهٔ دکان خود را از پایه‌های سقف بازار به گذرگاه بیرون کنند تا راه بر رهگذران تنگ نباشد[۷]، و فروشندگان باید کالاها را در ظروف سربسته نگاه دارند تا از مگس و حشرات و موش و خاك و غبار و جز آن محفوظ ماند[۸].

۴ـ همین کتاب، ص ۱۱۰.
۵ـ همین کتاب، ص ۸۴.
۶ـ همین کتاب، ص ۸۶.
۷ـ ایضاً، ص ۹۴.
۸ـ ایضاً، ص ۱۵۹.

دربارهٔ لباس شویان می نویسد: محتسب باید مراقبت کند که لباس شویان پارچه‌های مردم را ندزدند،خود یا کارگرانشان آنها را نپوشند و به رهن ندهند، و هر پارچه‌ای را به نام صاحبش بنویسند تا اشتباه نشود[۹]. دربارهٔ مساجد، محتسب را موظّف می داند که همه روزه خادمان را به جارو کردن و پاك کردن مساجد وادارد و به نگاهبانان دستور دهد که گدایان را به مسجد راه ندهند، و پس از برگزاری نماز درهای مسجد را ببندند و کسی در آنجا نخوابد و طعام نخورد[۱۰]، و سرانجام دربارهٔ خود محتسب می نویسد: اگر در انجام دادن وظیفهٔ خود سستی کند و در صورت شکایت مکرّر به گرفتن حقّ مردم اقدام نکند، شرعاً ولایتش ساقط می شود[۱۱].

در پیش گفتیم که مؤلّف محتسبی سختگیر بود و به شغل احتساب احاطهٔ کامل داشته و سالها بدین شغل پرداخته بود، و این امر از شرح انواع تقلّباتی که دربارهٔ هر یك از پیشه‌وران آورده کاملاً آشکار است، امّا گویا تقلّبات آن زمان بیشتر از آن بوده است که وی بیان داشته، و از بیم آنکه مبادا متقلّبان به راههای تقلّب بیشتر آشنایی بیابند، از ذکر همهٔ آنها خودداری کرده است[۱۲].

در اینجا ذکر این نکته لازم است که اینگونه کتابها با فوایدی که در بردارند حقیقت صرف نیستند بلکه گاه‌گاه خرافه‌هایی در لابه‌لای مطالب به چشم می خورد، از قبیل استدلالی که مؤلف در بحث از آب نیل آورده است[۱۳] بدین سان: «در حدیث آمده که جبرئیل با بالهای خود نیل وفرات را فرود آورد، و نیل بر بال چپ و فرات بر بال راست وی بود، برخی از فضلا گفته‌اند که این امر دلالت دارد بر آنکه آب نیل سبکتر از آب فرات است، زیرا جسم سنگین معمولاً به وسیلهٔ طرف راست و جسم سبك با طرف چپ حمل می شود و از این رو آب نیل که جبرئیل آن را بر بال چپ گرفته بود سبکتر است»!

کتابهای دیگر

در مورد حسبت جز کتاب حاضر کتابهای دیگری هم تألیف شده است از قبیل: نهایة‌الرتبة‌فی طلب‌الحسبة(۲) از عبدالرّحمن بن نصربن عبدالله شافعی شَیزَری (۳) معروف به نبراوی (فتـ ۵۸۹ هـ‌ق ۱۱۹۳م) که کتاب مزبور را برای

۹ـ ایضاً، ص ۱۷۲. ۱۰ـ همین کتاب، ص ۲۱۲.

۱۱ـ ایضاً، ص ۲۴۰ قابل توجه اولیای امور!

۱۲ـ نك: همین کتاب، ص ۱۲۸. ۱۳ـ نك: متن عربی کتاب، ص ۲۴۰.

صلاح الدین ایوبی نوشته است. کتاب دیگری به همین نام از محمّدبن احمدبن بَسّام (جز ابن بسّام شاعر معروف) است که بر پایهٔ کتاب نخستین تدوین شده. دیگر نصاب الاحتساب از عمربن محمّدبن عوض شامی و دیگر کتاب فی آداب الحسبة ازابو عبدالله محمّد سقطی، دیگر احکام الاحتساب از یوسف ضیاء الدّین که نسخهٔ خطی از آن در کتابخانهٔ قاهره موجود است و نیز رسالهٔ زیدی از مؤلّف گمنام که نسخهٔ خطی آن در موزهٔ بریتانیا هست و دیگر رسالهٔ ابن عبدون که در روزنامهٔ آسیایی به طبع رسیده، و دیگر کتاب الاشارةالی محاسن التجارة از عبدالفضل جعفربن علی دمشقی و کتاب المختار فی کشف الاسرار از جُبَیری که شامل مطالب بسیاری در مورد حسبت است. دو کتاب اخیر در روزنامهٔ آسیایی چاپ شده است. سه کتاب اول از کتب مذکور دارای مطالب مشترکی هستند، اما معالم القربة (کتاب حاضر) علاوه بر مطالب مندرج در کتب مشابه (۴) متضمّن مطالب تازه‌ای در امور حسبت است (۵).

متن عربی و ترجمهٔ انگلیسی

ترجمهٔ این کتاب بر پایهٔ متن عربی کتاب است که شادروان روبن لوی[14] براساس نسخهٔ موجود در موزهٔ بریتانیا (کتابت شده به سال ۱۷۷۱ هـ‌ق/ ۱۳۷۰م) در دورهٔ جدید نشریّات اوقاف گیب در کیمبریج انگلستان به چاپ رسانیده. به عقیدهٔ وی این کتاب از میان همهٔ کتابهای مشابه کامل‌تر و وافی به مقصود است. لوی علاوه بر چاپ متن خلاصهٔ آن را نیز به زبان انگلیسی ترجمه و ضمیمهٔ کتاب کرده است، و بنابر آنچه در مقدمهٔ انگلیسی کتاب می‌گوید نشر متن و نیز ترجمهٔ انگلیسی را به تشویق و توصیهٔ آقای فولتون[15] معاون قسمت کتب عربی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا انجام داده است.

اگرچه لوی در چاپ متن و ترجمهٔ آن رنج فراوان کشیده و از اعمال دقّت فروگذار نکرده است، اما کتاب کمابیش غلطهایی دارد، از قبیل: «مُنیةبن خصیب» به جای مُنیةابی خصیب (ص ۹۸ = ۸۱ متن عربی) و تشاوات به جای نشاوات (ص ۹۶) و جز آن. و در ترجمهٔ انگلیسی نیز به نقل خلاصه‌ای از کتاب بسنده کرده و از ترجمهٔ عبارات دشوار و مبهم که فهم آنها حقاً برای یك خاورشناس سخت است، به کلی چشم پوشیده است چنانکه نگارنده در ترجمهٔ اصطلاحات و عبارات مشکل

14- Reuben Levy

15- Fulton

نتوانست از ترجمهٔ انگلیسی بهره برگیرد، اما واژه‌نامه‌ای (عربی به انگلیسی) که به کتاب الحاق کرده بسی سودمند است اگرچه برخی لغات دشوار نیز در آن نیامده است.

باری، نگارنده با مراجعه به منابع گوناگون تاحدّی به حل دشواریها توفیق یافت و در آنجا که از حل مشکل بازماند یا دچار تردید شد، با قید علامت استفهام در متن یا درج عین لغت یا عبارت در حاشیه، حلّ آن را به عهدهٔ خوانندگان فاضل و متتبّع واگذاشت، تا اگر به نکته‌ای واقف شوند از راه لطف و مرحمت نگارنده را آگاه سازند(۶).

دشواری بزرگ نگارنده ترجمهٔ اصطلاحات عربی و پیدا کردن معادل فارسی آنها بود. مثلاً «رَوّاس» را امروز کلّه‌پز می گویند و در فرهنگهای قدیم و جدید فارسی سرفروش[۱۶] یا کلّه فروش[۱۷] نوشته‌اند و بسحق اطعمه کیپاپز آورده است[۱۸]، یا شرابیّین که به شربت سازان معنی شده یا شرائحیّین که به کباب پزان ترجمه شده امّا مطلق کباب پز نیست (ص ۱۳۰) و یا بواردی که معادل فارسی برای آن پیدا نشد[۱۹] یا تشریب که با تردید به «روغن آب»[۲۰] تعبیر شده و «خبزفجل» (ص ۱۸۵) که احتمالاً به آگنه (لایی) کفش ترجمه شده و جراده (ص ۱۷۴) که نامعلوم مانده و فرّان (ص ۱۱۰) که به نان پز تعبیر شده و بی شك مشتق از «فرن» (تنور؟) (۷) است، اما معنی آن روشن نیست جز اینکه در تاریخ ابن بی بی (فصل ۷۸، ج ۲ ص ۲۱۰ دستنویس) این عبارت آمده: هریك فرنی چند بزرگ ساختند و در کار انداختند و در دو سه‌روز هزار فرن آهگ پختند». این لغت با واژهٔ فرانسوی Fournée که به معنی نوعی نان تنوری است و نیز با Four و Fourneau به معنی اجاق و Fournaise به معنی جای بسیار گرم و داغ که از ریشهٔ لاتینی Fournus و به معنی اجاقی است که دارای لبهٔ مقوّسی است، تشابه دارد.

مآخذ

در ترجمهٔ این کتاب از کتابهای گوناگون بهره برده‌ام که از آن میان به ذکر فرهنگهای: تاج العروس، فرهنگ فارسی معین، المرجع تألیف علایلی، السامی

۱۶ـ نك: السامی فی الاسامی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۷۷، اما در همین فرهنگ «رأاس» ضبط شده نه «رواس». و نیز نک: المرقاة، ص ۳۲ و منتهی الارب ذیل «رأس».

۱۷ـ نك: آنندراج.

۱۸ـ نك همین کتاب، ص۱۲۶، یادداشتها.

۱۹ـ نك: حاشیهٔ ص۱۱۸ از همین کتاب.

۲۰ـ ایضاً، ص ۱۱۴.

فی الاسامی، منتهی الارب، اقرب الموارد، آنندراج، معجم البلدان و Dozy (R.) Supplément aux dictionnaires arabes بسنده می کنم.

لغات فارسی

در این کتاب مانند اکثر کتابهای مشابه لغات فارسی یا معرّب از فارسی کمابیش دیده می شود از قبیل نبید (ص ۳۱) صنج (سنگ، ص ۶۹) اشنان (ص ۹۵) خشکنانك (ص ۱۰۶) جوارش (گوارش، که جوارشن نیز گویند[۲۱]، ص ۱۰۶) میبه (= می به، ص ۱۱۰) بسبایج (ص ۱۱۱)، جوارشیّات (ص ۱۱۳) ایارجات (ص ۱۱۳) فانیذ (پانید، ص ۱۱۵) شوخه (ص ۱۲۶)، نافجه (ص ۱۲۲) زنجار (زنگار، ص ۱۲۵) کوامخ (ص ۱۲۷) ارمهان (نرم آهن، ص ۱۵۱)[۲۲] مرهمدان (ص ۱۶۹) و جز اینها.

باری، نگارنده تا آنجا که در توانایی داشت کوشید تا کتابی سودمند به خوانندگان فاضل عرضه بدارد، با اینهمه یقین دارد که از نقایص و اشتباهات عاری نیست و قطعاً نکاتی از نظر او فوت شده است که تحقیق در آنها مستلزم فرصت یا وسیلهٔ کافی برای تتبّع است.

جعفر شعار

شهریورماه ۱۳۴۷ شمسی هجری

یادداشتها:

۱ـ این حکم محل تأمل است. نك: ص ۸۴ متن کتاب و یادداشت مربوط به همان صفحه.

۲ـ این کتاب به تحقیق دکتر بازالعرینی، به وسیلهٔ لجنةالتألیف، مصر، در سال ۱۳۶۵ هـ ق/۱۹۴۶ م چاپ شده است. در چاپ حاضر (سوم) از این کتاب بسی بهره برده و برخی از اغلاط متن عربی (معالم) و نیز ترجمه را بر پایهٔ آن تصحیح کرده‌ام. نك: یادداشت چاپ سوم در آغاز کتاب.

۳ـ در متن «شیرازی» آمده است و درست نیست (نك: نهایه، مقدمه، ص ط ـ ی)، و شَیزَر نام شهری قدیمی است در سوریه به رود عاصی در شمال حماة، که ویرانه‌های آن باقی است.

۴ـ مؤلف در بیان بیشتر مطالب از آثار امام غزالی مخصوصا احیاءالعلوم بهره برده، و با اینهمه در

۲۱ـ نك: یواقیت العلوم، به تصحیح محمد تقی دانش پژوه، ص ۲۱۹.

۲۲ـ نیز نك: حاشیهٔ برهان قاطع، مصحح دکتر معین، ذیل «نرم آهن».

حدّ خود بسیار سودمند و نفیس است، خاصه فرقهایی که در باب قاضی و محتسب بیان کرده، از دقّت و اهمیت کافی برخوردار است. در سایر قسمتهای کتاب هم آرا و عقاید بسیار مهمی دیده می شود، از جملهٔ آنها شرح راههای تقلّب در هر شغل و پیشه است که آن مطالب را در جای دیگر نمی توان به دست آورد (نظر مرحوم استاد حسن قاضی). پیش از ابن اخوه، شیزری در نهایةالرّتبة و ابن بسّام در کتاب خود به همان نام مطالبی در زمینه‌های مذکور آورده‌اند. نك: یادداشت چاپ سوم.

۵ـ همهٔ این اطلاعات تلخیصی است از مقدمهٔ لوی که به انگلیسی نوشته و به کتاب الحاق کرده است و در این مورد از دوست دانشمندم آقای عبدالحسین وجدانی بهره برده‌ام و از ایشان سپاسگزارم.

۶ـ روش من در سایر ترجمه‌ها نیز چنین بوده است و فایده‌ای را که از این کار متوقّع بوده‌ام برگرفته‌ام، چنانکه در کتاب تاریخ پیامبران و شاهان ترجمهٔ تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء از نگارنده، واژهٔ «حوسیان» را مورد بحث قرار داده و آن را به نقل قول از علامهٔ قزوینی مصحّف خنیاگر نوشته‌ام، و اخیراً فاضل محترم آقای سروشیار در ضمن مقاله‌ای مستدل که در مجلهٔ راهنمای کتاب س ۱۱ ش ۵، ص ۲۶۹ چاپ شده به نادرستی آن معتقد شده و آن را مصحّف «کوسان» و یا «گوسان» دانسته‌اند و بدین سان یك لغت مبهم حل شده است و این روشی است که مترجمان برای اطمینان از صحّت مندرجات کتاب نباید از آن غفلت کنند.

۷ـ دکتر معین در فرهنگ خود می گوید: «فُرن» عربی است و به معنی تابهٔ سفالین است که در آن نان می پزند.

نشانه‌های اختصاری

ج	جلد، دوره (در مجلّه)
ح	حاشیه
رض	رضی الله عنه
س	سطر
ش	هجری شمسی
ش	شماره (در مجلّه و سلسله انتشارات)
شیزری	مؤلف نهایة‌الرتبة، نك:کتابنامه
ص	صلّی الله علیه‌وآله
ص	صفحه (پس از نام کتاب)
صص	صفحات
ع	علیه‌السلام
فتـ	وفات
م	میلادی
متـ	متولد، زاده
متن	متن عربی کتاب معالم‌القربة
معالم	معالم‌القربة. نك کتابنامه
نك	نگاه کنید (= رك)
نهایه	نهایة‌الرتبة. نك کتابنامه
هـ ق	هجری شمسی
[ ]	نشانهٔ واژه یا جملهٔ افزوده شده در متن
( )	نشانهٔ توضیح بیشتر یا ترجمه یا بیان مأخذ

دیدگاهها

دربارهٔ حسبت و معرّفی کتب حسبت

حسبت از قواعد امور دینی است، و پیشوایان صدر اوّل اسلام، به سبب گسترش صلاح و رسیدن به ثواب، خود به این کار پرداختند، امّا چون سلاطین از آن غفلت کردند و فرومایگان را بدین امر خواندند و حسبت وسیلهٔ کسب و رشوه‌گیری شد، ارج خود را در میان مردم از دست داد ـ و چون قاعده‌ای خلل پذیرفت نباید که حکمش ساقط گردد ــ و فقها از بیان احکام حسبت، در آنچه خلل بدان راه نمی‌یافت(؟) غفلت ورزیدند، با این همه بخش بیشتر کتاب ما [الاحکام السّلطانیة] مشتمل است بر آنچه فقها نادیده گرفته یا در آن کوتاهی کرده‌اند. ما ناگفته‌ها را در این کتاب گفتیم و آنچه را ناتمام بود تمام کردیم.

حسبت همان امر به کردار نیک است چون ترکش آشکار شود و نهی از کار بد است چون عمل بدان آشکار گردد. خداوند می فرماید: ای مؤمنان، باید از میان شما گروهی باشند که به نیکی فرا خوانند و به کردار نیک امر کنند و از بدی باز دارند (قرآن، سورهٔ ۳ آل عمران، آیهٔ ۱۰۴). این فرمان به همهٔ مسلمین است، پس فرق

است میان متطوّع (داوطلب) و محتسب، از ۹ وجه: ۱. وجوب آن بر محتسب به حکم «ولایت»، امّا وجوب آن بر دیگران «کفائی» است؛ ۲. حسبت محتسب از حقوق تصرّفی اوست و نمی تواند از آن ابا کند، امّا حسبت داوطلب از نوافل است و رواست که بدان نپردازد؛ ۳. محتسب برای رسیدگی بدانچه انکارش واجب است گماشته شده، و داوطلب چنین نیست؛ ۴. رسیدگی به شکایت و دادخواهی بر محتسب واجب است امّا بر داوطلب واجب نیست؛ ۵. بر محتسب است که منکرات ظاهر را پی جویی کند تا بتواند آنها را از میان بردارد و نیز از کارهای نیکی که ترك شده است تفحصّ کند تا به انجام دادن آنها فرمان دهد، امّا داوطلب چنین وظیفه‌ای ندارد. ۶. محتسب باید در مبارزه با منکرات دستیارانی بگیرد تا در کارها قدرت و غلبه داشته باشد، و داوطلب این وظیفه را ندارد؛ ۷. محتسب حقّ تعزیر دارد و داوطلب چنین نیست؛ ۸. محتسب در ازاء کاری که می کند مقرّری از بیت‌المال می گیرد، و داوطلب این حق را ندارد؛ ۹. محتسب در آنچه به عرف بر می گردد، نه خود شرع، اجتهاد رأی دارد، مثلاً دربارهٔ محلاّت دادوستد در بازار و بیرون آوردن جناحها (؟) در آن طبق اجتهاد خود می تواند عمل کند: آنها را ابقا کند یا از میان بردارد، داوطلب اجتهاد رأی ندارد. . .

امر به معروف بر سه گونه است: ۱. آنچه متعلّق به حقّ الله است؛ ۲. آنچه متعلّق به حقّ النّاس است؛ ۳. آنچه میان آن دو مشترك است. نخستین، مانند امر به نماز جمعه هرگاه که ترك شود در وطن مسکون. دوم، خود بر عام و خاص تقسیم می شود: حقّ النّاس عام مانند بی آب بودن شهر یا ویرانی حصار آن یا اینکه ابن سبیل به شهر درآید و مردم او را کمك مالی نکنند، که در این موارد محتسب فرمان می دهد تا از بیت‌المال رفع نقیصه شود، همچنین است اگر مساجد یا جامعها ویران باشد؛ ولی اگر بیت‌المال قادر نباشد، امر به رفع نقیصه متوّجه عموم صاحبان مکنت، نه یکی از آنان، می شود. امّا حقّ النّاس خاص مانند حقوق معوّقه و دیون عقب افتاده که محتسب بدانها رسیدگی می کند. سوم (امور مشترك بین حق الله و حق النّاس) مانند مؤاخذهٔ اولیای عزبها دربارهٔ ازدواج با زنان در صورتی که این زنان خواستار زناشویی باشند، و نیز مانند الزام زنان به نگاه داشتن عدّه به هنگام طلاق.

دربارهٔ منهیّات، محتسب باید مردم را از موارد شك و مظانّ تهمت باز دارد. . . امّا از منهیّات آنچه آشکار نشده باشد نباید که تجّسس کند یا پرده دری

نماید، پیامبر (ص) فرمود: کسی که به کاری از کارهای زشت مرتکب شد، خود را در پردهٔ خدا بپوشاند، زیرا اگر خطای کسی بر ما آشکار شود حدّ خدا را بر او جاری می کنیم.

از وظایف دارندگان حسبت مراقبت صاحبان حرفه و صنعت است، و اینان سه گروهند: گروهی که کامل انجام دادن وظیفه یا کوتاهی آنان مورد نظر است و گروه دیگر امانت یا خیانت، و گروه سوم خوبی یا بدی عملشان مورد مراقبت است. گروه اوّل مانند پزشکان و معلّمان. پزشك سروکارش با جان مردم است و کوتاهی او به تلف و بیماری می انجامد، و معلّم به تربیت بچهّ می پردازد و اگر چیزی به غلط به وی بیاموزد، نمی توان پس از آنکه بزرگ شد تغییرش داد. محتسب آن را که در کارش اهتمام ورزد و روشی خوب داشته باشد برقرار دارد و آن را که کوتاهی و نادرستی کند از کار باز دارد تا جانها تباه و آداب زشت نشود. امّا گروه دوم که امانت یا خیانتشان مراقبت می شود ریخته‌گران و پارچه‌بافان و گازران و رنگرزان و مانند آنان است که چه بسا اموال مردم را می دزدند. در این مورد نیز محتسب باید اهل ثقه و امانت را برقرار دارد و خیانت پیشگان را براند تا مردم به سبب ناشناختگی فریب نخورند. امّا دربارهٔ گروه سوم که خوبی یا بدی کارشان مراقبت می‌شود، باید دانست که این مراقبت توسّط خود دارندگان حسبت انجام می گیرد، اینان باید فساد و زشتی امور را بیان کنند اگرچه شاکی وجود نداشته باشد، ولی هرگاه در شغل خاصی صنعتگر به فساد و تدلیس مرتکب شود، و کسی شکایت و دادخواهی کند محتسب رسیدگی و جلوگیری می کند.

روا نیست که محتسب بر خواربار و جز آن قیمت گذاری کند چه در ارزانی و چه در گرانی؛ ولی «مالك» در اقوات به هنگام گرانی آن را روا شمرده است.

محتسب باید صاحبان کشتیها را از حمل کالا بیش از ظرفیّت آنها چنانکه بیم غرق باشد بازدارد، و نیز از حرکت به هنگام وزیدن بادهای سخت منع کند، و اگر در کشتی مردان و زنان باشند، بین آنان حایلی گذارد، و هرگاه کشتی بزرگ باشد برای زنان مبرزی جداگانه بسازد تا تبرّج نکنند. . . محتسب باید مقاعد بازارها (دکّه‌ها و سکوها؟) را بنگرد، اگر بر گذرندگان آسیبی نرسانند، برقرارشان دارد وگرنه مانع شود. هرگاه کسانی در شارع عام بنائی بسازند، اگرچه راه وسیع باشد، محتسب جلوگیری، و آنان را به تخریب آن وا می دارد اگرچه بنا مسجد باشد، زیرا وجود راهها برای رفت و آمد است نه برای بنا. رواست که مردم کالا و ابزار ساختمانی را

در شارعها و بازارها به صورت ارتفاق (داشتن حق استفاده از ملك دیگری) بگذارند تا آنها را جابه‌جا کنند، به شرط آنکه به عابر ضرر نرساند وگرنه باید منع شوند، و همچنین است بیرون آوردن جناحها (؟) وساباط ها و مجاری آب و چاههای مستراح که اگر زیانی نرساند می ماند وگرنه منع می شود.

ابوالحسن ماوردی

الأحكام السّلطانية والولايات الدينية، چاپ بیروت، صص ۲۹۹-۳۲۲

بدان که حسبت عبارتی است از امرِ معروف و نهیِ منکر، ورکن در آن چهار چیز است: محتسب، و کسی که بر وی حسبت کند و چیزی که در آن حسبت کند و نفس احتساب. . . محتسب را شرطهاست، و آن شرطها آن است که وی مکلّف و مسلمان و قادر بود. پس دیوانه و کودك و کافر از این بیرون شود. . . [و باید] مأذون باشد از جهت امام و والی. و جماعتی این شرط را اعتبار کرده‌اند و آحاد رعیّت را حسبت روا نداشته‌اند، و این شرط فاسد است، زیرا آیات و اخبار. . . دلیل است بر آنچه هر که منکری بیند و بر آن خاموش باشد عاصی شود ـ هرجا که بیند وچنانکه بیند بر سبیل عموم و شمول، و تخصیص آن به تفویض امام تحکّمی بی اصل است. . .

[امّا چیزی که در آن حسبت باشد] هر منکری است که در حال موجود بود، و محتسب را بی تجسّس ظاهر شود، و ناروایی آن بی اجتهاد معلوم باشد. . . حسبت را درجات و آداب است. امّا درجات آن اوّل تعرّف است، پس تعریف، پس بازداشتن به وعظ و نصیحت، پس دشنام [مانند ای فاسق، ای جاهل. . .] و تعنیف، پس تغییر به دست [مانند شکستن آلات ملاهی]. . .

از منکراتی که در بازارها معتاد اسهت، دروغ در «مرابحه» است، و پوشیدن عیب کالا. پس هر که گوید که: به ده درم خریدم مثلا، و به سود یك درم فروختم ــ و آن دروغ باشد ــ اوفاسق بود. و بر کسی که آن حال بداند، باید که خریدار را خبر کند. اگر کسی برای رعایت دل فروشنده سکوت کند، در خیانت او شریك باشد، و به سکوت عاصی بود. و همچنین اگر چیزی از عیب داند، لازم بود که مشتری را بر آن تنبیه کند، والّا به ضایع شدن مال برادر مسلمان راضی شده باشد، و آن حرام است. و همچنان تفاوت در «کیل و پیمانه و ترازو» واجب است بر هر که آن بداند که آن را به نفس خود تغییر کند و یا به والی بردارد، تا او آن را تغییر کند.

و از آن جمله بیع ملاهی است، و بیع أشکال حیوانات مصوّر در روزهای عید، برای کودکان، که شکستن آن و منع از فروختن آن واجب است. و همچنین بیع أوانیهای زروسیم، و همچنین بیع جامه‌های حریر، و کلاههای زر و حریر — اعنی، آنکه جز مردان را نشاید، و به عادت شهر دانسته شود که جز مردان آن را نخرند — این همه منکر محظور است. و همچنین کسی که عادت دارد که جامه‌های کهنهٔ نَشسته را قصارت کند و بفروشد، و به قصارت کهنگی آن بر مردمان بپوشد و چنان گوید که «نو است» آن فعل حرام است، و منع از آن واجب. و همچنین پوشیده داشتن دریدگی جامه به رفو کردن، و آنچه به التباس ادا کند. و همچنین همهٔ انواع عقدهایی که در آن تلبیس بود، و حصر آن دراز شود. پس غیر مذکور را بر مذکور قیاس باید کرد.

از چیزهایی که در [منکرات شارعها] معتاد است، نهادن ستونهاست، و بنای دکانها پیوسته به بناهای ملك شده، و نشاندن درختان و بیرون آوردن قابولها و جناحها و نهادن چوبها و خروارهای طعامها بر راه. و آن همه منکر است، اگر راه تنگ گرداند، و گذرندگان را از آن ضرر باشد. و اگر به سبب فراخی راه اصلاً ضرری نباشد، از آن منعی نبود. آری، نهادن هیزم و بارهای طعام در راه، آن مقدار که از آنجای به خانه‌ها نقل کنند روا باشد؛ که همگنان بدان محتاج اند، و منع از آن ممکن نیست. و همچنین بستن ستوران در راه ـ چنانکه راه را تنگ کند و جامه‌های گذرندگان را پلید گرداند ـ منکر است، و منع از آن واجب، مگر به قدر حاجت بر نشستن. زیرا که شارعها مشترك است، و کسی بدان مخصوص نباشد، مگر به قدر حاجت. و مرعی، حاجتی باشد که شارعها برای آن ساخته شده است، و نه دیگر حاجتها. و از آن جمله راندن ستوران است که بر پشت آن بارخار باشد، چنانکه جامه‌های مردم بدرد. و آن منکر است اگر بستن و فراهم آوردن آن ممکن باشد، چنانکه جامهٔ مردم ندرد — یا امکان دارد که به راهی دیگر که واسع باشد عدول کنند — والّا منع نباشد؛ چه حاجت اهل شهر بدان ماسّه است. آری، بار بر شارعها انداخته نباید گذاشت، مگر بر اندازهٔ مدّت نقل. و همچنین بارگران بر ستوری نهادن که طاقت آن ندارد منکر است، و مالك آن را از آن منع باید کرد. و همچنین قصاب چون در راه سفك کند [ذبح کند] برابر دکان خود، و راه را به خون ملّوث گرداند، از آن منع باید کرد، بل حق او آن است که در دکان خود مذبحی سازد. چه، در آن تنگ کردن راه است و ضرر رسانیدن به مردمان، به سبب چکیدن نجاست و استقذار

طبعها. و همچنین انداختن کناسه‌ها بر شاهراه، و پراکندن پوست خربزه و آب زدن (= پاشیدن) چنانکه بیم لغزیدن و درسر آمدن باشد. آن همه از منکرات باشد، و همچنین راندن آب از ناودانی که از دیوار بیرون آورده باشهند، در راههای تنگ. چه آن جامه‌ها را پلید کند یا راه تنگ گرداند. و در راههای فراخ از آن منعی نباشد. چه دور شدن از آن ممکن بود. و اما گذشتن آب باران و خلاب و برف در راه - بی‌رُفتن - منکر است، ولیکن شخصی معین بدان مخصوص نباشد، مگر برفی که یك کس در راه انداخته باشد، یا آبی که از ناودانی معین در راه فراهم آید، پاك کردن آن علی الخصوص برعهدهٔ صاحب آن باشد. و اگر آب باران باشد حسبتی عام بود، و بر والی واجب شود که مردمان را تکلیف کند تا بدان قیام نمایند. و آحاد را در آن جز وعظی نرسد. و همچنین چون کسی بر درِ سرای سگی گزنده دارد که مردمان را برنجاند، منع او واجب باشد. و اگر ایذای آن جز به پلید کردن راه نباشد، و احتراز از پلیدی آن ممکن بود، منع نباید کرد. و اگر راه را تنگ کند بدانچه دستها باز کشد، باید منع کرده شود. بل صاحب او را منع باید کرد از آنچه بگذارد بر راه بخسبد یا چنان بنشیند که راه تنگ شود.

از منکرات گرمابه‌ها صورتهایی است که بر درِ گرمابه باشد یا درون گرمابه، ازالت آن واجب است بر هر که در آن در رود، اگر تواند. اگر چنان بلند باشد که دست بدان نرسد، در آن نشاید رفت جز به ضرورت، و به گرمابهٔ دیگر باید رفت. چه، دیدن منکر جایز نیست. و بسنده باشد که رویهای آن را تباه کند و صورت آن را بدان تباهی باطل گرداند. و از صورت درختان و دیگر نقشها ـــ بیرونِ صورت حیوان ـــ منع نیست. . .

از منکرات ضیافت فرش حریر است برای مردان، و آن حرام است، و عودسوزی که در قدح سیم یا زر باشد یا نوشیدن از قدح سیم و زر، یا استعمال گلاب در آوندی که از نقره باشد یا سرِ آن از نقره باشد. و از آن جمله پرده‌هاست که بر آن صورتها باشد، و از آن جمله آواز رودهاست و سماع زنان مطربه، و از آن جمله فراهم آمدن زنان است بر بامها تا در مردان نگرند ـــ هرگاه که در جمع مردان جوانان باشند که بیم آن بود که از آن فتنه زاید ـــ آن همه محظور و منکر است و تغییر آن واجب. و کسی که وی از تغییر آنها عاجز باشد، بیرون آمدن بر او لازم بوَد و نشستن

جایز نباشد. چه، در مشاهدهٔ منکرات نشستن رخصت نیست.

امام محمّد غزّالی

احیاء علوم الدّین، ترجمهٔ فارسی از مؤیّدالدّین محمّد خوارزمی
نیمهٔ دوم از ربع عادات، صص ۹۱۱-۹۸۹

منکرات شاهراهها آن است که استون در شاهراه بنهند و دکّان کنند چنانکه راه تنگ شود، و درخت کارند، یا قابول (سایبان) بیرون آرند ــ چنانکه اگر کسی بر ستور بُوَد در آنجا کوبد ــ و خروارها بار بنهند و ستور بر آنجا بندند و راه تنگ گردانند ــ و این نشاید الاّ به قدر حاجت، چنانکه فرو گیرند و باز خانه نقل کنند. و خروارهای خار که جامه بدرد نشاید راندن جایی که تنگ بُوَد، مگر هیچ جای نیابد بجز آن، آنگاه برای حاجت روا بُوَد.

و بار بر ستور نهادن زیادت از آنکه طاقت دارد، نشاید. و کشتن قصاب گوسفند را بر راه، چنانکه جامهٔ مردمان را خطر بُوَد نشاید، بلکه باید که در دکّان جایی سازد آن را. همچنین پوست خربزه بر راه افکندن یا آب زدن چنانکه در وی خطر باشد که پای بخیزد، و همچنین هر که برف بر راه افکند یا آبی از بامِ وی آید راه بگیرد، و بر وی واجب بُوَد که راه پاك کند. اما آنچه عام بُوَد بر همه واجب بُوَد، و والی را رسد که مردمان را بر آن دارد و حمل کنند، و هر که سگی دارد بر درِ سرایی که مردمان را از آن بیم بُوَد نشاید؛ و اگر جز آن رنجی نباشد که راهْ نجس دارد و پلید کند، از آن منع نتوان کرد که احتراز ممکن بُوَد؛ ولیکن اگر بر راه بخسبد، چنانکه راهْ تنگ کند این نشاید، که خداوندِ وی اگر بر راه بنشیند یا بخسبد نشاید.

امام محمّد غزالی

کیمیای سعادت، تصحیح حسین خدیو جم، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی،
ج ۲، صص ۵۲۲-۵۲۳.

به هر شهری محتسبی باید گماشت، تا ترازوها و نرخها راست می‌دارد و خرید و فروختها می‌داند، تا اندر آن راستی رود؛ و هر متاعی که از اطراف آرند و در بازارها فروشند، احتیاط تمام کند تا غِشّی و خیانتی نکنند و سنگها راست دارند و امرِ معروف و نهیِ منکر به جای آرند. و پادشاه و گماشتگان باید که دست او قوی دارند، که یکی از قاعدهٔ مملکت و نتیجهٔ عدل این است؛ و اگر جز این کنند،

درویشان در رنج افتند، و مردم بازارها چنانکه خواهند خرند و چنانکه خواهند فروشند و فضله‌جویِ مستولی شوند، و فسق آشکارا شود و کار شریعت بی رونق گردد. و همیشه این کار یکی از خواصّ را فرمودندی یا خادمی را یا پیر ترکی را، تا هیچ محابا نکردی و خاص و عام از او بترسیدندی. همهٔ کارها بر انصاف بودی و قواعد اسلام محکم.

سیاست نامه، هیوبرت دارک، ص ۵۹

خواجه نظام الملك طوسی

سیاست نامه، تصحیح جعفر شعار، چاپ سوم، صص ۵۱ـ۵۲.

دارندگان حسبت را فرمان دهد [فخرالدّولهٔ دیلمی] که صاحبان حرف و جایهای دادوستد و بازارها و نیز معاملات سوداگران را زیر چشم دارند تا ترازو و پیمانه‌شان درست باشد و کم و زیاد نکنند، و هرگاه از آنان حیله و فریب یا تدلیس یا کم فروشی یا زیاده‌خواهی ببینند آنان را به سختی کیفر دهند، امّا در کیفر از حدّ نگذرند و چنان کنند که برای تأدیب کافی باشد، خدای تعالی فرمود: «ویل للمطفّفین الّذین اذا اکتالوا علی النّاس یستوفون، و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون».

شهاب الدّین قلقشندی

صبح الأعشی، چاپ مصر، ج ۱۰، نامهٔ طائع لله به فخرالدّولهٔ دیلمی، در ۳۶۶ هـ ق، نوشتهٔ ابواسحاق صابی

محتسبی وظیفه‌ای دینی از باب امر به معروف و نهی از منکر است که برعهده‌داران امور مسلمانان واجب است این پایگاه را به کسی که شایستهٔ این مقام باشد اختصاص دهند و او را به وجوب آن ملزم سازند. محتسب به منظور انجام دادن این امر همراهان و یارانی برای خود بر می گزیند و دربارهٔ منکرات و اعمال خلاف به جستجو می پردازد و مرتکبان را فراخور عمل آنان تعزیر و تأدیب می کند و مردم را به حفظ مصالح عمومی شهر وا می دارد، حکم محتسب دربارهٔ منازعه یا تجاوز افراد به یکدیگر متوقّف نمی شود، بلکه در خصوص اموری که به وی می رسد او را حکم و نظر می باشد و بر اطلاق او را گذراندن حکم نیست، بلکه در آنچه متعلق به زراندودی و تدلیس در امور معیشت مردم و جز آن روی می دهد و همچنین در پیمانه‌ها و اوزان (نادرست) حکم می کند. و هم مسامحه کاران در پرداخت دین و

مانند آنها را به انصاف وادار می کند و نظایر اینگونه امور برعهدهٔ اوست که نیازی به شنیدن شهادت و دلیل یا اجرا کردن حکمی ندارد.

در حقیقت محتسب اموری را انجام می دهد که از لحاظ تعمیم و سهولت اغراضْ قاضی از آنها دوری می جوید، از این رو اینگونه امور را به وی می سپارند تا از این راه به منصب قضا خدمت کند، و این وظیفه در بسیاری از دولتهای اسلامی مانند عبیدیان مصر و مغرب و امویان اندلس داخل در کارهای عمومی منصب قضا بود و از وظایف قاضی به شمار می رفت و او کسی را به انتخاب خودش برای این امور تعیین می کرد و سپس هنگامی که وظیفهٔ سلطان از خلافت جدا شد و در امور سیاست کشور به طور عموم نظارت و مراقبت می کرد این وظیفه هم جزو دیگر وظایف پادشاه می شد و به صورت یك منصب و پایگاه مستقل درآمد.

ابن خلدون

مقدمه، ترجمهٔ پروین گنابادی، ج ۱، ص ۴۳۲-۴۳۳.

اقامهٔ حدود کسی را روا نیست بجز امام به شرط وجود او و داشتن «بسطِ ید» و بجز کسی که از سوی امام برای اجرای حدود یا آنچه شامل حدود است، گماشته شود. و بین این دو فرق هست، زیرا حد از آن رو که حکم شرعی است بذاته مطلوب است و متعلّق به منصب امامت است و به ناچار در آن اذن امام ضرورت دارد، امّا [مثلاً] جرح و قتل [که گاهی امر به معروف و نهی از منکر بدان منجر می شود] ذاتاً مطلوب نیستند، بلکه مطلوب بودن آنها از جهت امتثال امر و نهی است، و از این رو در آنها اذن امام شرط نیست همچون دفاع . . . صاحب سرائر گوید: در این امر اصحاب ما و عموم مسلمین اجماع کرده‌اند که اقامهٔ حدود کسی را جز ائمّه (ع) و حکّامی که به اذن آنان تعیین شده باشند روا نیست، و اینانند که در این کار مخاطب قرار داده شده‌اند و دیگران را هرگز جایز نیست که به اقامهٔ حدود بپردازند. . .

از برخی از علما و محققّین شیعه نقل شده است که «برای فقهایی که عادل و عارف به احکام برپایهٔ ادلّهٔ تفضیلی باشند جایز است که در حال غیبت امام اقامهٔ حدود کنند همان گونه که میان مردم می توانند داوری کنند، به شرط اینکه از ضرر سلطان وقت در امان باشند؛ و بر مردم واجب است که بر این کار آنان را (فقها را) یاری کنند، چنانکه مساعدت خود امام در این کار واجب است». این قول مشهور است و من در آن خلافی نمی بینم. . . و صاحب مراسم گوید: ائمّه (ع) اقامهٔ حدود

و حکم در میان مردم را به فقها واگذار کرده‌اند به شرط آنکه واجب را ترك نکنند و از حدّ الهی درنگذرند، و نیز عامّهٔ شیعه را فرمان داده‌اند که فقها را، مادام که بر راه مستقیم باشند، یاری دهند.

شیخ محمّد حسن نجفی

جواهرالکلام، «کتاب الأمر بالمعروف» چاپ بیروت، ج ۲، صص ۳۸۶-۳۹۴.

کتاب نهایةالرتبةفی احکام الحسبة*از منابعی است که ما را با احوال جامعهٔ اسلامی، به ویژه خاور نزدیك در قرون وسطیٰ، آشنا می سازد، و آبشخور صافی است برای نویسندگان تاریخ اسلام، که تاریخ را براساس جدید می نویسند. این کتاب تا آنجا که می دانم ــ از لحاظ تصویر زندگی روزانه بی نظیر است بجز آنچه متأخّران همچون ابن اخوه در باب حسبت نوشته یا آنچه ابن الحاج در باب جنبه‌های عام اجتماعی در المدخل و مقریزی در اغاثةالأمّة آورده‌اند، و همهٔ اینان ــ چنانکه پیداست ــ مطالب را از شیزری برگرفته یا از او مستقیماً یا با واسطه نقل کرده‌اند.

اهمیت این اثر تنها در این نیست که نسبت به سایر کتب مشابه اسبق و افضل است، یا اینکه مؤلّف صفاتی را که شایستهٔ محتسب است بیان کرده، یا مراقبت اهل بازار و بازارها که وظیفهٔ اوست، آورده است، بلکه اهمیّت آن در این است که انواع تقلبّات صاحبان حِرَف و صنایع در اجناس و معاملات را شرح کرده است، و این امر بیانگر گوشه‌ای از اوضاع تجارت و تجّار ــ دست کم در عصر مؤلّف ــ است. افزون بر این، در کتاب حقایقی آمده که بسیاری از مظاهر زندگی اجتماعی در قرن ۱۲ میلادی را روشن می سازد مانند گماشتن زنان برای پاك کردن پنبه و کتان در دکانها (حانوتها) در شارع عام (باب ۲۵) و علاقهٔ سخت زنان بغداد به کفشهایی که هنگام راه رفتن صدا می کرد و سبب جلب انظار می شد. . .

کسانی که به کتابها از دریچهٔ تفریح خاطر می نگرند، در این کتاب سخنان نادر شگفت انگیز می یابند همچون حدیث ماهی پزان و زولبیاپزان و ترفندهای جرّاحان و چشم پزشکان و نیز انواع خوراکهایی که مصحّح کتاب نتوانسته است آنها را بچشد

* با اینکه در اینجا، و نیز در گفتار بعد از «بازالعرینی» بحث دربارهٔ نهایةالرتبة تألیف شیزری است، امّا چون در آنها از معالم القربة و کتابهای مشابه و همچنین موضوع حسبت گفتگو شده، و از سوی دیگر بیشتر مطالب مذکور در این دو گفتار، معالم القربة را نیز در برمی گیرد، درج آنها را در اینجا سودمند دیدیم.

یا حتی از راه مراجعه به مآخذ بسیاری که در دست داشته، آنها را بشناساند.

مزیّت عمدهٔ کتاب، مطالبی است که دربارهٔ حقیقت نظام اسلام و ویژگیهای مجتمع اسلامی آمده است. موضوع کتاب «حسبت» است این سمَت در مصر از دورهٔ قرون وسطی تا زمان محمّد علی کبیر برقرار بود و دارندهٔ حسبت در زندگی روزانه به بیش از چهل جای سر می کشید. سِمتَ او ایجاب می کرد که به مجالس قضات و حکّام برود و آنان را باز دارد از اینکه در «جامع» و مسجد برای داوری بین مردم بنشینند (باب ۴۰) و نیز به مجالس والیان و امیران برود و آنان را امر به معروف و نهی از منکر کند و پندشان دهد و فرمان دهد که بر رعیّت شفقت آرند (باب ۴۰). افزون بر اینها سخنانی در باب مراقبت نانوایان و کفشگران و پزشکان و مرّبیان حتی سقّایان و غسّالان دارد. آیا این سخنان بدین معنی است که جامعهٔ اسلامی نیاز به دستگاه اجرای قانون نداشت تا بتواند بیشتر جهات ضبط و ربط و اداره را در یِد واحدی قرار دهد؟ یا به این معنی است که شمار تولید کنندگان و مصرف کنندگان نسبت به بقیّهٔ سکنه که جز در موارد نادر با خرید و فروش سروکاری نداشته‌اشند، اندك بود، چنانکه محتسب می توانسته است در یك روز با کمك مفتّشان و غلامان و یاریگران به آنان سلطه یابد، حال آنکه امروزه این کار را وزارتخانه‌های متعدّد برعهده دارند، و سرانجام می پرسم: با آنکه محتسب به مراقبت تمام مواردی که در متن کتاب یاد شده و مربوط به جوانب زندگی روزانه است می پرداخته، چرا برای مراقبت شکر و تولید عسل و وضع آواز خوانان و امور مدارس (که طبعاً بجز مکتب خانه‌هاست) وقتی را اختصاص نداده است. اینها پرسشهایی است که به ذهن خوانندهٔ کتاب در بادی امر می رسد و بیگمان پرسشهای دیگری نیز به ذهن پژوهشگر جامعهٔ اسلامی خطور می کند.

محمّد مصطفی زیاده

مقدّمهٔ نهایةالرتبة، صص ج - و

کتاب نهایةالرّتبة فی احکام الحسبة تألیف عبدالرّحمن شیزری در میان کتابهایی که در باب حسبت تألیف شده، به چند جهت ممتاز است. از جمله اینکه مؤلّف آن اسبق مؤلفان در موضوع حسبت از جنبهٔ عملی در شرق اسلام است. شیزری در قرن ششم هجری/دوازدهم میلادی می زیست و پیش از او چندتنِ معدود بدین موضوع دست یافته بودند همچون‌ماوردی (فتـ ۴۵۰ هـ ق/۱۰۵۸ م) در کتاب

الأحکام السّلطانیّة، و غزّالی (فتـ ۵۰۵ هـ ق/ ۱۱۱۱ م) در کتاب احیاء علوم الدّین، که هر دو آنها در بیشتر موارد صرفاً به فقه محض پرداخته‌اند. امتیاز دیگر این است که نهایة‌الرتبة در زمانهای بعد پایهٔ تألیف کتابهای ابن اخوه و ابن بسّام و دیگران قرار گرفت. ابن اخوه (فتـ ۷۲۹ هـ ق/۱۳۳۸ م) کتاب خود معالم‌القربة‌فی احکام الحسبة را در ۷۰ باب نوشت، و مقایسه نشان می‌دهد که میان این کتاب با کتاب شیزری همانندی بسیاری هست، و امّا کتاب نهایة الرّتبة فی طلب‌الحسبة که ابن بسّام مصری (قرن ۸ هـ ق/ ۱۴ م) آن را تألیف کرده است عمدتاً برگرفته ازکتاب شیزری است، زیرا علاوه بر آنکه عنوان هر دو کتاب و نیز مقدّمهٔ آنها یکی است، به نظر می‌رسد که ابن بسّام اثر شیزری را گرفته و پس از افزودن ۷۴ باب، عنوان و متن آن را به خود اختصاص داده است. دکتر برناور این سه کتاب را که شبیه همند، یك اثر می‌داند، و می‌گوید: «مؤلّفان گوناگون برحسب سرزمین‌ها و زمانهایی که در آنها زیسته‌اند، مطالبی بدان افزوده یا آن را تعدیل کرده‌اند. یعنی کتاب شیزری اصل کتابهای ابن اخوه و ابن بسّام، یا دست کم اصل یکی از آنها، است. . .» و بدین سخن باید افزود که بیشتر مؤلّفان کتابهایی که دربارهٔ جامعهٔ مصر مثلاً در دورهٔ سلطنت ممالیك نوشته شده، به طور مستقیم یا غیرمستقیم از شیزری کمك گرفته‌اند، و دلیلی که این امر را آشکار می‌سازد، مقایسهٔ مبحث قصّارین و بزّازین و مربّیانِ اطفال از کتاب المدخل تألیف ابن الحاج است با آنچه در این کتاب (النهایة) در بابهای ۲۱ و ۲۴ و ۳۳ آمده. و قول ارجح این است که کتاب شیزری به طور مطلق اصل همهٔ مطالبی است که در باب حسبت و متعلّقات آن در دولت اسلامی نوشته شده است.

مزّیت دیگر کتاب (النهایة) در مقایسه با سایر کتابهای حسبت این است که تقلّبات گیاهان دارویی (عقاقیر) در آن به تفصیل آمده، و نیز فروع گوناگون طبّ یاد گردیده و به مراقبت اهل ذمّه و جنبشهای باطنیان توجّه خاصی شده است، و سبب این امر شاید آن باشد که عصر مؤلّف (قرن ۶ هجری) دوران احیاء سنت بود و در بسیاری از نواحی جهان اسلام گذشته از مصر کشاکشهای مذهبی میان اهل سنّت و شیعه راه یافته بود، و جنگهای صلیبی هم برخاسته بود و بیم آن می‌رفت که اهل ذمّه در بلاد اسلامی به صلیبیان یاری کنند، خاصّه که بیشتر صاحبان حرف و صنایع از اهل ذمّه بودند، و آنچه در اینجا قابل توجّه است این است که امور و حرکات باطنیّه در جزو وظایف محتسب بود و این امر ایجاب می‌کرد که اصل حسبت و پیدایی آن در

دولت اسلامی مورد بحث قرار گیرد.

سیّد بازالعرینی

مقدمهٔ نهایة‌الرتبة‌فی احکام‌الحسبة صص ز ـ م

احتساب یا حسبه نگاهداری نظم اجتماع اسلامی در معاملات و مرافعات، و جلوگیری مردم از تخطّی به حدود و حقوق یکدیگر. دیوان احتساب یا حسبه در بلاد اسلامی قدیم کارهایی انجام می‌داده که اکنون دراختیار ادارات شهرداری و شهربانی و دادگستری است.

دایرة‌المعارف فارسی

کتاب معالم القربة به عقیدهٔ مخلص در عالم خود منحصر و در افادت کم نظیر است. شطری از چگونگی تمدّن اسلامی که بالطّبع نمونه‌ای از تمدّن ساسانی بوده است و شمّه‌ای از زندگی طبقات مختلف مردم و کسبه و اصناف و رسته‌های مختلف را در قرون ۶ و ۵ در این کتاب می توان دید، و ضمناً قسمتی از فقه اسلامی و وظیفهٔ محتسب و عمل احتساب را که در ادبیات ما هم از آن نام برده شده است. و دیوان خواجه [حافظ] پر است از معارضه با محتسبان، در آنجا بدست آورد.

ملك‌الشعرای بهار

«نامهٔ بهار به مینوی» مجلّهٔ یغما، ج ۲۳، ص ۱۲

آغاز نظارت بر بازارها: بازارها از نخستین عهد تاریخ دولت اسلامی تحت نظارت و مراقبت بوده است. از پیامبر اکرم (ص) روایت شده که بر انباری از گندم گذر کرد، دستش را در آن فرو برد، رطوبتی در آن یافت، فرمود: ای صاحب گندم، این چیست؟ گفت: یا رسول الله، باران بر آن باریده.پس فرمود: چرا آن را بر روی گندم نگذاشته‌ای تا مردم آن را ببینند؟ هر که خیانت ورزد از ما نیست. همچنین در احادیث و وصایای آن حضرت عنایتی آشکار نسبت به بازار می یابیم. پیامبر اکرم (ص) امر نظارت بر بازارها را به مأموری خاص محوّل فرمود، پس از فتح مکّه سعدبن سعیدبن العاص را بر بازار مکّه گماشت و عمربن خطاب را مأمور بازار مدینه فرمود. دربارهٔ سمراء اسدیّه دختر نهیك، که پیامبر (ص) را ملاقات کرده بود، نیز گفته شده که با تازیانه‌ای در بازارها می گردید و امر به معروف و نهی از منکر می کرد.

خلفای راشدین نیز به نظارت بر بازارها اهتمام داشتند. خلیفه عمربن خطاب در حالی که تازیانه‌ای به دوش داشت در بازارها می‌گردید و به وضع بازاریان رسیدگی می‌کرد، و بارها کسانی را که در بازارها کار می‌کردند، ولی احکام آن را نمی‌دانستند تازیانه زد. از او روایت شده که مردی را دید که شیر را با آب درآمیخته است، پس آن را بر سر و روی او ریخت. همچنین به فروشنده‌ای که مویز در بازار می‌فروخت فرمان داد یا از نرخی که می‌فروشد باید بکاهد یا از بازار اخراج گردد».
بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم که عمر خود مستقیماً بر بازارها نظارت داشت، ولی مأمور ویژه‌ای نیز برای این منظور تعیین می‌کرد: سائب‌بن‌یزید و نیز عبدالله بن عقبه را مأمور بر بازار مدینه کرد، و سلیمان بن ابی حثمه را نیز که از برگزیدگان مسلمانان مهاجر بود بر بازار گماشت. گفته شده که عمربن خطاب امر نظارت بر بازارها را به عهدهٔ زنی به نام شفاء بنت عبدالله بن‌عبدشمس عدویة قرشیّة، که یکی از برگزیدگان زنان صحابی بود نهاد، «عمر در اخذ تصمیم او را مقدم می‌داشت و نظر او را می‌پسندید و ترجیح می‌داد، و چه بسا بخشی از کارهای بازار را به او سپرده، و شاید امور مربوط به زنان را برعهدهٔ او نهاده بود».

نظارت بر بازارها در زمان خلیفه عثمان ادامه یافت. حارث بن العاص در زمان او عامل بازار بود و در آنجا بر فروشنده و خریدار نظارت داشت و ترازوها را بازرسی می‌کرد و عشریّه از آنها می‌گرفت. اما امام علی (ع) خود در بازارها قدم می‌زد و گمراهان را ارشاد می‌کرد و به فروشنده و بقال فرمان می‌داد که از فساد دوری کنند، و کالای خوب بفروشند و از خیانت در پیمانه و ترازو خودداری نمایند. بسیاری از اوقات به بازار شترفروشها و خرمافروشها و ماهی فروشها سرکشی می‌کرد و آنان را پند و اندرز می‌داد، و پیوسته بازاریان را به اخذ حق و اعطای حق توصیه می‌کرد.

مراقبت و رسیدگی به بازارها در طول عهد اموی ادامه یافت، زیرا از گماشتهٔ زیادبن ابیه (که از سال ۴۵ هـ ق/ ۶۶۵ م در بصره ولایت داشت) در بازار بصره سخن به میان آمده است. ولیدبن عبدالملك، خلیفهٔ اموی، به بازارها اهمیّت می‌داد و به بقالها سرکشی می‌کرد و از نرخ فروش آنها می‌پرسید و از آنها می‌خواست که در توزین چرب‌تر بکشند، همچنین ابن حرمله (مولای عثمان‌بن‌عفان) را به عنوان عامل بر بازار مدینه تعیین کرده بود. ازکسانی که در عصر اموی سرپرستی بازارها را برعهده داشتند داود و عیسی پسران علی بن عبدالله بن عباس بودند که از طرف خالدبن عبدالله (سال ۱۲۵ هـ‌ق/ ۷۵۴م) در عراق بر بازارها نظارت داشتند.

عیسی بن عبدالرحمن و ایاس بن معاویه در زمان ابن هبیره (که بین سالهای ۱۰۳ـ۱۰۶ هـ/ ۷۲۰ـ۷۲۴ م بر واسط ولایت داشت) یکی پس از دیگری عهده‌دار وظیفهٔ نظارت بر بازار واسط بودند.

از اینجا برای ما روشن می‌گردد که نظارت بر بازارها از صدر اسلام وجود داشته و در خلال عصر اموی ادامه یافته است. مأموری را که عهده‌دار نظارت بر بازارها می‌گردید «عامل بازار» می‌نامیدند، و از وظایف مهم او رسیدگی به اوزان و پیمانه‌ها، و گردآوری مالیاتهایی بود که بر دکانها و صنعتگران وضع می‌گردید. همچنین به نظر می‌رسد که از کارهای دیگر او داوری در اختلافاتی بوده است که میان صاحبان حرف و مشاغل پدید می‌آمد. برخی این وظیفه را در جامعهٔ اسلامی اصلاً از وظایف محتسب می‌دانند.

محتسب و نظارت دولت: حرفه‌ها در جامعهٔ عربی اسلامی قرون وسطی از آزادی مطلق برخوردار نبود، بلکه دولت که نظارت بر امور آنها و ارشاد فعالیّتها را تصدّی می‌کرد آنها را زیر نظر داشت. می‌توان حسبه را برجسته‌ترین دستگاه رسمی دانست که با تشکیلات اصناف رابطهٔ مستقیم داشته است. عقاید دربارهٔ اصل حسبه متفاوت است، برخی آن را منصب یا سازمانی می‌دانند که برای اجرای قاعدهٔ مشهور اسلامی، یعنی قاعدهٔ «امر به معروف و نهی از منکر» در زمینهٔ اخلاق و قانون پدید آمده است. برای تأیید اصل اسلامی حسبه، این منصب به پیامبر (ص) و خلفای راشدین نسبت داده شده، زیرا آنان خود عهده‌دار این وظیفه می‌گردیدند. قلقشندی معتقد است: نخستین کسی که به حسبه پرداخت عمر بن خطاب بود. اما برخی دیگر کوشیده‌اند تا اندیشهٔ پدید آمدن حسبه را به عهد بیزانس نسبت دهند که امور بازار زیر نظر دولت بود و مأمورانی مخصوص برای نظارت بر صاحبان حرف و مشاغل تعیین شده بود. چنین تشکیلاتی در سراسر خاور نزدیك متداول بود و در طول دوران بیزانس تا زمان فتح اعراب همچنان ادامه داشت. هنگامی که اعراب آمدند آن را بدون تبدیل یا تغییری اقتباس کردند، زیرا «چیزی نداشتند که بتوانند جانشین آن کنند». ولی وجود این منصب در عهد بیزانس، ضرورتاً موجب نمی‌گردد که تشکیلات حسبهٔ اسلامی به ریشه‌های بیزانس نسبت داده شود و دلیل بر این نیست که اعراب آن را از بیزانس گرفته باشند. نهضت حیات اقتصادی در جامعهٔ قرون وسطی، تقلبات و خیانتهایی که گروهی بدان دست می‌زدند، علاقهٔ دولت به مبارزه با این تمایل ناپسندیده که منتهی به اخلال در مصالح عمومی می‌گردید، اینها

همه از عواملی بود که به ایجاد سازمان حسبه انجامید؛ ولی به شمار آوردن حسبه به عنوان سازمانی که به طور کامل از بیزانسیان اقتباس گردیده، نظریه‌ای است که مستند بر دلایل قوی نیست، خصوصاً آنکه نظارت بر بازارها، پیش از ارتباط یافتن اعراب با میراث بیزانس، در میان آنان معمول بوده است؛ زیرا، چنانکه پیش از این آوردیم، پیامبر (ص) و خلفای راشدین یا خود بدان می‌پرداختند یا کسانی را به نیابت از طرف خود بدان می‌گماشتند.

نخستین اشارهٔ آشکار به حسبه، به پایان نیمهٔ اول قرن دوم هجری باز می‌گردد که عاصم بن سلیمان احول، در زمان ابوجعفر منصور، در کوفه «عهده‌دار حسبه بر پیمانه‌ها و اوزان» بوده است. همچنین منصور، اباز کریّا بن عبدالله را در سال (۱۵۷ هـ/ ۷۷۳ م) بر «حسبهٔ بغداد و بازارها» گماشت. «سیدو، معتقد است مهدی کسی است که منصب حسبه را پایه نهاد» و با این سخن کوشیده دو محتسبی را که منصور برای نظارت بر بازارها تعیین کرد از یاد ببرد.

محتسب، چنانکه پیداست، اختیارات وسیعی داشت، او کسی بود که امام یا نایب امام او را برای رسیدگی به وضع مردم و شناخت مشکلات و مصالح آنها منصوب می‌کرد، و مأموریّت او دینی و اجتماعی و اقتصادی بود. آنچه برای ما حایز اهمیت است جنبهٔ اقتصادی آن است که به اصناف مربوط می‌گردد. محتسب موظّف بود که بر همهٔ صاحبان حرف و مشاغل در شهر اسلامی نظارت داشته باشد. برای روشن شدن دامنهٔ اختیارات محتسب در امور اصناف کافی است که خواننده را به یکی ازکتابهای حسبه احاله دهیم: او وظیفه داشت که اوزان و پیمانه‌هایی را که در بازارها به کار می‌برند بازرسی کند، مانع خیانت و تقلب پیشه‌وران گردد، مراقب نانوایان باشد تا نان را با نخود و باقلا یا آردجو و برنج در نیامیزند، بر کلاهدوزان نظارت کند تا کهنه‌پاره‌های پوسیده را در کار، مورد استفاده قرار ندهند، آهنگران و مسگران را از درآمیختن آهن کهنه و نو و فروش آن به عنوان نو باز دارد، شیرفروشان را از آمیزش شیر با آب منع کند، مراقب کتان فروشها باشد تا از پاشیدن آب بر کتانها برای سنگین‌تر کردن وزن آنها خودداری کنند، مواظب خیانت و تقلب زرگران و رنگرزان و دیگر گروهها باشد. کیفر خیانتگر، اقرار او به خیانتی است که ورزیده یا تعزیر و رسوا ساختن او؛ در صورت تکرار خیانت، محتسب او را از بازار اخراج می‌کند. از وظایف محتسب، رسیدگی به پاکیزگی فراورده‌ها و ابزارهای تولید و دکانهای پیشه‌وران و بازارهای آنان بود. محتسب می‌کوشید تا افراد هر صنف،

بازاری مخصوص به خود داشته باشند. وی برای هر صنف محلی خاص تعیین می‌کرد: ماهی فروشان می بایست بازاری دور از راه عمومی برگزینند تا بوهای ناخوش آن به مردم نرسد. نانوایان را از مجاورت پیشه‌ورانی مانند ماهی فروشان، دامپزشکان، حجامتگران و نظیر آنان که موجب پدید آمدن کثافت و آشغال می شدند باز می داشت. فرنی پزان را بنابر نیاز مردم در دروازه‌ها و محله‌ها و اطراف شهر پراکنده می ساخت. رنگرزان را، چنانکه پیداست، به جهات بهداشتی خارج از شهر جای می داد. همچنین فرمان می داد که محل آجرپزها بیرون از شهر باشد.

از تکالیف محتسب بررسی میزان دقت و خوبی کارها بود. گاهی اوقات به آزمایش صاحبان حرف و مشاغل می پرداخت تا از میزان تخصص و مهارت و خبرگی آنان در آن صنعت آگاه گردد. نکتهٔ قابل توجهی که باید در اینجا یادآور گردید، این است که برخی از خلفا برای حصول اطمینان از تخصّص و مهارت پیشه‌وران در حِرَف و مشاغلی که بدان اشتغال داشتند به آزمایش آنان علاقه نشان می دادند: خلیفه هارون الرّشید فرمان داد که شیوخ اصناف مانند شیخ عطاران، بافندگان، سقلاطون بافها و دیگر گروهها را که هفتاد و سه تن بودند بیازمایند تا شایستگی هر یك ثابت شود او را ابقاء کنند و هر که شایسته نبود معزولش سازند و دیگری را بگمارند. خلیفه‌المقتدر (به سال ۳۱۹ هـ‌ق/ ۹۳۱ م) نیز از سنان بن ثابت خواست تا همهٔ پزشکان بغداد را، که ۸۶۰ تن بودند، به منظور شناخت میزان مهارت و تخصص شغلیشان بیازماید، و به محتسب فرمان داد تا وقتی که سنان بن ثابت پزشکی را نیازموده است اجازهٔ کار به آن پزشك ندهد.

از نکات جالب توجه اینکه محتسب اهل اصناف را بر تولید مقداری معین از فرآورده‌های خود ملزم می‌ساخت، بنابراین غلّه فروشان و آردفروشان را وادار می‌کرد تا روزانه مقداری معیّن آرد تحویل نانوایان دهند، و برای هر دکان نانوایی سهمیّه‌ای که هیچ گونه نارسایی و کمبودی پیش نیاورد و پاسخگوی نیاز مردم باشد تعیین می کرد تا روزانه پخت کنند. همین مقرّرات را در مورد شیر فروشها اعمال می‌کرد، به نحوی که آنها بیش از نیاز مصرف کنندگان تولید نمی‌کردند تا فراورده‌هایشان دستخوش فساد و تباهی نگردد. غالباً محتسب فهرستی از نام پیشه‌وران و تعداد و محل دکانهای آنان را در دفتر خود ثبت می کرد تا در مواقع لزوم بدان مراجعه کنند. یکی از وظایف محتسب جلوگیری از احتکار بود. افراد از خرید کالاها در اوقات فراوانی و گوش خواباندن برای روزگار کمیابی و بالا بردن بهای

آنها، بنابر میل خود، منع گردیده‌اند. نهی از احتکار مبتنی بر حدیثی از پیامبر (ص) است که فرمود: «الجالب مرزوق والمحتکر ملعون» (وارد کنندهٔ [کالاً به بازار] روزی می‌خورد و محتکر لعنت می‌برد) و نیز حدیثی دیگر که فرمود: «لایحتکرالاّخاطِئ» (جز خطاکار کسی احتکار نمی‌کند). هرگاه محتسب پی می‌برد که کسی کالایی را احتکار کرده او را اجباراً وادار به فروش می‌ساخت. اما راجع به دخالت محتسب در نرخها پس از این بحث خواهیم کرد.

از آنچه پیش از این آمد برای ما روشن می‌شود که نظارت محتسب بر اصناف قید و بندهای سنگینی بر دوش آنان نمی‌نهاد و دخالت او در امور ایشان رنج و آزاری فوری و مستقیم برای آنان در پی نداشت، و رابطهٔ او با آنان عبارت بود از نظارت بر اعمالشان در زمینهٔ «فراوانی وکمیابی»، «امانت و خیانت» و «مرغوبیت و نامرغوبی»؛ ولی با پیشرفت زمان، نظارت محتسب بر اصناف شدّت یافت و به دخالت دولت در امور آنان افزوده شد، تا آنجا که سلطان حق برکنار کردن و برگماشتن شیوخ اصناف را به دست آورد، همچنانکه در امور مربوط به «شدّ» (کمربستن) و در مسائل و مشکلات اصناف نیز دخالت می‌کرد، و سرانجام پس از آنکه دولت تشکیلاتی مردمی و عمومی شد، اصنافْ سازمانی مطیع مقررات دولت گردید.

به علت مسؤلیّتهای بسیاری که محتسب به عهده داشت چنین معمول گردیده بود که اعوان و غلامانی به منظور تعقیب و پی گرد متخلفان برای خود برگزینند، این امر موجب می‌گردید که ترس و بیم بازاریان از او بیشتر گردد. پاکدامنی و شهامت و نیز دلبستگی و پشتکار از صفاتی بود که این دستیاران و غلامان باید دارا باشند. تربیت آنان و تعلیم وظایف و شناسایی متخلفان زیر نظر محتسب انجام می‌گردید. معمولاً این دستیاران حقوق ثابتی داشتند. همچنین محتسب نمایندگانی در کنار دریا که محل ورود کالاها بود داشت تا از آنچه وارد و صادر می‌گردد او را مطلع گردانند و بر ذخیره کردن آنها در انبارها برای مواقع ضروری نظارت کنند. گاهی پلیس (شرطه) جزء دستیاران محتسب بود.

شاید از مهمترین دستیاران محتسب «عریف» باشد. محتسب، چنانکه پیش از این گذشت، بر همهٔ کارهای اصناف نظارت می‌کرد و چون توانایی احاطه بر همهٔ امور آنها را نداشت از میان افراد هر حرفه، عریفی آگاه و دانا بر اسرار آن حرفه، که از معتمدان اهل بازار و از بزرگان صاحبان صنعت و متّصف به امانت و شرف بود،

برمی‌گزید. در این امر به حدیثی از پیامبر (ص) استناد می‌کردند که فرمود: «استعینوا علی کلّ صنعة بصالح اهلها» (در هر حرفه از شایستگان آن یاری جویید)، مثلاً ابوحنیفه که حریر می‌فروخت به عنوان عریف بر بافندگان تعیین گردیده بود، و در مصر فاطمیان، یك نانوا عریف نانوایان بود، و از این قبیل. اما از مهمترین وظایف عریف، نظارت بر همهٔ اموری بود که محتسب در رابطه‌اش با اهل اصناف می‌خواست که آنها را بشناسد و آگاه ساختن او از اخبار و اوضاع پیشه‌وران بود. از این روی عریف وضع هم صنفان خود را مورد بازرسی قرار می‌داد، و در اخبار آنان تحقیق می‌کرد، و از اسرار آنان آگاه می‌گردید، و آنان را در خفا و آشکارا از خطاها مطلع می‌ساخت. هرگاه برای عریف روشن می‌شد که کسی در کار خود خیانت ورزیده، او را برای کیفر یافتن نزد محتسب می‌برد. غالباً محتسب برای شناخت میزان بی عیب و نقص بودن و خوبی کارها به عریف مراجعه می‌کرد. عریف دفتری مخصوص داشت که صاحبان حرف و مشاغل، نمونه‌هایی از تولیدات خود را بدانجا می‌بردند، تا او راجع به میزان بی عیب و نقص بودن و خوبی آنها اظهار نظر کند. عریف محتسب را در تنظیم کیفیت کارها در رابطه با پیشه‌وران یاری می‌داد. عریف در بحرین، در روزگار قرامطه، به تنظیم و توزیع کارها اشتغال داشت. از وظایف عریف نظارت بر کالاهایی بود که به بازار وارد و از آن صادر می‌شد. گاهی از ابزارهایی که اهل اصناف به کار می‌بردند بازدید می‌کرد، و حدود اجرای تکالیفی را که به عهده داشتند مورد بررسی قرار می‌داد. همچنین گاهی عریف به حل اختلافات و برخوردهایی که میان افراد صنف خود پیش می‌آمد می‌پرداخت و بدون آنکه به اطلاع حاکم برساند خود داوری می‌کرد. هرگاه میان دو صنف برخوردی روی می‌داد، عریفان آن دو صنف به حل و رفع آن اقدام می‌کردند. از چیزهایی که گفته می‌شود این است که اهل هر صنف گاه‌گاهی برای افسانه‌سرایی نزد عریف خود گرد می‌آیند. غالباً عریف به عنوان اینکه عهده‌دار وظیفهٔ سرپرستی اهل صنف بود مزدی از آنها دریافت می‌کرد.

صباح ابراهیم سعیدالشیخلی

اصناف در عصر عباسی، ترجمهٔ دکتر هادی عالم زاده، صص ۱۱۵-۱۲۱

«حسبت» در اصطلاح اداری اسلامی رسیدگی به کار بازار و خیابان و خرید و فروش و جلوگیری از کلاهبرداریها و تعلیمات کسبه و کارهای نظیر اینهاست که از لحاظ

تشکیلات اداری جدید قسمتهایی از وظایف شهرداری و شهربانی و دادستانی را در برمی‌گیرد، و در واقع یکی از واجبات دینی یعنی «امر به معروف و نهی از منکر» است که از صورت فردی خارج شده و به صورت اجتماعی درآمده است. اینك برای معرفی کتاب و بیان اهمیت آن منتخباتی از آن را ذیلاً می‌آورم [شمارهٔ صفحات بر پایهٔ متن عربی است]:

ص ۱۲ ـ نخستین چیزی که بر محتسب واجب است این است که خود به آنچه می‌گوید عمل کند و گفتارش مخالف کردارش نباشد، که خدای متعال فرموده است: «أتأمرون النّاس بالبرّ و تنسون انفسکم؟»، و دیگر اینکه با گفتار و کردار خویش تنها رضای خدا را در نظر داشته باشد و ریا و خودنمایی نیّت او را آلوده نکند.

ص ۱۳ ـ ظاهری آراسته داشته باشد. . . هدیه از صاحبان صنایع نپذیرد. . . نرم خو و نرم گفتار و گشاده‌رو باشد که سختی در جلوگیری از کار زشت گاه به معصیت می‌کشد.

ص ۳۱ ـ بر محتسب است که جاهایی که زنان در آنجا اجتماع می‌کنند، همچون بازار. . . و کنار نهرها و گرمابه‌ها و نظایر آنها را زیر نظر داشته باشد و اگر ببیند که جوانی در خرید و فروش با زنان سخن می‌گوید یا متعرض ایشان می‌شود او را تنبیه کند.

ص ۶۵ ـ محتسب حق ندارد که برای کالاهای مردم تعیین قیمت کند. . . جز در سالهای قحطی. . . و اگر محتسب ببیند که کسی در زمان کمیابی اجناس آنها را خریداری و احتکار می‌کند تا گرانتر بفروشد، باید وی را به فروش اجناس خویش مجبور کند.

ص ۶۷ ـ جایز نیست که به پیشباز کاروانی که جنس به شهر می‌آورد بروند و به کاروانیان بگویند که کار آن جنس در شهر کساد است تا بدین وسیله اجناس را ارزان از چنگ ایشان بیرون آورند.

ص ۷۹ ـ هیچ یك از کسبه حق ندارد در گذرگاههای تنگ بنشیند یا بساط بگسترد یا اجناس را از حد دکان خویش فراتر نهد و اگر چنین شد محتسب باید از این کار جلوگیری کند و نگذارد که سد معبر شود. . . و چنین است گذاشتن ناودان در کوچه‌های تنگ. . . و اگر آب باران در جایی جمع شد محتسب باید کسانی را که کار به ایشان وابسته است به پاك کردن آن ملزم کند.

ص۸۳ـ ترازوداران را وادارد که هرساعت ترازوی خود را از چرك و چربی که به آن می‌چسبد و عمل توزین را فاسد می‌کند پاك کنند.

ص۸۵ـ باید که محتسب ناگهانی سنگهای ترازوی کسبه را وارسی و توزین کند تا بدین ترتیب از کم‌فروشی ایشان جلوگیری کرده باشد.

ص ۸۸ـ بر آسیابانان واجب است که گندم را پیش از آسیاب کردن غربال کنند و خاك و سنگ و غبار آن را بگیرند و پیش از آسیاب کردن کمی آب بر گندم بیفشانند که این مایهٔ سفیدی آرد می‌شود. . . و محتسب باید که گاه‌گاه آرد را بیازماید، چه ممکن است آرد نخود یا باقلا به آن افزوده باشند.

ص۹۱ـ باید به نانوایان دستور داده شود که سقف دکانهای خود را بلند کنند و دودکشهای وسیع در آن بگذارند. . . و آنکه خمیر می‌کند باید جلو دهان را با پارچه‌ای ببندد تا آب دهان و بینی او در خمیر نیفتد. . . و موهای دست او باید سترده باشد تا چیزی از آن به خمیر داخل نشود.

ص ۹۴ـ باید که محلّ کار لکانه‌پزان (یعنی کسانی که قورمه و کالباس درست می‌کنند) نزدیك به محتسب باشد و در برابر او کار کنند، چه در این کار غشّ فراوان می‌شود و گوشتهای مختلف را با یکدیگر مخلوط می‌کنند. . . و هر سه روز یك بار آنان را مجبور کند که دیگ خود را با جوشاندن روغن کنجد و ریختن ادویهٔ مناسب در آن پاك کنند.

ص۱۱۲ـ در حسبت بر زلوبیاپزان. دیگ باید کـه از مس سرخ پاك باشد. باید ابتدا در آن سبوس بسوزانند و بعد که سرد شد با برگ چغندر آن را مالش دهند و باردیگر بر آتش نهند و کمی عسل در آن بریزند و آن را آتش بزنند تا عسلها بسوزد و آنگاه با گرد صدف آن را جلا دهند و بعد بشویند.

ص ۱۳۰ـ لازم است که اجناس ایشان در داخل بولونی ها و شیشه‌های دهان گشادهٔ دربسته باشد تا مگس و حشرات به آنها دست نیابد و گرد و غبار و پلیدی موش و نظایر اینها آلوده‌شان نکند.

ص۱۳۳ـ فروشنده باید که همهٔ عیبهای پنهان و آشکار جنس را به مشتری بگوید.

ص۱۳۴ـ اگر پارچه‌ای به ده خرید و در آن کاری کرد که اجرت آن سه است، وی را نرسد که گوید بر من سیزده تمام شده و نه گوید که رأس المال آن سیزده است، بلکه باید بگوید که ده خریدم و کاری در آن کردم که مزد آن برابر سه است.

ص۱۳۹ـ بر لباس شویان است که لباسهای مردم را ندزدند و نپوشند و نگذارند که شاگردانشان آنها را بپوشند؛ و باید که بر هر لباس نام صاحب آن را بنویسند تا اسباب اشتباه نشود.

ص۱۴۷ـ مسگر حق ندارد ظرف لحیم شده را به جای ظرف سالم بفروشد و اگر آن را سفید کرده است باید به خط درشت بر آن بنویسد که لحیم شده است، و اگر جز این کند غش کرده است و محتسب باید او را تنبیه کند.

ص۱۵۶ـ و گرمابه‌دار حق ندارد بگذارد کفاشان و نمدفروشان چرم یا نمد خود را در حمام بشویند که این مایهٔ آزار مردم است.

ص ۱۰۸ـ و تقلب در سدر این است که آن را با کوبیدهٔ برگ بید و توت مخلوط می کنند و برای کشف این تقلب محتسب آن را در ظرفی می خیساند و می زند تا کف کند، اگر کف سفید باشد بی عیب است و اگر زرد باشد مغشوش است.

ص۱۶۸ـ اما چشم پزشك را محتسب به کتاب حنین بن اسحاق یعنی «کتاب ده مقاله در چشم» امتحان می کند و آنگاه به آنان اجازهٔ کار می دهد.

۱۷۰ـ تعلیم خط در مساجد جایز نیست، چه پیغمبر (ص) فرموده است که کودکان و دیوانگان را از مساجد دور دارید که دیوارهای آن را سیاه و زمین آن را آلوده می کنند.

۱۷۲ـ محتسب باید که به مساجد سرکشی کند و همه روزه خادمان را به جارو کردن و پاك کردن آنها وادارد، و باید که پس از برگزاری نماز درهای مسجد بسته شود، و کسی در آنها نخوابد و خوراك نخورد. . . و اگر امامی نماز را دراز کند که مردم از کار خویش باز بمانند، بر محتسب است که وی را از این کار باز دارد.

ص۱۷۸ـ محتسب باید که نگاهبانان مساجد را وادار کند که روز جمعه کنار درِ مسجد بایستند و از درآمدن گدایان برای گدایی به مسجد جلوگیری کنند. . .

ص۱۹۵ـ از عمر روایت شده است که شیر مغشوش را به زمین ریخت، و از علی علیه‌السلام روایت است که طعام احتکار شده را آتش زد.

ص۲۲۱ـ اگر محتسب بر کار گناهی بگذرد و از آن چشم پوشد گناه کرده است، و اگر شکایت متعدد شود اقدامی نکند ولایت او شرعاً ساقط می شود و از شایستگی حسبت می افتد.

ص۲۲۳ـ کوزه‌فروشان حق ندارند سوراخ کوزه را با پیه و سفیدهٔ تخم مرغ و گچ بگیرند و آن را به جای سالم بفروشند، و اگر نزد ایشان چنین چیزها یافت شود

محتسب باید مؤاخذه کند.

ص۲۴۲ـ (آخر کتاب) جنگ انداختن قوچ و خروس از منکرات است و مایهٔ آزار مردمان می شود.

احمد آرام

مجلهٔ راهنمای کتاب، ج ۱۰، صص ۳۹۰-۳۹۳

کتاب آیین شهرداری از منابع با ارزش اجتماعیات در دورهٔ اسلامی بوده و دارای فوایدی چند است. اول اینکه، حاوی اطلاعات سودمندی دربارهٔ اصناف آن زمان است و نوع معیشت و حِرَف و پیشه‌ها را در دورهٔ اسلامی معلوم می کند و زمینه‌ای برای مطالعه و تحقیق در تحول پیشه‌ها به دست می دهد. دوم اینکه، قواعد دستوری رفتار اجتماعی را بر می شمرد و دوگانگی میان این قواعد را با رفتارهای واقعی مردم نشان می دهد. و مهمتر از همه اینکه برخی از ویژگیهای زندگی شهری و تسلط دستگاه حکومت را بر جزئیّات امور و رفتارهای اصناف شهری تاحدی روشن می کند، و از این رو مأخذی برای شناخت برخی از ویژگیهای تاریخ زندگی شهری و سازمانهای صنفی در دورهٔ اسلامی به دست می دهد. بنابراین می توان براساس تجزیه و تحلیل مطالب آن، به عنوان یکی از منابع موجود، شالوده و بنیان دستوری سازمان صنفی در شهرهای اسلامی را تاحدی معیّن کرد و آن را با نتایج تحقیقاتی که دربارهٔ سازمانهای صنفی در مغرب زمین به عمل آمده است مقایسه کرد و وجوه تشابه و تمایز آنها را برشمرد.

ما در این نقد کوتاه از نظام اجتماعی شهری و سازمانهای صنفی در دورهٔ اسلامی سخن می گوییم و اهمیت این کتاب را در شناخت ویژگیهای سازمان اقتصادی و اجتماعی و سیاسی شهرهای اسلامی نشان می دهیم.

یکی از خصوصیات اساسی شهرهای اسلامی تا قرن حاضر توزیع مردمان شهرنشین در نوع بخصوصی از انجمن های صنفی به نام اصناف بوده است. این انجمن ها اصولا صاحبان حرفه‌ها را در خود متشکل می کردند و دارای وظایف اجتماعی وسیعی بودند.

منشأ اصناف اسلامی به قرن سوم هجری می رسد که دورهٔ شکوفان تمدن اسلامی و رونق تجارت شهرنشینی بود. در این دوران هزاران نفر از مردمان شهری و روستایی در صنعت و پیشه‌ها به کار گمارده شدند. در این قرن بود که تشکل

افزارمندان و صنعتگران براساس حرفه‌ها و پیشه‌ها آغاز شد و رشد و توسعهٔ کامل شهرها در قرنهای پنجم و ششم هجری فعالیتهای اصناف را توسعهٔ فراوان بخشید. ایلغار مغول موجب سیر نزولی شهرنشینی و ویرانی بازارها و تضعیف اصناف شد. در ایران عهد صفوی باردیگر شهرنشیبی و بازرگانی رونق گرفت و انجمنهای صنفی توسعه پیدا کردند.

به سبب آنکه در قرون وسطی در شهرهای اروپایی نیز مردمان شهرنشین در انجمن‌های صنفی متشکل می‌شدند بسیاری از صاحب‌نظران تصور کرده‌اند که انجمن‌های صنفی در شهرهای اسلامی که به نام اصناف موسومند معادل انجمن‌های صنفی در شهرهای اروپایی هستند که به نام گیلد (Guild) معروف بوده‌اند. گیلدهای اروپای غربی نوعاً انجمنهایی اختیاری و خودمختار بودند. این انجمن‌ها ابتدا به عنوان انجمنهای اخوت و برادری که رنگ و بوی مذهبی داشت تشکیل شدند و بعدها بصورت انجمنهایی برای دفاع از منافع اقتصادی اعضا درآمدند. گیلدهای غربی با احراز جنبه‌های قانونی برای منافع صنفی و یا به وسیلهٔ مبارزات سیاسی و اقتصادی دعاوی خویش را تأمین و تثبیت می نمودند تا بتوانند در برابر تحمیلات و فشارهای خارجی مقاومت کنند.

گیلدها به عنوان انجمنهای صنفی در قلمرو فعالیتهایشان خودمختار و مسئول بودند. آنها می توانستند اعضای گیلد را تعیین کنند، رهبران خود را انتخاب نمایند و اموال مشترك و جمعی انجمن را اداره کنند. با آنکه گیلدها کم و بیش خودمختار و متشکل بودند و شالودهٔ سازمان آنها مبتنی بر وفاداری اعضا بود هیچیك از این امور در مهمترین ویژگی آنها که عبارت بود از خصیصهٔ «اختیاری بودن انجمنها و مسئولیت مشترك اعضای آنها» تأثیری نداشت.

اما انجمنهای صنفی در امپراطوری روم شرقی وضع دیگری داشتند و نوعاً از گیلدهای غربی متفاوت و متمایز بودند. انجمنهای صنفی در این امپراطوری به وسیلهٔ نیروی پلیس دولت مرکزی سازمان یافته بودند و نه به اراده و اختیار اعضای آنها. هدف از ایجاد آنها انجام وظایف اقتصادی و مالی به سود دولت بود و از همین رو دارای امتیازها و انحصارهایی در قلمرو فعالیتهایشان بودند. با اینهمه گیلدهای روم شرقی خودمختار نبودند، دارائی و خزانهٔ مشترك نداشتند و مدیران آنها منتخب اعضا به شمار نمی آمدند. نه تنها مدیران گیلدها از خارج و به وسیلهٔ نمایندگان دولت مرکزی منصوب می شدند، بلکه قوانین و مقررات مربوط به آنها نیز از خارج

به آنها تحمیل می‌شد. هرچند که چنین وضعی از وحدت و همبستگی درونی انجمنها جلو نمی‌گرفت، ولی نظارت کسبه و پیشه‌وران را بر امور اقتصادیشان از میان می‌برد. حال باید معلوم کرد که آیا صور نوعی انجمنهای صنفی غربی و روم شرقی در شهرهای اسلامی وجود داشته‌اند یا نه و در هر دو صورت ویژگیهای سازمانها و انجمنهای صنفی در بازارهای شرق میانه چگونه بوده است.

همانطور که ماروین لاپیدوس به درستی بیان کرده است «در معنای محدود و مشخص و دقیق کلام انواع گیلدهای اروپایی و روم شرقی در بازارهای کشورهای مسلمان یافت نشده‌اند. در عهد مملوکین، کسبه و پیشه‌وران همچون گیلدهای روم شرقی تحت سلطهٔ شدید و نظارت سازمانهای غیرصنفی قرار داشتند تا بدین وسیله فعالیتهای آنان در محدودهٔ سیاسی و اقتصادی و مالی و اخلاقی معینی قرار داشته باشد. اما لازمهٔ تفتیش و نظارت سازمانهای دولتی بر امور انجمن های صنفی ادغام انجمنها در سازمانهای دولتی نبوده است. در شهرهای اسلامی نظارت اصلی بر کسبه و پیشه‌وران به محتسب یا مفتش بازار واگذار شده بود.»

در شهرهای اسلامی در دورهٔ قرون وسطی محتسب دارای دو وظیفهٔ عمده بود: یکی اعمال و اجرای دستورات و احکام شرعی در مورد حِرَف و پیشه‌ها که مورد علاقهٔ تامّ علمای دین و روحانیون بود ـ که موضوع اصلی کتاب حاضر است ـ و دیگری حفظ منافع مالی دولت در بازار که از اهم وظایف وی به شمار می‌رفت. اما تقسیم وظایف مالی و قضایی و اداری و انتظامی میان مقامات شهری در ادوار و سرزمینهای مختلف تفاوتهایی داشته است. چنانکه در عهد صفوی داروغه دارای وظایف انتظامی بوده و کلانتر و نقیب یا نایب وی وظیفه‌دار جمع آوری مالیات از اصناف و محتسب صرفاً بر صحت اجرای احکام شرعی و فرعی در زمینهٔ رفتارهای کسبه و پیشه‌وران نظارت داشته است.

استاد مینورسکی می‌گوید: «تذکرة‌الملوك راجع به سازمان اصناف مطالب بسیاری ندارد مگر بعضی امور راجع به تشخیص بنیچه یا مالیات آنان و تأیید یا صدور رضانامچه برای کدخدایان، اصناف و استادان. از مطالعهٔ مفاد تذکرة‌الملوك این اندیشه حاصل می‌شود که اصناف مجالس ملاقاتی تشکیل می‌دادند، ولی شاردن بیان می‌دارد که اصناف هرگز گرد نمی‌آمدند و تشکیلات آنان کاملاً بی پایه و پراکنده بود. اصناف از دادن بیگاری معینی به شاه ناگزیر بودند و آنان که از این مالیات معاف بودند بایستی وجهی به نام خرج شاه در عوض بپردازند».

وی دربارهٔ محتسب می‌گوید «شغل و سمت محتسب از مشاغل قدیمی اسلامی است که دربارهٔ نحوهٔ عمل او دستورالعمل‌های بسیاری موجود است. تذکرة‌الملوك منحصراً اشاره به وظیفهٔ وی در تهیّهٔ و تنظیم فهرست قیمتهای جاری و روزمرّه جهت راهنمایی خاصه شریفه و نظارت در بازار می‌کند».

خلاصه اینکه خواه محتسب توأماً دارای وظایف شرعی و مالی باشد و خواه صرفاً عهده‌دار وظایف شرعی، آنچه محقّق است تسلّط مطلق و بی چون چرای طبقهٔ حاکم است بر اصناف شهری. داروغه در بازارها شبکهٔ وسیع خاصی دارد. کلانتر و نقیب باید احکام انتصاب کدخدایان اصناف را صادر کنند و از آنان مالیات بستانند. محتسب بر جزئیات فعالیتهای اصناف از لحاظ کیفیت کار و اوزان و مقیاسات نظارت کند و خلافکاران را به شدیدترین و موهن‌ترین وجهی کیفر دهد.

بدین ترتیب می توانیم تفاوتها و تمایزات گیلدهای غربی از اصناف شرقی را برشمریم. اول اینکه، وظایف و کارکردهای اجتماعی اصناف از گیلدها وسیعتر بود. دوم اینکه، قدرت اقتصادی و قدرت نظارت بر امور حرفه‌ای گیلدها بمراتب بیشتر از اصناف بود. سوم اینکه، گیلدها معمولاً شامل افزارمندان و بازرگانان بوده، در حالی که اصناف شرقی حرفه‌های متعددی را در بر می گرفت و حتی شامل صنف رقاصان و صنف گدایان نیز می شد. صنفهایی که در کتاب حاضر مورد بحث قرار گرفته است خود گواهی بر این مدّعاست. چهارم اینکه، رؤسای اصناف به نمایندگی از طرف حکومت شهری دارای وظایف اداری و مالی بودند و سمت مباشر مالی حاکم شهر را داشتند، حال آنکه رؤسای گیلدها دارای چنین وظایفی نبودند. پنجم آنکه، رؤسای گیلدها را اعضای انجمن انتخاب می کردند، در حالی که رؤسای اصناف با توافق اعضا پیشنهاد می شد و حاکم شهر وی را رسماً منصوب می کرد. بدین ترتیب رؤسا یا کدخدایان اصناف در برابر حاکم شهر مسئول وصول مالیات و ادارهٔ امور صنف خود بودند. ششم آنکه، نهضتهای آزادیخواهانهٔ سیاسی و مذهبی در قرنهای پنجم و ششم هجری در اجتماعات شهری سبب شد که اصناف اسلامی دارای بنیانهای عمیق اجتماعی و سیاسی بشوند در حالی که گیلدهای غربی در سراسر تاریخشان دارای چنین زمینه‌هایی نبودند. هفتم اینکه، اصناف شرقی هم از نظر ریخت شناسی شهرها و قرارداشتن بازارها در جوار مسجد جامع و مساجد دیگر و هم به سبب اوضاع و احوال اجتماعی دارای ارتباط نزدیکی با جامعهٔ روحانیّت بودند در حالی که گیلدها چنین خصیصه‌ای نداشتند. هشتم اینکه،

گیلدهای غربی در شهرهایی که خود مختار و مستقل بودند فعالیت می کردند و تفاوت و تمایز اساسی میان صنعت و بازرگانی از یك سو و کشاورزی از سوی دیگر وجود داشت.بدین ترتیب فئودالها در قلعه‌ها زندگی می کردند و صاحبان حرف و پیشه‌ها در شهرها. از این رو شهر و روستا کاملاً از یکدیگر متمایز بودند ؛ حال آنکه در شهرهای شرق میانه عاملان حکومت و زمینداران بزرگ جملگی در شهرها می زیستند و در نتیجه محله‌های شهر و اصناف شهری همراه با اجتماعات روستایی زیر سلطهٔ آنان قرار داشتند. این امر از یك سو از آزادی و خودمختاری اصناف جلو می گرفت و از سوی دیگر مانع تضاد و تنازع میان شالوده‌های تولید شهری و روستائی می شد. این تضاد و تنازع در مغرب زمین از عوامل مؤثّر در پیدایش نظام سرمایه‌داری بود.

کتاب حاضر در هفتاد باب یا فصل بدون نظم منظمی تدوین شده است. فصول کتاب را از لحاظ محتوی به دو بخش می توان تقسیم کرد. نخست امور کلی حسبت و قواعد و معیارهای آن است که در ۱۴ باب آمده است، بدین معنی که از باب اول تا دهم و پنجاهم تا پنجاه و سوم بدن امور اختصاص یافته است: در شرایط حسبت و وظیفهٔ محتسب، در امر به معروف و نهی ازمنکر، در شراب و ابزارهای حرام، در حسبت بر کافران ذمّی ؛ در حسبت بر دفن مردگان، در دادوستدهای ناروای بازار، در چیزهایی که استعمال آنها بر مردان حرام یا جایز است، در بیان کارهای ناشایستهٔ بازاریان‌در شرح قنطار ورطل ومثقال، در شرح ترازو و پیمانه‌ها و ذراع، در شناختن حدود و تعزیرات، در بیان قاضیان و گواهان، در باب امیران و کارداران، در وظایف محتسب. چنانکه ملاحظه می شود ۱۰ باب نخست و ۴ باب بعدی با یکدیگر ارتباط دارند، ولی جدا از هم آمده‌اند. بخصوص وظایف محتسب یك بار در باب نخست و بار دیگر در باب پنجاه و سوم مورد بحث قرار گرفته است.

قسمت دوم دربارهٔ حِرَف و پیشه‌های متعدد و وظایف محتسب دربارهٔ یکایك آنهاست. این قسمت شامل ۵۶ باب است که ۴ باب مورد بحث میان آنها فاصله انداخته است. این قسمت نیز از نظر انواع مشاغل به چند بخش قابل تقسیم است. نخست حرفه‌هایی است که با مواد غذایی سروکار دارند و شامل ۲۰ حرفه می باشند: علّافان و آسیابانان، نان‌پزان و نانوایان، بریانگران، لکانه‌پزان، جگرپزان و بواردیان، سلّاخان و قصابان، کیپاپزان، طبّاخان، کباب‌پزان، هریسه‌پزان، ماهی‌پزان، زولبیاپزان، حلواپزان، شربت سازان، شیرفروشان، برنج فروشان، سقایان. این حرفه‌ها به طور منظم در بابهای یازدهم تا بیست و هفتم

و باب آخر مورد بحث قرار گرفته‌اند. دوم حرفه‌هایی است مربوط به پوشاك که ۱۱ حرفه را در بر می گیرد. بزّازان، پارچه بافان، خیّاطان و رفوگران، کلاهدوزان، حریربافان، رنگرزان، پنبه‌فروشان، کنان‌فروشان، کفشگران، دوك سازان، پوستین دوزان. این حرفه‌ها نیز بدون نظم منطقی میان بابهای سی ام تا هفتادم پراکنده هستند.

سوم افزارمندان و صاحبان حرفه‌های صنعتی است که شامل ۲۲ حرفه می باشد: زرگران، مسگران و آهنگران، فخّاران و سفالگران، سوزن گران و جوال‌دوزان، عطاران و شمع سازان، شانه‌سازان، سازندگان روغن کنجد و روغن دانهٔ کتان، غربالگران، دبّاغان و مشك سازان، نمدمالان، حصیربافان و کرکره‌سازان، نجّاران و چوب بران و بنّایان. چهارم، بازرگانان و فروشندگان و دلّالان و شاغلین به امور حمل و نقل است که از ده حرفه تشکیل می شوند: دلالان، صرّافان، سمساران برده و کنیز و ستور و دلّالان خانه‌ها، دارندگان کشتی ها و مراکب، فروشندگان دیگهای سفالین و کوزه‌فروشان، حنافروشان، کاه‌فروشان، چوب فروشان و الوار فروشان، فروشندگان بادبزن و گوگرد و جاروب ـ بخش پنجم شامل خدمات مذهبی و تربیتی و بهداشتی و مانند آن است که ۱۴ حرفه را در بر می گیرد: بیطاران، پزشکان و چشم پزشکان و جراحان، رگزنان و حجّامان، گرمابه‌داران و سلمانی ها، مکتب‌داران، منجمان و نامه‌نگاران، خادمان مساجد و مؤذّنان و واعظان.

گفتیم که کتاب آیین شهرداری حاوی دستورات شرعی دربارهٔ رفتارهای حرفه‌ای بازاریان و کسبه و پیشه‌وران است و نویسنده که خود محتسبی سختگیر بوده انحرافهای رفتارهای واقعی مردم را از قواعد و معیارها و دستورالعملهای شرعی و عرفی نشان داده است. با آنکه حسبت از امور شرعی است و به گفتهٔ ابن اخوه «محتسب از سوی امام یا نایب وی برای نظارت در احوال رعیت و بازبینی کارها و مصالح آنان تعیین می شود» و انجام وظایف مربوط به حسبت ناشی از امر به معروف و نهی از منکر است، ولی به علّت اینکه در اسلام تمایز میان دولت و مذهب وجود ندارد، شدّت عمل محتسبان همراه با نظارتهای مالی و اداری حکومتها موجب تسلط کامل طبقهٔ حاکم بر بازاریان و کسبه و پیشه‌وران شده است. سراسر این کتاب حکایت می کند از نظارت دقیق بر جزئیات رفتارهای حرفه‌ای کسبه و پیشه‌وران، و اهمیت موضوع در این است که غالب وظایفی که بر طبق مفاد این کتاب برعهده

محتسب گذارده شده در مغرب زمین با خود اصناف بوده است.

مطالب کتاب روشنگر سلطهٔ مطلق دستگاه حاکمه بر بازاریان در شهرهای اسلامی است. حسن آن در این است که خوانند را با خود به بازارهای اسلامی در قرنهای هفتم و هشتم هجری می برد و به او نشان می دهد که اصناف شرقی تاچه حد مقهور دستگاههای غیرصنفی بوده‌اند.

احمد اشرف

مجلّهٔ راهنمای کتاب، ج ۱۲، صص ۲۵۱-۲۵۷

بسم الله الرّحمن الرّحیم

مقدمه

چنین گوید بندهٔ نیازمند به خدای بزرگ محمّدبن محمّدبن احمد معروف به ابن اخوهٔ قرشی شافعی اشعری که خدا وی را مشمول رحمت خود کناد و او و پدر و مادرش و همهٔ مسلمانان را ببخشایاد: ستایش خدای راست که جانداران را بیافرید و دانه را بشکافت و بساط زمین را بگسترد و آسمان را بر بالای آن چون گنبدی بیفراشت و روزی و اجل مردمان را قسمت کرد و هر کدام را منزلتی و رتبه‌ای داد و منصب‌های قضا و حسبت را از میان مناصب ممتاز ساخت. او را می‌ستایم تا ما را از اهل قربت (۱) سازد، و گواهی می‌دهم که خدایی جز او نیست و یگانه و بی‌شریك است و بدین گواهی آرزومند بهشتیم، و گواهی می‌دهم که محمّد (ص) بنده و پیامبر اوست و بدو بود که اندوه و بلا را از امّت مسلمان ببرد و او را بر دشمنانش چون ابوجهل و عُتبه پیروز گردانید. درود خدا بر او و خاندان و یاران و زنانش باد، و این درود بر گویندهٔ آن بهترین نسب است.

اما بعد، برآن شدم که در این کتاب از سخنان دانشمندان، که بر پایهٔ

احادیث پیغمبر ـ بهترین درودها بدو باد ـ گفته‌اند، آنچه را به حال محتسب، که بر مسند حسبت نشسته و نظر در مصالح مردم و رسیدگی به وضع بازاریان و صاحبان حرفه‌ها از راه مشروع به دست اوست، سودمند است، گرد آورم، تا وی ادارهٔ امور و ریاست خود را بر پایهٔ آن استوار کند. در این کار به خدا اعتماد کردم و از او خیر خواستم و برخی از اخبار را در کتاب بیاوردم و آن را به داستانها و آثار بیاراستم و در آن به عیوب کالاها و تدلیس پیشه‌وران اشاره کردم، چنانکه خردمندان و دانشمندان به مطالعهٔ آن رغبت کنند، و مشهور است که کتاب نشانهٔ خرد نویسنده است. آنگاه کتاب را در هفتاد باب، هر بابی شامل فصول گوناگون، بپرداختم بدین سان:

باب نخست ـ در شرایط حسبت و وظیفهٔ محتسب،
باب دوم ـ در امر به معروف و نهی از منکر،
باب سوم ـ در شراب و ابزارهای حرام،
باب چهارم ـ در حسبت بر کافران ذمّی،
باب پنجم ـ در حسبت بر دفن مردگان،
باب ششم ـ در داد و ستدهای ناروای بازار،
باب هفتم ـ در چیزهایی که استعمال آنها بر مردان حرام یا جایز است،
باب هشتم ـ در بیان کارهای ناشایستهٔ بازاریان،
باب نهم ـ در شرح قنطار و رطل و مثقال،
باب دهم ـ در شرح ترازو و پیمانه‌ها و ذراع،
باب یازدهم ـ در حسبت بر علّافان و آسیابانان،
باب دوازدهم ـ در حسبت بر نان‌پزان و نانوایان،
باب سیزدهم ـ در حسبت بر بریانگران،
باب چهاردهم ـ در حسبت بر لکانه‌پزان[1]،
باب پانزدهم ـ در حسبت بر جگرپزان و بواردیان[2]،
باب شانزدهم ـ در حسبت بر سلّاخان،

۱ـ نک: همین کتاب، ص ۱۱۵.
۲ـ نک: همین کتاب، ص ۱۱۷.

باب هفدهم ـ در حسبت بر کیپاپزان،
باب هجدهم ـ در حسبت بر طبّاخان،
باب نوزدهم ـ در حسبت بر کباب‌پزان،
باب بیستم ـ در حسبت بر هریسه‌پزان [۳]،
باب بیست و یکم ـ در حسبت بر ماهی پزان،
باب بیست و دوم ـ در حسبت بر زولبیاپزان،
باب بیست و سوم ـ در حسبت بر حلواپزان (شیرینی پزان)،
باب بیست و چهارم ـ در حسبت بر شربت سازان،
باب بیست و پنجم ـ در حسبت بر عطاران،
باب بیست و ششم ـ در حسبت بر فروشندگان،
باب بیست و هفتم ـ در حسبت بر شیرفروشان،
باب بیست و هشتم ـ در حسبت بر بزّازان،
باب بیست و نهم ـ در حسبت بر دلّالان،
باب سی ام ـ در حسبت بر پارچه‌بافان،
باب سی و یکم ـ در حسبت بر خیّاطان و رفوگران و گازران (سپیدکاران)،
باب سی و دوم ـ در حسبت بر حریربافان،
باب سی و سوم ـ در حسبت بر رنگرزان،
باب سی و چهارم ـ در حسبت بر پنبه‌فروشان،
باب سی و پنجم ـ در حسبت بر کتان فروشان،
باب سی و ششم ـ در حسبت بر صرّافان،
باب سی و هفتم ـ در حسبت بر زرگران،
باب سی و هشتم ـ در حسبت بر مسگران و آهنگران،
باب سی و نهم ـ در حسبت بر کفشگران،
باب چهلم ـ در حسبت بر بیطاران،
باب چهل و یکم ـ در حسبت بر سمساران برده و کنیز و ستور و دلّالان خانه‌ها،

۳ـ دربارهٔ «هریسه» نك: حاشیهٔ ۱ باب ۲۰.

باب چهل و دوم ـ در حسبت بر گرمابه‌داران،
باب چهل و سوم ـ در حسبت بر سدر فروشان،
باب چهل و چهارم ـ در حسبت بر رگزنان و حجّامان،
باب چهل و پنجم ـ در حسبت بر پزشکان و چشم پزشکان و جرّاحان،
باب چهل و ششم ـ در حسبت بر مکتب داران،
باب چهل و هفتم ـ در حسبت بر خادمان مساجد و مؤذنان،
باب چهل و هشتم ـ در حسبت بر واعظان،
باب چهل و نهم ـ در حسبت بر منجّمان و نامه‌نگاران،
باب پنجاهم ـ در شناختن حدود و تعزیرات،
باب پنجاه و یکم ـ در بیان قاضیان و گواهان،
باب پنجاه و دوم ـ در باب امیران و کارداران و اموری که بدانان باز بسته است،
باب پنجاه و سوم ـ در وظایف محتسب،
باب پنجاه و چهارم ـ در حسبت بر دارندگان کشتی ها و مراکب،
باب پنجاه و پنجم ـ در حسبت بر فروشندگان دیگهای سفالین و کوزه‌فروشان،
باب پنجاه و ششم ـ در حسبت بر فخّاران و سفالگران (کاسه‌گران)(۲)،
باب پنجاه و هفتم ـ در حسبت بر سوزن گران و جوالدوزسازان،
باب پنجاه و هشتم ـ در حسبت بر دوك سازان،
باب پنجاه و نهم ـ در حسبت بر حنافروشان و مغشوش بودن حنا،
باب شصتم ـ در حسبت بر شانه‌سازان،
باب شصت و یکم ـ در حسبت بر سازندگان روغن کنجد و روغن دانهٔ کتان،
باب شصت و دوم ـ درحسبت بر غربالگران،
باب شصت و سوم ـ در حسبت بر دباغان و مشك سازان(۳)،
باب شصت و چهارم ـ در حسبت بر نمدمالان (نمدگران)،
باب شصت و پنجم ـ در حسبت بر پوستین دوزان،
باب شصت و ششم ـ در حسبت بر حصیربافان و کرکره‌سازان،
باب شصت و هفتم ـ در حسبت بر کاه‌فروشان،
باب شصت و هشتم ـ در حسبت بر چوب فروشان و الوار فروشان،

باب شصت و نهم ـ در حسبت بر نجّاران و چوب بران و بنّایان،
و در ضمن همین باب از روغنگر (نقّاش) و سفیدکار و سازندهٔ آهن مسمارِ در و گچ کار و ساروج ساز نیز گفتگو شده است.
باب هفتادم ـ در شرح برخی از امور حسبت که در جای دیگر نیامده است.

یادداشتها:

۱ـ اشاره به نام کتاب است (براعت استهلال).
۲ـ در متن عربی: «الغاضرانیّین والغضّارین» آمده، غضّار کسی است که از غَضار (گل چسبناك، گل رس) کوزه و تنور و جز آن می سازد.
۳ـ متن: «بطیطیین» از «بطیطة» به معنی نوك کفش بدون ساق. در تاج العروس آمده: البطیط بلغة اهل العراق رأس الخفّ یلبس، وقال کراع: البطیط عندالعامة خفّ مقطوع، قدم بلاساق. اما لوی در ترجمهٔ انگلیسی به «مشك ساز» ترجمه کرده است و قراین همین معنی را تأیید می کند. نك: متن، باب شصت و سوم.

۱

در شرایط حسبت و صفت محتسب

حسبت یکی از پایه‌های امور دینی است و پیشوایان صدر اسلام خود بدین کار مباشرت می کردند، زیرا نیکی آن عام و ثوابش فراوان است. و چون کار نیکو متروك شود حسبت امر به معروف خواهد بود و چون کار بد پیدا شود نهی از منکر و اصلاح مردم است. خدای تعالی فرمود: «در غالب نجواهایی که می کنند سودی نیست مگر آنکه کسی به صدقه یا کار نیکو فرمان دهد یا به اصلاح مردم پردازد». (۱)

محتسب از سوی امام یا نایب وی برای نظارت در احوال رعیّت و بازبینی کارها و مصالح آنان تعیین می شود. محتسب را شرط است که آزاد و بالغ و عاقل و عادل و قادر باشد و از این رو بچه و دیوانه و کافر نمی توانند محتسب باشند، اما رعایا اگرچه مأذون نیستند می توانند حسبت کنند، و احتساب فاسق و برده و زن نیز رواست. اما تکلیف، شرط بودن آن نیز روشن است، زیرا غیر مکلف را حسبت واجب نیست و آنچه گفتیم شرط وجوب بود. اما امکان و جواز آن به مقتضای

عقل است، حتی بچهٔ نزدیك به بلوغ و صاحب تمیز اگرچه مکلف نیست اما لازم است که بد را بد شمارد و شراب را به زمین ریزد و آلات قمار را بشکند و در این عمل او را ثواب است، و کسی به عنوان اینکه وی مکلّف نیست نمی تواند بازش دارد، زیرا این کار «قربت» و وی اهل قربت است نظیر پیشنماز بودن در نماز و سایر قربت‌ها، و این حکم جز حکم در باب «ولایت» است.

امّا اینکه گفتیم حسبت بنده و افراد رعیّت رواست، بدین سبب است که در منع و ابطال کار بد نوعی ولایت و سلطنت است، لیکن به مجرّد داشتن ایمان از آن استفاده می شود، مانند قتل مشرك و نابود کردن وسایل او و برگرفتن اسلحهٔ وی، زیرا بچه موظّف بدان است، اما شرط نشده، پس منع از فسق چون منع از کفر است.

دوم ایمان است که شرط بودن آن پیداست، زیرا حسبت یاری دین است و از کسی که منکر اصل دین است چگونه صورت تواند بست. وعدول از مؤمن هم روا نیست، زیرا او را سلطنت و استواری است و کافر خوارمایه است و او را نرسد که بر مسلمانان فرمان راند. در قرآن آمده: «خداوند دست کافران را بر مؤمنان بازنگذاشته است». (۲) محتسب باید صاحب تدبیر و قاطعیّت و درشتی در دین و آشنا به احکام شرع باشد تا آنچه را امر می کند یا از آن باز می دارد بشناسد، چه کار نیکو آن است که شرع نیکو بدارد و بد آن است که شرع بد بدارد، چنانکه رسول گرامی فرماید: هر آنچه مسلمانان نیکو دارندش نیکوست. (۳) و در معرفت خوب و بد خرد را مداخله نیست و کتاب خدا و سنّت حضرت محمّد پیغمبر خدا حجّت است، چه بسا نادانی به سبب بی بهره بودن از دانش، قبیح شرعی را نیکو می شمارد و به عمل ناروا مرتکب می شود، از این روست که طلب دانش بر هر مسلمانی واجب است.

دانشمندان اختلاف کرده‌اند در اینکه آیا محتسب باید صاحب اجتهاد شرعی یا اجتهاد عرفی باشد. ابوسعید اصطخری بر آن است که محتسب باید صاحب رأی و اجتهاد در احکام دین باشد و در موارد اختلاف به رأی خود اجتهاد کند. فرق آن دو این است که در اجتهاد شرعی اصلی رعایت می شود که حکم آن در شرع ثابت باشد و در اجتهاد عرفی آنچه در عرف ثابت باشد، چه خداوند

متعال فرموده: «خذالعفو و أمر بالعرف» و ظهور فرق در میان آن دو با محتسب و اجتهاد اوست به شرط اینکه به منکرات مورد اتّفاق آگاه باشد.

فرق قضا و حسبت

امام ابوالحسن علیّ بن محمّد ماوردی گوید: بدان که حسبت واسطه است میان احکام قضا و احکام مظالم. در دو مورد با احکام قضا موافق و در د و مورد از آن کوتاه است و در دو مورد بر آن زیادت دارد.

اما دو مورد موافق، نخست اینکه رواست که به محتسب دربارهٔ حقوق آدمیان شکایت کنند و او دعوی شاکی را بر مشکیّ عنه بشنود و این عام نیست بلکه منحصر است به بخس (کم دادن حق کسی) و کم فروشی در پیمانه یا وزن یا غشّ یا تدلیس در کالا یا بها یا تأخیر وام در صورت تمکّنِ وامدار که اینها منکرات آشکارند، و محتسب برای رفع همین امور و نیز به پاداشتن کار نیك که وظیفهٔ اوست منصوب است، چه موضوع حسبت احقاق حق و یاری کردن بر استیفای حقوق است.

مورد دوم این است که محتسب مدّعیٰ علیه را آنگاه که اقرار به تعدّی می کند و توانایی بازگردانیدن حقّ مدّعی را داشته باشد به ایفای حق مجبور کند، زیرا تأخیر در این امر ناروا و تعدّی است. پیامبر (ص) فرموده است: تأخیر توانگر در پرداخت وام ستمکاری است. (۴)

اما دو موردی که خارج از کار حسبت و به قضا مربوط است: یکی شنیدن دعویهایی است که بیرون از ظواهر منکرات است مانند عقد و فرض و فسخ و کِسوه (خرج پوشاك) که جز در موردی که افزون بر اطلاق حسبت به نص صریح باشد نمی تواند دعوی را بشنود، اما در صورت تصریح جایز است و در این مورد جامع قضا و حسبت خواهد بود، و باید محتسب صاحب اجتهاد باشد.

دوم اینکه حسبت منحصر به حقوقی است که بدان اقرار شود، اما در صورت انکار اقامهٔ دلیل و گواهان لازم است که از وظایف قاضی است.

زیادت حسبت به احکام قضا یکی در موردی است که محتسب می تواند در امور مربوط به امر به معروف و نهی از منکر تفحّص کند اگرچه شکایتی در میان

نباشد، ولی قاضی جز به وجود مدّعی شاکی نمی تواند اقدام کند، زیرا در این صورت خارج از منصب ولایت خود رفتار کرده و مسامحه روا داشته است.

دوم اینکه مأمور حسبت را سلطه‌ای است که به موجب آن بر نگهبانان در آنچه مربوط به منکرات باشد نظارت دارد و قاضی را این سلطه نیست، زیرا حسبت بر پایهٔ ترس نهاده شده و استفادهٔ محتسب از سلطه و درشتی تعدّی و تجاوز از منصب نیست. وظیفهٔ او تفحّص دربارهٔ منکرات ظاهر و ممانعت از آنهاست و نیز تفحص دربارهٔ ترك کار نیکوی ظاهر و برپاداشتن آن است، و این امر تنها وظیفهٔ محتسب است.

میان حسبت و مظالم از یك سو شباهتی (وجه اشتراك) و از سوی دیگر فرقی است: وجه اشتراك از لحاظ «ترس» مبتنی بر سلطه و قاطعیّت است که موضوع هر دو آنها بدان استوار است. دوم جواز آشنایی به راههای صلاح و اطلاع دربارهٔ نهی از تجاوز آشکار است. و فرق آنها این است که رسیدگی به مظالم موضوع است بدانچه قاضیان از آن ناتوان اند و حسبت موضوع است بدانچه قضات از آن دورند.

* * *

اما فرق میان محتسبی که گماشتهٔ سلطان است با کسی که به تطوّع نهی از منکر می کند از چند جهت است:

نخست ـ اینکه حسبت محتسب واجب عینی است به حکم «ولایت»، ولی حسبت متطوّع واجب کفایی است؛

دوم ـ اینکه حسبت محتسب از حقوق تصرفی اوست و جز بدان نتواند پرداخت، اما حسبت متطوّع عمل نافله است و می تواند به کار دیگر بپردازد؛

سوم ـ اینکه محتسب برای شکایت در باب نهی از منکر گماشته شده، به خلاف متطوّع که مرجع شکایت نیست؛

چهارم ـ محتسب را واجب است که به شکایت شاکی رسیدگی کند و متطوّع چنین وظیفه‌ای ندارد؛

پنجم ـ محتسب باید در موارد لازم برای نهی از منکر یاران گیرد، زیرا حسبت وظیفهٔ اوست و وی را بدین کار گمارده‌اند و باید بدان توانا باشد، اما

متطوّع چنین وظیفه‌ای ندارد؛

ششم ـ محتسب در مورد منکرات ظاهر می تواند تعزیر کند و از حدود تجاوز نکند و متطوّع حق تعزیز ندارد؛

هفتم ـ محتسب به خلاف متطوّع می تواند از بیت المال در برابر حسبت خود مقرری بگیرد؛

هشتم ـ محتسب در امور عرفی نه شرعی اجتهاد رأی دارد مانند جاهای نشستن در بازار و تعبیهٔ روزنه‌ها (۵) که طبق اجتهاد خود هرچه خواست برقرار می کند و متطوّع را چنین حقی نیست. این بود فرقهای محتسبی که گماشتهٔ سلطان است با متطوّع در حسبت.

وظایف محتسب

نخستین وظیفهٔ محتسب این است که به گفتهٔ خود کار بندد و گفتارش با کردارش مخالف نباشد. خداوند متعال در نکوهش بنی اسرائیل فرموده: «آیا مردم را به نیکی فرمان می دهید ولی خودتان را فراموش می کنید؟» (۶) و از پیامبر (ص) روایت شده است که فرمود: در شب معراج مردانی را دیدم که لبهایشان را با مقراض می بریدند. از جبرئیل پرسیدم که اینان کیانند؟ گفت: خطیبان امت تو که مردم را به نیکی فرمان می دادند و خود را فراموش می کردند. (۷) و خداوند از شعیب (ع) که قوم خود را از کم فروشی در وزن و پیمانه باز می داشت چنین خبر می دهد: «من نمی خواهم در آنچه شما را باز می دارم خود خلاف کنم و جز اصلاح تا آنجا که بتوانم قصدی ندارم.(۸)

و نیز محتسب چنان نباشد که شاعر گفته:

لاتنه عن خُلُق و تأتی مثله　　　عارعلیك اذا فعلت عظیم

(از خوبی بازمدارحال آنکه خود مانند آن را بیاری. چون چنین کنی ننگ بزرگی بر تو خواهد بود).

همچنین محتسب باید در گفتار و کردارش خدا و خشنودی او را در نظر داشته باشد و نیّتش پاك و بی شایبهٔ ریا و تظاهر باشد و در ریاست خود از ستیزه و

مفاخرت با ابنای جنس بپرهیزد تا خداوند جامهٔ قبول بر عمل او بپوشاند و او را موفّق بدارد و مهابت و بزرگی او را در دلها استوار کند تا گفته‌هایش را به گوش قبول بشنوند. پیامبر (ص) فرموده است: هر که خشنودی خدا را در برابر خشم مردم بگزیند، خدا او را از شرّ آنان نگه می دارد، و هر که رضایت مردم را به خشم پروردگار برگزیند او را به دست مردم سپارد، و هر که میان خود و خداوند نیکی کند، خدا میان او و مردم را نیکو گرداند، هر که باطن خود را اصلاح کند خداوند ظاهرش را نیکو می دارد و هر که برای آخرت خود کار کند خدا دنیایش را تأمین می کند. (۹)

گویند: اتابك (۱۰) پادشاه دمشق، محتسبی خواست. مردی را که از اهل علم بود نام بردند. به احضارش فرمان داد. چون بیامد، پادشاه گفت: من کار حسبت را که امر به معروف و نهی از منکر است به تو سپردم. گفت: اگر چنین است از این طَرّاحه (۱۱) برخیز و این مسند را بردار، زیرا هر دو ابریشمین اند و انگشتری طلا را درآر، زیرا پیامبر (ص) فرمود: حریر و طلا بر مردان امّت من حرام و به زنان حلال است (۱۲) سلطان از طرّاحه برخاست و فرمان داد تا مسند را برداشتند، و انگشتری را درآورد و گفت: نظارت در امور شرطه را نیز به حسبت افزودم. و مردم محتسبی با هیبت‌تر از او ندیدند. سبب آن بود که چون سلطان بدو حسبت داد، وی را برای مباشرت امر به معروف و نهی از منکر شایسته دید. و این صراحت گفتار، جهاد اکبر است، چنانکه رسول خدا فرمود: برترین جهاد گفتار حق در نزد سلطان جایر است. (۱۳) و اگر آن دانشمند بر جان و مال خود یا از حادثه می ترسید، بدان مقام نمی رسید.

شروط محتسب

محتسب را سزاست که آیین رسول خدا (ص) را در مورد کوتاه کردن شارب و پیراستن موی بغل و عانه و گرفتن ناخن و پاکیزگی و کوتاهی جامه و مشك بر خود زدن و همه سنّت ها و مستحبّات شرعی رعایت کند، و پیداست که این وظایف علاوه بر فرایض و مستحبّات راتبه (۱۴) است که باید انجام دهد، چنانکه یکی از پیروان مذهب شافعی (رض) گفته است: اگر کسی بر ترك سنّت های راتبه اصرار

ورزد، عدالت وی خلل می پذیرد.

حکایت کرده‌اند که مردی به غزنه نزد سلطان محمود آمد و از او حسبت خواست. سلطان در وی نگریست، شارب وی دهانش را پوشانیده بود و دامنش بر زمین کشیده می شد. گفت: ای شیخ، برو و نخست بر خود حسبت کن، آنگاه باز گرد و حسبت بر مردم بخواه.

از شروط محتسب این است که از اموال مردم چشم بر گیرد و پاکدامن باشد و از کسبه و پیشه‌وران هدیه نپذیرد که رشوه باشد، چه رسول خدا گفت: خداوند رشوه دهنده و رشوه گیرنده هر دو را لعنت کند. (۱۵) و نیز پاکی و درستی آبرو و هیبت او را نگاه می دارد و از توجّه به علایق مادّی می کاهد، چنانکه از بزرگی نقل کرده‌اند که گربه‌ای در خانهٔ خود داشت و هر روز چیزی از قصّاب برای او می گرفت. اتّفاقاً کار ناپسندی از قصّاب مشاهده کرد. به خانه آمد و گربه را بیرون کرد و آنگاه نزد قصاب رفت و بر وی حسبت کرد و او را از آن کار باز داشت. وی گفت دیگر به گربهٔ تو چیزی نخواهم داد شیخ گفت: نخست گربه را بیرون کردم و طمع از تو بریدم سپس به حسبت تو پرداختم.

و نیز محتسب باید غلامان و یارانش را به شروط مذکور ملتزم کند، چه بیشتر تهمت‌ها از طریق غلامان و یاران باشد. پس اگر یکی از آنان رشوه یا هدیه‌ای بگیرد آن را بازگرداند تا به وی گمان بد نبرند و شبهه از او برخیزد و بدین سان احترامش بیشتر و از طعن مردم مصون تر گردد.

باید که محتسب در هنگام حسبت نرم گفتار و گشاده‌رو و خوشخو باشد، چه این روش سبب گرایش دلها و رسیدن به مقصود است. خداوند متعال به پیغمبر خود (ص) فرمود: «هرگاه بد زبان و درشتخو و سختدل می بودی از پیرامون تو پراکنده می شدند.» (۱۶) و نیز باید دانست که درشتی در پند دلها را می رماند.

گویند مردی نزد مأمون آمد و او را امر به معروف و نهی از منکر کرد و در سخن درشتی نمود. مأمون گفت ای فلان، خداوند شخصی را که نیکوتر از تو بود (حضرت موسی) به سوی کسی که بدتر از من بود (فرعون) فرستاد و به موسی و هارون گفت: با وی (فرعون) به نرمی سخن گویید، شاید که بپذیرد یا بترسد.» (۱۷) آنگاه مأمون رو گردانید و به وی ننگریست. و نیز به نرمی بدان

توان رسید که به درشتی نتوان رسید، چنانکه رسول خدا فرمود: خدا نرم گفتار است و هر نرم گفتاری را دوست دارد. به نرمی آن بخشد که به درشتی نبخشد. (۱۸) والله اعلم.

☜ یادداشتها:

۱ـ «لاخیر فی کثیر من نجواهم الاّ من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین النّاس» (سورهٔ ۴ نساء آیهٔ ۱۱۴).

۲ـ «ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلاً» (سورهٔ ۴ نساء آیهٔ ۱۴۱).

۳ـ قوله (ص): «ما استحسنه المسلمون فهوحسن».

۴ـ «مطل الغنیّ ظلم» (حدیث نبوی).

۵ـ متن: واخراج الأجنحة، و «جناح» در لغت به معنی زوزنه نیز آمده است. نك: اقرب الموارد

۶ـ «اتأمرون النّاس بالبرّ و تنسون انفسکم» (سورهٔ ۲ بقره آیهٔ ۴۴).

۷ـ «روی عن النّبیّ (ص) قال: رأیت لیلة اسری بی رجالاً تقرض شفاههم بالمقاریض. فقلت من هؤلاء یا جبریل؟ قال: خطباء امتك الذین یأمرون الناس بالبرو ینسون انفسهم.»

۸ـ «و ما ارید ان اخالفکم الی ما انها کم عنه، ان ارید الاّ الاصلاح ما استطعت». (سورهٔ ۱۱ هود آیهٔ ۸۸).

۹ـ متن حدیث پیامبر این است: «من ارضی الله بسخط النّاس کفاه شرهم، و من ارضی النّاس بسخط الله و کله الیهم، و من احسن فیما بینه و بین الله احسن الله فیما بینه و بین النّاس، و من اصلح سریرته اصلح الله علانیته، و من عمل لآخرته کفاه‌الله امر دنیاه».

۱۰ـ نام این اتابك، طغتکین بن عبدالله امین الدّوله ظاهرالدّین ابومنصور است. وی پس از مرگ دقّاق خود را سلطان دمشق خواند و خشنودی خاطر سلطان بزرگ سلجوقی در بغداد را به دست آورد و جنگهای بسیاری میان او و صلیبیّون روی داد، و سرانجام به سال ۵۲۲ هـ‌ق/۱۱۲۸ م درگذشت. نك: دایرة‌المعارف اسلام، ذیل Tughtakin و Damascus. (نهایه، ص ۷، ح ۴).

۱۱ـ جمع آن طراریح، جایگاهی که سلطان برای خود به هنگام نشستن می‌گسترد، سریر و گستردنی مربّع که بر آن نشینند. (مقریزی، السلوك فی معرفة دول الملوك، ج ۱، ص ۴۴۹، ح ۳، به نقل نهایه، ص ۸).

۱۲ـ قال (ص): «هذان حرامان علی ذکور امّتی حِلّ لِاناثها».

۱۳ـ قال (ص): «افضل الجهاد کلمة حقّ عند سلطان جائر».

۱۴ـ «سنن راتبه» یا «رواتب» سننی است که به دنبال فرایض یا در وقت معیّن انجام می‌گیرد. (اقرب الموارد) مانند نمازهای نافلهٔ معیّن که پس از هر نماز می‌خوانند.

۱۵ـ «لعن الله الرّاشی والمرتشی» (حدیث نبوی).

۱۶ـ «ولوکنت فظّاً غلیظ القلب لانفضّوا من حولك» (سورهٔ ۳ آل عمران آیهٔ ۱۵۹).

۱۷ـ «فقولا له قولا لیّناً لعلّه یتذکّر اویخشی» (سورهٔ ۲۰ طه آیهٔ ۴۴).

۱۸ـ قال (ص): «انّ الله رفیق یحبّ کلّ رفیق، یعطی علی الرّفق مالایعطی علی التعنیف».

۲

در امر به معروف و نهی از منکر

امر به معروف و نهی از منکر بزرگترین پایهٔ دین است و خدا همهٔ پیغمبران را بدین کار فرستاد. اگر بساط آن برچیده شود و علم و عمل آن متروك گردد نبوت بیهوده و دیانت نابود باشد و فترت عام و گمراهی و نادانی و تباهی شایع گردد و چاره از دست برود (۱) و شهرها ویران و بندگان هلاك شوند، اگرچه تا روز رستاخیز هلاك خود را نفهمند.

اما آنچه از آن بیم داشتیم وقوع یافته، چه به روزگار ما علم و عملِ امر به معروف و نهی از منکر متروك شده و حقیقت و نشانه‌اش از میان رفته و مداهنه و ریاکاری بر دلهای مردم غلبه یافته و توجّه به خداوند فراموش شده است. مردم همچون چارپایان به پیروی از هوای نفس و شهوات تن در داده‌اند و مؤمن راستین که در راه خدا از سرزنش نترسد اندك شده است. از این رو هر کس در جبران این فترت و رفع این نقیصه بکوشد و به دانش یا عمل، احیای این آیین پژمرده را عهده‌دار شود، در واقع از میان مردم سمت احتساب را دارد و به سبب قصد قربت

به بالاترین درجات تقرّب می رسد.

دربارهٔ امر به معروف و نهی از منکر فضایل بسیاری روایت شده است: خداوند متعال فرموده است: «ای مردم، از میان شما باید گروهی باشند که به نیکوکاری فرا خوانند و به نیکی فرمان دهند و از بدی باز دارند، ایشان بحق رستگارانند.» (۲) و نیز فرموده: «مردان و زنانِ مؤمن دوستان یکدیگرند، به نیکی فرمان می دهند و از بدی باز می دارند و نماز می گزارند» (۳) و بدین سان مؤمنان را به عنوان «نیکی فرمایان» تشویق کرده است. و نیز در قرآن آمده: «ای مسلمانان، شما بهترین امّتی هستید که در میان مردم ظاهر شده‌اید، زیرا به نیکی فرمان می دهید و از بدی باز می دارید». (۴) و همچنین آمده: «مؤمنان کسانی هستند که هرگاه در زمین به ایشان قدرت دهیم نماز می گزارند و زکات می دهند و به نیکی امر و از بدی نهی می کنند.» (۵) که در آیهٔ مذکور امر به معروف را همراه با نماز و زکات، صفت نیکوکاران بر شمرده است. و نیز در آیهٔ «در نیکی و پرهیزگاری همدیگر را یاری کنید نه در گناه و تجاوز.» (۶) امر قطعی می کند. و تعاون این است که در امر به معروف بیندیشند و راه نیکوکاری را آسان کنند و راه بدی و تجاوز را تا حدّ امکان بربندند. نیز خداوند فرموده: «در بسیاری از نجواهای آنان سودی نیست مگر اینکه کسی به بخشش یا نیکی یا اصلاح در میان مردم فرمان دهد و هر که برای طلب خشنودی خداوند چنین کند خدا ثواب بزرگی به وی می دهد.» (۷) و نیز فرموده: «و اگر دو گروه از مؤمنان با یکدیگر جنگ کنند، در میان ایشان صلح دهید.» (۸) اصلاح یعنی بازداشتن از ظلم و به اطاعت خدا گردن نهادن، پس اگر ستمکار دست برندارد، خداوند به جنگیدن با او فرمان می دهد و می گوید: «با ستمکار بجنگید.» و این همان نهی از منکر است.

اما از اخباری که دربارهٔ امر به معروف آمده، از جمله روایت حسن (ع) از رسول خداست که فرمود: هر که به نیکی فرمان دهد و از بدی باز دارد، وی خلیفهٔ خداست در زمین و نیز خلیفهٔ پیامبر و کتاب اوست. (۹) و نیز از دُرَّه دختر ابولهب روایت شده است که می گفت: مردی نزد پیامبر آمد و او بالای منبر بود و گفت: ای رسول خدا، بهترین مردم کیست؟ فرمود: کسی که به نیکی فرمان دهد و از بدی باز دارنده‌تر باشد و نیز پرهیزگارتر و در صلهٔ رحم کوشاتر باشد.

و از جملهٔ آنها سخن ابوبکر صدّیق (رض) است که در خطبهٔ خود گفت : ای مردم ، شما آیهٔ یاایّهاالّذین آمنواعلیکم انفسکم لایضرّکم من ضلّ اذا اهتدیتم (۱۰) را می خوانید ، و من از رسول خدا (ص) شنیدم که هر گروهی که به گناهانی مرتکب شوند و در میان آنان کسی قادر به نهی از منکر باشد و نکند نزدیك است که خداوند همهٔ آنان را به عذاب خود فرو گیرد.

ابو ثعلبهٔ خشنی روایت کرد که از رسول خدا تفسیر آیهٔ «لایضرّکم من ضلّ اذا اهتدیتم» را پرسیدم . گفت : ای ثعلبه ، به نیکی فرمان بده و از بدی بازدار و هرگاه ببینی که مردم پیرو طمع و هوای نفس اند و دنیا را برگزیده‌اند و هر صاحب رأی ، رأی خود را می پسندد ، به خود بپرداز و عوام را فروگذار ، چه در پشت شما فتنه‌هایی است چون پاره‌های شب تاریك که اگر کسی از مردم آن زمان وضع کنونی شما را داشته باشد اجری برابر اجر پنجاه تن از شما خواهد داشت . گفتند : پنجاه تن از خودشان؟ فرمود : نه ، بلکه از شما ، چه شما بر کار نیك یارانی می یابید ، اما ایشان چنین نخواهند بود .

ابن عبّاس روایت کرد که به پیامبر اکرم گفتم : ای رسول خدا ، تو ما را به نیکی امر خواهی کرد تا آنجا که همه نیکیها را انجام خواهیم داد و نیکیی نخواهد ماند ، و همچنین ما را از بدی باز خواهی داشت تا آنکه از همهٔ بدیها دست باز خواهیم گرفت ، پس چرا امر به معروف و نهی از منکر کنیم؟ فرمود : به نیکی امر کنید اگرچه به همهٔ گفته‌ها عمل نکرده باشید و از بدی باز دارید اگرچه خود از همهٔ بدیها دست باز نگرفته باشید .

علی بن ابی طالب (رض) فرمود : برترین جهاد امر به معروف و نهی از منکر است . هر که به نیکی فرمان دهد پشت مؤمنان را استوار کرده و هر که از بدی باز دارد بینی منافقان را به خاك مالیده و هر که فاسق را دشمن دارد و برای رضای خدا خشم گیرد خدا به سود او خشم گیرد .

ابوالدَّرداء گفت : همانا امر به معروف و نهی از منکر خواهید کرد وگرنه سلطانی ستمکار بر شما مسلّط می شود که بزرگان را بزرگ نمی دارد و به کوچکان رحم نمی کند . برگزیدگان شما دعا می کنند و پذیرفته نمی شود و شما آمرزش می خواهید اما بدان نمی رسید و یاری می جویید کسی شما را یاری نمی کند .

حذیفه گفته است: روزگاری بر مردم می رسد که لاشهٔ خری پسندیده‌تر از مؤمنی باشد که امر به معروف و نهی از منکر کند!

عمر بن خطّاب (رض) گوید: از رسول خدا شنیدم که گفت: چه بد هستند قومی که به دادگری فرمان ندهند. وچه بد هستند قومی که امر به معروف و نهی از منکر نکنند. و نیز فرمود: بپرهیزید از نشستن بر سر راهها. گفتند: ما را چاره‌ای نیست، آنجا نشستنگاههای ماست که در آنجا گفتگو می کنیم. فرمود: اگر ناگزیر باشید حق راه را بپردازید. گفتند: حقّ راه چیست؟ گفت: پوشیدن چشم و جواب سلام و امر به معروف و نهی از منکر.

عایشه گوید: مردم شهری که سکنهٔ آن هجده هزارتن بودند و کار پیامبران را می کردند به عذاب خدا گرفتار شدند. پرسیدند: چرا؟ گفت: خشم آنان برای خدا نبود و امر به معروف و نهی از منکر نمی کردند. خداوند از شعیب خبر داد که قوم خود را چنین نهی کرد: «پیمانه و ترازو را کم نکنید. من خیرخواه شما هستم و من بیم آن دارم که به عذاب روز رستاخیز گرفتار شوید. ای قوم، پیمانه و ترازو را کامل و به عدالت دهید و اشیاء مردم را مکاهید و در روی زمین تباهی و تجاوز مکنید» در جای دیگر فرمود: «پیمانه را کامل دهید و زیانکار مباشید و با ترازوی درست وزن کنید و از کم فروشی و فساد و تجاوز بپرهیزید.»(۱۱)

پیغمبر فرمود: امر به معروف و نهی از منکر آن کس کند که در امر و نهی نرم گفتار باشد و نیز در امر و نهی حکیم و توانا و فقیه باشد. و این سخن دلالت می کند به اینکه فقیه مطلق بودن شرط نیست، بلکه کافی است که در آنچه امر می کند فقیه باشد.

یکی از گذشتگان پسرانش را پند داد و گفت: هرگاه خواستید امر به معروف کنید، باید شکیبایی را بر خود هموار سازید و به پاداش خدا دل بربندید، زیرا هر که چنین باشد آزاری احساس نمی کند. پس یکی از آداب حسبت صبر را بر خود هموار کردن است و از این روست که در قرآن مجید در حکایت قول لقمان، صبر با امر به معروف مقرون آمده: «ای پسر، نماز بگزار و به نیکی فرمان ده و از بدی بازدار و بدانچه بر تو رسید شکیباباش، زیرا صبر از استوارترین کارهاست.» (۱۲)

رسول خدا (ص) فرمود: هر چشمی که کار ناشایست یا نافرمانی به خدا را ببیند و آن را دگرگون نکند، خداوند در روز رستاخیز آن را گریان سازد اگرچه دوستدار خدا باشد. (۱۳) نیز فرمود: هرکس کار زشتی ببیند باید آن را با دستش رفع کند و اگر نتواند با زبان، و اگر نتواند با دل و چنین کسی ایمانش ضعیف‌تر است. (۱۴) حسن بصری از پیامبر (ص) نقل کرد که گفت: برترین شهیدان امت من کسی است که به مخالفت پیشوای جایر برخیزد و او را امر به معروف و نهی از منکر کند و به دست وی کشته شود که شهید است و جایگاه او در بهشت میان حمزه و جعفر است. (۱۵)

از احمدبن ابراهیم مُقری روایت شده است که گفت: ابوالحسن نوری مردی کم سخن بود و از چیزی بیهوده نمی پرسید و جز از آنچه نیازمند بود تفحّص نمی کرد و چون کار زشتی را می دید، اگرچه در آن خطر هلاك بود، از آن منع می کرد. روزی به آبشخوری به نام مشرعۀ فَحّامین آمد تا وضو سازد. زورقی دید محتوی سی خم که روی آنها با قیر «لَطَف» نوشته بودند. چون آن نوشته را خواند، وی را ناپسند آمد. چه در بازرگانی و داد و ستد کالایی به نام «لطف» ندیده بود. به ملّاح گفت: این خمها چیست؟ جواب داد تو را چه رسد، دنبال کار خود برو. نوری را بدین جواب شوق دانستن زیادت شد، گفت: دوست دارم که محتوای این خمها را بدانم. ملّاح گفت: به خدا تو صوفیی فضول هستی. شراب است، از آنِ معتضد که بدان مجلس خود را تکمیل می کند. نوری پرسید که قطعاً شراب است؟ گفت: آری. گفت: کلوخی به من ده. ملّاح خشمناك شد و به غلامش گفت: کلوخی به وی ده تا ببینم چه می کند! نوری کلوخ را برگرفت و به زورق رفت و یکی یکی خم‌ها را می شکست تا یك خم باقی ماند و ملّاح استغاثه می کرد تا صاحب جِسر که موسی بن اَفلح بود به زورق نشست و نوری را بگرفت و او را نزد معتضد برد. مردم بر آن بودند که وی را خواهد کشت، زیرا شمشیر معتضد پیش از سخنش بود.

ابوالحسن نوری گوید: بر معتضد در آمدم و او را دیدم که بر تختی آهنین نشسته و دستش گرزی است که آن را می‌جنباند. چون مرا دید پرسید: تو کیستی؟ گفتم: محتسب. گفت: تو را که حسبت داده است؟ گفتم: آنکه تو را

پیشوایی داده است ای امیرالمؤمنین. خلیفه سر به زیر انداخت، آنگاه سر خود را بلند کرد و پرسید: چرا این کار را کردی؟ گفتم: بر تو شفقت کردم، زیرا کار ناپسندی را از تو باز گرداندم. معتضد سر به زیر انداخت و دربارهٔ سخن من می اندیشید؛ آنگاه گفت: چرا از آن همه خم یکی سالم مانده است؟. گفتم: اگر خلیفه اجازه دهد سبب آن را بگویم. گفت: بگو. گفتم: من بدین کار برای وظیفه‌ای که در برابر خداوند پاك داشتم برخاستم و بزرگداشت آفریدگار دلم را فرا گرفت و ترس از بازخواست خدا بر من چیره شد و ترس از مردم از میان رفت و بدین حال به شکستن خمها پرداختم، اما از اندیشهٔ این که من علیه تو اقدام کرده‌ام ترس بر من روی داد و از ادامهٔ این عمل بازم داشت و اگر به حال نخستین بودم اگرچه دنیایی پر از خمها می بود، همه را می شکستم و باکی نداشتم. معتضد گفت: برو، دست تو را باز گذاشتیم، هر کار نارواییی را بخواهی از میان بردار.

ابوالحسن گوید: به خلیفه گفتم: این چنین نهی از منکر را دوست ندارم، زیرا من آن وظیفه را برای خدا انجام می دادم و حال به عنوان محتسب و شُرطی انجام می دهم. معتضد گفت: چه حاجتی داری؟ گفتم: فرمان ده تا مرا سالم از اینجا بیرون برند. بدین کار فرمان داد، و وی به بصره رفت و بیشتر روزگار خود را در آنجا گذرانید و بیم داشت از اینکه معتضد او را برای حاجتی فرا خواند. و همچنان در بصره بود تا آنکه معتضد درگذشت، آنگاه به بغداد بازگشت.

چنین بود آیین علما و شیوهٔ آنان در امر به معروف و نهی از منکر که به شوکت پادشاهان بی پروا بودند و در حفظ جان خود به فضل خدای اعتماد داشتند و اگر شهادت نصیبشان می شد به حکم خدا خشنود بودند. و به سبب همین نیّت پاك بود که سخنشان در دلهای سخت اثر بخشید و قساوت را از دلهایشان بزدود و به نیکی راغب ساخت، اما در روزگار ما دنیا دوستی بر ایشان چیره شده است و چنین کسانی نتوانند بر دونان حسبت کنند تا چه رسد به پادشاهان و بزرگان. و خدا در همه حال یاور ماست.

عادت همهٔ گذشتگان بر این بود که بر کارداران نیز حسبت می کردند و از تفویض حسبت از طرف ایشان خود را بی نیاز می دیدند، و کسی که امر به معروف

می کرد یا کاردار راضی بود که چه بهتر، یا خشمگین بود که در این صورت وی عهده‌دار بود که از همین خشم غیرمشروع او به عنوان منکر نهی کند تا چه رسد به اینکه حسبت را به اجازهٔ او واگذار کند، و طریقهٔ گذشتگان که پیشوایان را نیز نهی از منکر می کردند بدین امر دلالت دارد.

روایت کرده‌اند که مروان بن حکم در روز عید خطبه را پیش از نماز خواند. مردی به وی گفت: خطبه پس از نماز است. مروان گفت: این روش بر افتاده است. ابوسعید گفت: ای مروان، این مرد وظیفه‌ای را که برعهده داشت انجام داد. رسول خدا (ص) به ما گفته است: هر که منکری را ببیند، باید آن را با دستش انکار کند، اگر نتواند با زبانش و اگر نتواند با دلش، وچنین کسی ایمانش ضعیف‌تر است.

گذشتگان ما از این عمومات بدین امر پی می بردند که پادشاهان خود مشمول امر به معروف‌اند تا چه رسد به‌اینکه موکول به اجازهٔ ایشان باشد، زیرا حسبت این است که کسی را از کار ناشایست برای خاطر خدا باز دارند تا از ارتکاب بدان محفوظ ماند.

از سفیان ثوری نقل شده است که گفت: مهدی در سال ۱۶۶ حج کرد، دیدم او را که رمیِ جَمره می کند، گروهی از چپ و راست او را فرا گرفته مردم را با تازیانه می زنند. ایستادم و گفتم: ای زیبارو، (۱۶) ایمن بن وایل از قُدامة‌بن عبدالله کِلابی روایت کرد که رسول خدا را دیدم که روز نحر بر شتری سوار بود و رمی جمره می کرد و ضرب و دور راندن و تازیانه و دورباش و دورباش در میان نبود؛ اما تو، اینك مردم را در حضور تو می زنند! مهدی پرسید: این کیست؟ گفتند: سفیان ثوری. گفت: ای سفیان، اگر منصور بود تو چنین گستاخی نمی کردی. گفت: اگر از ماجرای منصور آگاه بودی به چنین کاری بر نمی خاستی. پس از رفتن سفیان به مهدی گفتند که وی تو را زیباروی (حسن الوجه) خطاب کرد نه امیرالمؤمنین. فرمان داد او را طلب کنند. کسان به دنبالش رفتند و او را نیافتند.

ابوالدَّرداء گوید: اگر مردی در میان همهٔ همسایگان و دوستان محبوب و محمود باشد، بدان که او مداهنه کار است.

دانشمندی گفته است: کار نیکو هر کردار یا گفتار یا قصدی است که شرعاً خوب باشد، و ناشایست هر کردار یا گفتار یا قصدی است که شرعاً ناروا باشد. نهی از منکر در مورد ترك واجب دینی و کار حرام واجب است، اما در مورد ترك مستحب و کار مکروه مستحب است. و نهی از منکر باید در صورت امکان با دست وگرنه با زبان وگرنه با دل باشد، و مردم و کارداران را واجب است که بدان همّت گمارند و انجام دهندگان را یاری و تقویت کنند تا دین حفظ شود. و واجب است نهی کسی که امر به معروف را ترك می کند. و باید نهی از منکر به طریقهٔ سهل و نرم باشد اگر نتیجه نبخشید درشتی کنند وگرنه به امام شکایت برند. شخص غیر مکلّف را نهی از منکر نباید کرد جز برای تأدیب و بازداشتن از ناشایست، و همچنین است کافر ذِمّی که تظاهر به کار منکر نکند.

اقسام امر به معروف

امر به معروف بر سه گونه است: نخست آنچه به حقوق خدا باز بسته است. دوم آنچه به حقوق آدمیان و سوم آنچه میان آن دو مشترك است. اما گونهٔ نخستین خود دو قسم است: یکی آنکه امر بدان در صورت جماعت واجب می شود نه انفرادی، مانند ترك نماز جمعه در وطن مسکون، که اگر مثلاً گروه نمازگزاران به چهل تن و بالاتر برسد امر به گزاردن آن واجب است و تارك آن را تأدیب می کنند. (۱۷)

قسم دوم آن است که محتسب را لازم نیست که مردم را به نماز جمعه وادارد و آنان را به پیروی از اعتقاد خودش ملزم سازد، در حالی که مردم معتقد باشند که با نقصان تعداد نمازگزاران نمی توان نماز را خواند.

اما امر به معروف در حقوق آدمیان دو قسم است: عام و خاص. عام مانند کورشدن قنات شهر و ویرانی باروی آن و همچنین ویرانی مسجدها و جامع ها. و اگر بیت المال ضعیف باشد، امری که محتسب در این باره می دهد متوجّه عموم اشخاص متمکّن می شود نه یکی از آنان. از این رو هرگاه کسی این کار را انجام دهد، حقّ امر به معروف از محتسب ساقط می شود. حقّ خاص مانند حقوق مردم وقتی که ضایع شود و قرضهایی که به تأخیر افتد. در این مورد در صورت شکایت

صاحب حق، بر محتسب است که مدّعی علیه را به شرط مکنت به ایفای حق مجبور کند.

اما امر به معروف در آنچه میان حقوق خدا و مردم مشترك باشد مانند اینکه اگر دختران و زنان بی شوهر خواستار ازدواج با اکفای خود باشند محتسب اولیای آنان را بدین کار وادارد و همچنین زنان را پس از طلاق به رعایت احکام عدّه ملزم کند.

نهی از منکر نیز سه گونه است: نخست آنچه دربارهٔ حقوق خدای تعالی است. دوم آنچه دربارهٔ حقوق اشخاص، و سوم آنچه مشترك بین آن دو است. اما نهی دربارهٔ حقوق خدا نیز بر سه قسم است: یکی متعلّق به عبادات دوم متعلّق به منهیّات و سوم متعلّق به معاملات است. عبادات مانند آنکه کسی با وضع نماز به عمد مخالفت کند یا اوصاف معیّن آن را تغییر دهد. مثلاً در نماز إخفات جهر و در نماز جهر اخفات کند یا در اذان و اقامه ذکرهایی بیفزاید. بر محتسب است که آن را نهی و مرتکب را تأدیب کند مگر آنکه عمل آن کس به پیروی از امامی باشد. . . و مراد از محظورات این است که محتسب مردم را از جاهای شك و تهمت باز دارد. رسول خدا فرمود: آنچه را موجب شك می شود فروگذار و به آنچه موجب شك نیست بپرداز. محتسب نخست بیم می دهد و در تأدیب نمی شتابد.

ابراهیم نخعی حکایت کرد که عمر بن خطّاب (رض) مردان را از گردش با زنان بازداشت، و مردی را دید که با زنان نماز می خواند، تازیانه‌اش زد. آن مرد گفت: اگر کار نیکی کرده باشم، تو ستم کرده‌ای و اگر بد کرده‌ام مرا نیاگاهانیدی. عمر گفت: آیا قصد مرا ندانسته‌ای؟ گفت: نه. پس تازیانه را به سوی او انداخت و گفت: قصاص کن. مرد گفت: امروز قصاص نمی کنم. گفت: پس ببخش. گفت: نمی بخشم. همچنان از هم دور شدند و فردا نیز وی را دید و رنگ چهرهٔ عمر دگرگون شد. آن مرد گفت: ای امیرالمؤمنین، گویا رفتار من تو را متأثر کرده است. گفت: آری. گفت: گواه باش که تو را بخشیدم.

چون محتسب مردی را بیند که با زنی در راه عمومی ایستاده است و به آنان شك نبرد، نباید متعرّض آنان گردد، چه مردم گاهی ناگزیر از ایستادن هستند، اما

اگر در راه خلوت و جای مشکوك ایستاده باشند باید آنها را باز دارد، ولی در تأدیب شتاب نکند؛ چه ممکن است محرم باشند که در این صورت باید بگوید: از ایستادن در جاهای مشکوك بپرهیزید و هرگاه بیگانه باشند باید بگوید: از خدا بترسید از خلوتی که شما را به گناه بکشاند. امّا منع ایشان باید برحسب امارات باشد.

ابوازهر حکایت کرده است که ابن عایشه مردی را دید که با زنی در سر راهی سخن می‌گوید، به او گفت: اگر محرم تو باشد ناشایست است و اگر نباشد ناشایست‌تر. آنگاه نزد مردم آمد، اتفاقاً رقعه‌ای در آغوش او انداختند که در آن نوشته شده بود:

انّ الّتی ابصرتْنی سحراً اکلمها رسول
ادّتْ الیّ رسالة کادت لها نفسی تسیل
فلو انّ اذنك عندنا حتّی تسمع ما نقول
لرأیت ما استقبحت من امری هوالحسن الجمیل

(مرا که بامداد دیدی با زنی سخن می‌گفتم، وی رسولی بود که پیامی به من آورده بود، پیامی که دل من بدان مشتاق بود. اگر تو گوش فرا می‌دادی و سخنانی را که ما می‌گفتیم می‌شنیدی، می‌دانستی که آن عمل را که تو زشت پنداشته‌ای بسیار زیباست).

پسر عایشه رقعه را خواند و دید که بر بالای آن «ابونُواس» نوشته شده، گفت: چرا من متعرّض ابونواس باشم!

همین قدر که ابن‌عایشه (که محتسب نبوده است) پند داده است برای کسانی مانند او کافی است، ولی برای محتسب کافی نیست. و از سوی دیگر در گفتار ابونواس تصریحی به ناشایست نیست، زیرا محتمل است که اشاره به زن محرم باشد. پس چون محتسب چنین حالی را ببیند باید دقّت و تفحّص کند و قراین حال را در نظر گیرد.

محتسب را لازم است که جاهایی را که زنان گرد می‌آیند از قبیل بازار پشم

۱ـ اصل: سوق‌الغزل

و کتان و کنار چشمه‌ها و درهای گرمابه‌های زنان، بازرسی کند و اگر ببیند که جوانی متعرّض زنی می شود و با وی در غیر داد و ستد سخن می گوید یا نگاهش می کند، او را تعزیر کند و از ایستادن در آنجا بازش دارد. زیرا چه بسا جوانان تباهکار که در چنین جاهایی به قصد شوخی و بازی با زنان می ایستند. پس محتسب باید جوانی را که در سر راه زنان بدین منظور می ایستد تعزیر کند، و خدا داناتر است.

یادداشتها:

۱ـ در متن «اتّسع الخرق» آمده و اشارت است به مثل معروف: «اتّسع الخرق علی الرّاقع».

۲ـ «ولتکن منکم امّة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئك هم المفلحون». (سورهٔ ۳ آل عمران آیهٔ ۱۰۴).

۳ـ «والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و یقیمون الصلوة». (سورهٔ ۹ توبه آیهٔ ۷۱).

۴ـ «کنتم خیر امّة اخرجت للنّاس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر». (سورهٔ ۳ آل عمران آیهٔ ۱۱۰).

۵ـ «الّذین ان مکنّاهم فی الارض اقاموا الصّلوة و آتوا الزّکوة و أمروا بالمعروف و نهوا عن المنکر». (سورهٔ ۲۲ حج آیهٔ ۴۱).

۶ـ «و تعاونوا علی البرّ والتقوی ولاتعاونوا علی الاثم والعدوان». (سورهٔ ۵ مائده آیهٔ ۳). ۲

۷ـ «لاخیر فی کثیر من نجواهم الّا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین النّاس و من یفعل ذلك ابتغاء مرضات الله نؤتیه اجراً عظیماً». (سورهٔ ۴ نساء آیهٔ ۱۱۴).

۸ـ «و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فأصلحوا بینهما». (سورهٔ ۴۹ حجرات آیهٔ ۹).

۹ـ «من امر بالمعروف و نهی عن المنکر فهو خلیفةالله فی ارضه و خلیفة رسوله و خلیفة کتابه».

۱۰ـ یعنی ای مؤمنان، بر شماست مراقبت خودتان، پس از آنکه هدایت یافتید شخص گمراه به شما زیان نتواند داشت. (سورهٔ ۵ مائده آیهٔ ۱۰۵).

۱۱ـ «ولاتنقصوا المکیال والمیزان انّی اراکم بخیر و انّی اخاف علیکم عذاب یوم محیط. و یا قوم اوفوا المکیال والمیزان بالقسط ولاتبخسوا النّاس اشیائهم و لاتعثوا فی الارض مفسدین» و «اوفوا الکیل ولاتکونوا من المخسرین ـ وزنوا بالقسطاس المستقیم ولاتبخسوا النّاس اشیائهم و لاتعثوا فی الارض مفسدین». (سورهٔ ۱۱ هود آیهٔ ۸۴ ـ ۸۵ و سورهٔ ۲۶ شعراء آیهٔ ۱۸۱ ـ ۱۸۳).

۱۲ـ قوله تعالی: «یا بنّی اقم الصّلوة و أمر بالمعروف و انه عن المنکر و اصبر علی ما اصابك انّ ذلك من عزم الامور». (سورهٔ ۳۱ لقمان آیهٔ ۱۷).

۱۳ـ قال رسول الله (ص): «ما من عین رأت منکراً او معصیة لله فلم تغیّره الا ابکاه الله یوم القیامة و ان کان ولیّاً لله».

۱۴ـ قال رسول الله (ص): «من رأی منکراً فلیغیّره بیده، فان لم یستطع فبلسانه، فان لم یستطع فبقلبه و هو اضعف الایمان».

۱۵ـ قال (ص): «افضل شهداء امّتی رجل قام الی امام جائر فأمره بالمعروف و نهاه عن المنکر فقتله علی ذلك، فذلك الشّهید منزلته فی الجنّة بین حمزة و جعفر.»

۱۶ـ سفیان به استهزا چنین خطاب کرده است.

۱۷ـ مؤلف شافعی است و در مذهب شافعی وجود دست‌کم ۴۰ نفر برای اقامهٔ نماز جمعه لازم است، امّا در مذهب ابوحنیفه با ۴ تن نیز نماز خوانده می شود. در مذهب شیعهٔ امامیّه حدّاقل ۵ نفر است با احتساب امام در این عدد. محقّق حلّی می گوید: «الجمعة لاتجب الّا بشروط: الأول السّلطان العادل او من نصبه، الثّانی العدد و هو خمسة، الامام احدهم، قیل سبعة، والاوّل اشبه» (شرایع، ص ۲۰).

۳

در حسبت بر ابزارهای حرام و شراب

اگر نزد مسلمانی آشکارا شراب دیده شود، محتسب باید آن را به زمین ریزد و تأدیبش کند و اگر کافر ذمّی باشد تنها به سبب ظاهر کردن تأدیب می شود، اما در ریختن آن اقوال فقیهان مختلف است: ابوحنیفه بر آن است که نباید ریخت، زیرا از اموال کافران ذمّی است که حقوق آنان در نزد محتسب ضمانت شده، اما شافعی معتقد است که باید ریخته شود، زیرا به عقیدهٔ وی شراب چه از آنِ مسلمان و چه از آنِ کافر باشد مالِ مضمون نیست.

در اظهار «نبید» (۱) نیز اختلاف هست: ابوحنیفه بر آن است که چون اموال مورد اقرار مسلمانان است، ریختن آن و تأدیبِ دارندهٔ آن روا نیست، اما شافعی نبید را چون خمر می داند و ریختن آن را موجب غرامت نمی شمارد.

دلیل حرمت نبید حدیث نبوی است که می گوید: شراب خود حرام است و نیز هر آشامیدنی مست کننده. (۲) و از عمر (رض) روایت شده که بر بالای منبر رسول خدا گفت: ای مردم، خمر حرام گردید و آن از پنج چیز است: انگور،

خرما، گندم، جو و مویز. شراب خرد را می پوشاند، و رسول خدا شرابخوار را ده بار لعنت کرد. علما گفته‌اند: فروش عصیر از کسی که شراب می سازد نیز در این امر داخل است. شافعی گوید: مکروه است، اما بی شك اعانت بر گناه و شبیه فروختن سلاح به راهزنان و کافران حربی و کافران ذمّی است.

پس بر محتسب است که قراین حال را معتبر شمارد و از تظاهر به شراب بازدارد و زجر کند، اما شراب را بیرون نریزد مگر آنکه حاکم مجتهدی بدان فرمان دهد که در این صورت اگر محاکمه شود غرامتی بدو تعلّق نمی گیرد.

ابزار لهو و لعب و بازیهای حرام

اما وسایل سرگرمی و بازیهای حرام مانند نی و تنبور و عود و چنگ و نظایر آنها اگر آشکار شود، محتسب باید آنها را از هم باز کند تا آنکه به صورت چوبی قابل استفاده درآید، و آشکار کننده را تأدیب کند، اما آن آلات را نشکند مگر اینکه بعد از باز کردن نیز قابل استفاده نباشد. فروش این آلات نیز روا نیست.

اسباب بازی که در آن قصد معصیت نباشد و دایگان و مادران در تربیت فرزندان از آنها استفاده کنند گناه نیست، زیرا داخل در امر «تدبیر» است مانند عکس جانداران و شبیه بت‌ها. و روا و ناروا بودن آنها هر دو ممکن است، لیکن بنا به قراین حالی می توان منع کرد یا روا شمرد.

رسول خدا بر عایشه وارد شد، وی را دید که با دختران بازی می کند، و سخنی نگفت و باز نداشت. و حکایت شده است که ابوسعید اصطخری را که از اصحاب شافعی بود، در روزگار مقتدر حسبت بغداد دادند. وی «سوق داذی» را به سبب آنکه جز برای نبید حرام مورد استفاده نبود از میان برد و «سوق لعب» را بجا گذاشت و منع نکرد و گفت: عایشه (رض) در حضور پیغمبر (ص) با دختران بازی می کرد و پیغمبر منع نمی کرد.

وظیفهٔ محتسب نیست که منهیّاتی را که ظاهر نشده است تجسّس کند و پرده‌ها را بردرد. چه رسول خدا (ص) فرمود: هرکس یکی از این کارهای زشت را انجام دهد، باید به پوشانیدن خدا پوشیده بماند وگرنه در صورتی که آشکار شود به وی حد زده می شود. (۳)

پس محتسب از کار حرامی که ظاهر شده است، می تواند نهی کند و اگر کسی در خانهٔ خود دور از چشم مردم گناهی کند و در را ببندد، محتسب را روا نیست که تجسّس کند مگر آنکه هتك حرمتی در میان باشد که امکان تلافی آن از دست می رود، مانند اینکه شخص راستگویی خبر دهد که مردی در خلوت به قصد کشتن دیگری افتاده است یا می خواهد با زنی زنا کند که در این حال تجسّس و کشف قضیه و جستجو رواست، تا فرصت ممانعت از هتك حرمت مردم و ارتکاب به گناه از دست نرود.

و نیز در موردی که بیرون از حدّ شرعی باشد تجسّس و پرده دری روا نیست. روایت کرده‌اند از عمربن خطّاب (رض) که بر گروهی وارد شد که می می خوردند و در میخانه‌ها (۴) آتش افروخته بودند. گفت: من شما را از این دو کار باز داشته بودم، ولی شما بدان کار نبسته‌اید! گفتند: خدا تو را از تجسّس و ورود بی اجازه باز داشته ولی تو تجسّس کرده‌ای و بی اجازه وارد شده‌ای. عمر گفت: این دو به آن دو، و بازگشت و متعرّض آنان نشد.

اگر محتسب آواز لهو و لعب از خانه‌ای بشنود که ساکنان خانه بدان آواز تظاهر کرده باشند از بیرون خانه آنان را نهی می کند و درون نمی رود، زیرا وی مکلّف است به عمل ظاهر، و جز آن را نباید کشف کند.

یادداشتها:

۱ـ «نبید» کلمهٔ فارسی است که در عربی به ذال گفته و برای آن وجه اشتقاقی ساخته و آن را از «نبذ» به معنی انداختن و ترك کردن پنداشته‌اند (نك: تاج العروس و اقرب الموارد ذیل نبذ)، امّا در معنی آن گفته‌اند: شراب خرماست و برخی شراب انگور دانسته‌اند، زبیدی گوید: آب فشردهٔ خرما و مویز و گندم و جو و عسل است (تاج العروس). در منتهی الارب آمده: آب افشرده که از حبوب و جز آن گیرند.

۲ـ قوله (ص): «حرمت الخمرة لعینها والمسکر من کلّ شراب».

۳ـ «من اتی من هذه‌القاذورات شیئاً فلیستتر بستر‌الله فانهّ من یُبد لنا صفحته یقم حدّالله علیه.

۴ـ متن «اخصاص» است جمع «خصّ» به معنی خانهٔ نیین یا میخانه.

۴

در حسبت بر اهل ذمّه

بدان که آسان گرفتن به اهل کتاب در امور دینی خطر بزرگی دارد. خداوند پاك در کتاب گرامی گفت: «ای مؤمنان، دشمنان من و خود را دوست نگیرید و بدیشان اظهار دوستی مکنید. من بدانچه در نهان و آشکار کنید آگاهم، و هر که چنین کاری کند راه راست را گم کرده است.» (۱) و در حدیث آمده که رسول خدا فرمود: یهود و نصاریٰ را از جزیرةالعرب بیرون خواهم کرد و جز مسلمان کسی را در آن باقی نخواهم گذاشت. و نیز گفت: یهود و نصاریٰ را در شهرهای خود سکنی مدهید مگر اینکه مسلمان شوند، و هر که پس از مسلمانی از آن برگردد گردنش را بزنید.

چون رسول خدا (ص) به جنگ بدر می رفت، مردی بت پرست نزد او آمد و گفت: من می خواهم با تو به جنگ بروم. فرمود: آیا به خدا ایمان آورده‌ای؟ گفت: نه. فرمود: بازگرد، من هرگز از بت پرست یاری نمی جویم. آنگاه در نزدیکی «شجره» بدو پیوست و مسلمانان به سبب دلیری که وی داشت به آمدنش

شاد شدند و همان سخن نخستین را گفت و همان پاسخ را از پیامبر شنید ، و در بار سوم که نزد پیغمبر آمد اسلام آورد و در حضور وی به جنگ و جان بازی پرداخت .

ابوموسی اشعری را چون والی بصره کردند ، نزد عمربن خطّاب که در مسجد بود ، آمد ، و از او اجازه خواست ، و عمر اجازه داد . آنگاه دربارۀ کاتب خود که نصرانی بود کسب اجازه کرد . عمر چون آن مرد نصرانی را دید ، گفت : خدا تو را بکشد ای ابوموسی ، آیا نصرانی را بر بیت‌المال گماشته‌ای؟ آیا نشنیده‌ای که خدا فرموده : «ای مؤمنان ، یهود و نصاری را دوست مگیرید ، آنان دوست یکدیگرند . هر که از شما ایشان را دوست دارد از زمرۀ آنان است . » (۲) گفت : ای امیر مؤمنان ، من نویسندگی او را می خواهم و او دین خود را دارد . عمر گفت : من آنان را گرامی نتوانم داشت با آنکه خداوند خوارشان داشته و آنان را به خود نزدیك نتوانم کرد با آنکه خدا دورشان گردانیده است .

عمر بن عبدالعزیز به یکی از کاردارانش ، که کاتبی به نام حسّان را به کتابت گماشته بود ، نوشت : به من خبر دادند که تو حسّان را به کار گماشته‌ای و او مسلمان نیست ، و خدا فرموده است : «ای مؤمنان ، دشمنان من و خود را دوست نگیرید» (۳) و نیز فرموده : «گروهی از اهل کتاب و کافران را که به دین شما استهزا کردند و آن را بازیچه گرفتند دوست مگیرید و از خدا بترسید اگر مؤمن هستید . » (۴) و چون نامۀ من به تو رسد ، حسّان را به اسلام فراخوان . اگر مسلمان شد ، وی از ماست و ما از او ، و اگر ابا کرد از او یاری مخواه . چون نامه به کاردار رسید آن را به حسّان بر خواند و او اسلام آورد . آنگاه طهارت و نماز را به وی آموخت . این حکم اصل استواری است که استعانت از کافر را ناروا می سازد تا چه رسد که آنان را بر مسلمانان عامل و کاردار کنند .

پس بر محتسب لازم است که در کار اهل ذمّه بنگرد و ایشان را به شروطی که برعهده گرفته‌اند و آنچه را از روزگار قدیم بر خود لازم دانسته‌اند ملزم سازد ، و در ترك چیزی از تعهّدات در گفتار یا در کردار بدیشان رخصت ندهد و آنان را به رعایت مضمون نامه‌ای که اهل ذمّه به عمر بن خطّاب (رض) نوشته بودند ، ملتزم کند . آن نامه این است :

نامه‌ای است به بندۀ خدا عمربن خطّاب امیر مؤمنان از نصارای شهر فلان و

شهر فلان: چون نزد ما آمدید و از شما برای خود و خاندان و مالهایمان امان خواسته‌ایم تعهّد می کنیم که در شهرهای خود و اطراف آنها کلیسا و دیر و قلایه (۵) و صومعهٔ راهب نسازیم و هر کدام که خراب شود مرمّت نکنیم و در سرزمین های مسلمانان نیز بدین کار نپردازیم چه در شب و چه در روز، و نیز تعهّد می کنیم که اگر مسلمانانی بر ما مهمان آیند سه شب به فراخی از ایشان پذیرایی کنیم و در کلیساها و خانه‌های خود جاسوسی را جای ندهیم و جاسوسی پوشیده بر مسلمانان نگماریم و به فرزندانمان قرآن نیاموزیم و شرع خود را آشکار نکنیم و کسی را بدان فرا نخوانیم و اگر کسی از خویشاوندان ما اسلام بیاورد او را باز نداریم و مسلمانان را گرامی بداریم و در مجالس خود به احترام ایشان برخیزیم و در لباس و کلاه و عمامه و کفش و فرق موی بدانان تشبه نکنیم و از آنان سخن نگوییم و به نامها و کنیه‌های ایشان نامگذاری نکنیم و به اسب با زین سوار نشویم(۶) و شمشیر حمایل نکنیم و سلاح برنگیریم و به‌کار نبریم و بر نگین انگشتری چیزی به زبان عربی ننگاریم و شراب نفروشیم و به کسی شراب نخورانیم و موی جلو سر را بتراشیم و زنّار بر کمر بندیم و صلیب ها و کتابهای خود را در راهها و بازارهای مسلمانان آشکار نکنیم و در کلیساهای خود ناقوس جز به ضرب خفیف ننوازیم و در حضور مسلمانان آواز خود به خواندن چیزی بلند نکنیم و برای مردگان خود به بانگ بلند زاری نکنیم و در راههای بازارهای مسلمانان آتش نیفروزیم و استسقا (طلب باران)(۷) و نیز شعانین(؟) را آشکار نکنیم و مردگان خود را نزد مردگان مسلمانان دفن نکنیم و بردگانی را که در دست مسلمانان اند تملك نکنیم و به خانه‌های مسلمانان ننگریم.

چون نامه به عمر (رض) رسید، در آن چنین افزود: و کسی از مسلمانان را نزنیم. این امور را بر خود و همکیشان شرط کردیم و امان را با رعایت آنها پذیرفتیم، و اگر در امری از این امور مخالفت کنیم حقّ ذمّت از ماسلب می شود و آنچه بر معاندان و دشمنان رواست دربارهٔ ما نیز روا خواهد بود. سپس بدو نوشت که این عهد را اجرا کن و این شرط را نیز بدان الحاق کرد: کنیزان مسلمانان را نخرند و هر که مسلمانی را به عمد بزند یا دشنام گوید ذمّت او از میان می رود. و نیز بدو نوشت که سوار شدن را برایشان ممنوع کن چه اگر آزادشان گذاریم بر

مرکب با خوی‌گیر (۸) سوار می‌شوند. و اگر سوار شوند اسبانشان همانند و مشخّص باشد، و جامه‌هایی مغایر با جامهٔ مسلمانان پوشند تا شناخته شوند.

و رنگ زرد برای یهود بهتر است ونصاری زنّار یعنی ریسمان ستبر در کمر خود بالای جامه ببندند و یکی از این دو امر موجب شناخته شدن آنان است. و هرگاه غیار (۹) و زنار هر دو شرط شود باید رعایت کنند و باید بر گردنشان مهره‌ای از ارزیز یا مس باشد و بدان به گرمابه درآیند تا شناخته شوند، و رواست که عمامه و طیلسان بپوشند و این امر مانع از شناخته شدن آنان نیست، زیرا تشخیص با اموری جز آن میسر است. و دیبا پوشیدن ایشان مورد اختلاف است، بعضی روا و بعضی ناروا می‌دانند. و زن ذمّی باید زنّار را از زیر ازار و بالای جامه پوشد تا موجب فراهم شدن بدن و باز ماندن سر نباشد، و برخی گفته‌اند بالای ازار و نیز جامه بپوشد مانند مرد، و در گردنش مهره‌ای باشد که با آن به گرمابه رود و یکی از کفشهایش سیاه و دیگری سفید باشد تا از زنان مسلمان باز شناخته شود.

و اهل ذمه به اسب سوار نشوند، زیرا این امر سبب بزرگواری است و برخی گفته‌اند ممنوع نیستند و به استر و خر با خوی‌گیر می توانند سوار شوند اما ازعرض یعنی یك پهلو. (۱۰) شیخ ابوحامد گفته است به طور عادی سوار می‌شوند، لیکن رکاب باید چوبی باشد.

ونیز در صدر مجلس ننشینند و به سلام آغاز نکنند و از تنگ‌ترین راهها رفت و آمد کنند و همچنین در بنای ساختمان بر مسلمانان برتری نجویند، اما مساوات در این امر رواست، بعضی این را نیز ناروا می‌دانند و برتری ساختمانی در محله‌ای که خاص اهل ذمّه است به قول بعضی روا و به گفتهٔ گروهی نارواست، و اما امتیاز بناهای ایشان به اینکه روزنه‌هایی به جادّه باز کنند نیز مورد اختلاف است، و مراد این است که میان ایشان و مسلمانان وجه تمایزی باشد و آنان را بر مسلمانان برتری نباشد. و هرگاه خانه‌ای عالی (بلند) در تملّك داشته باشند در آن سکونت می‌کنند، زیرا با داشتن همین صفت آن را تملك کرده‌اند، آری اگر ویران شود، حقّ اعادهٔ آن را به صورت نخستین ندارند و این بنا به قول اصح است.

کاش عمربن خطّاب یهود و نصارای امروز (زمان مؤلّف، قرن هفتم) را

مشاهده می کرد که بناهای ایشان بر بناها و مساجد مسلمانان برتری دارد و آنان را با القاب و کنیه‌های خلفا می خوانند از قبیل «رشید» که پدر خلفاست و از قبیل ابوالحسن که کنیهٔ علی بن ابی طالب (رض) و ابوالفضل که کنیهٔ عبّاس عموی پیغمبر (ص) است و به هر حال از اندازه و قدر خود در گذشته‌اند و در گفتار و کردار تظاهر می کنند و روزگار خوی شیطانی آنان را که به دست پادشاه وقت استوار شده آشکار ساخته، اینك به مرکب مسلمانان سوار می شوند و بهترین جامه‌ها را می پوشند و مسلمانان را به خدمت خود درآورده‌اند، چنانکه دیدم مرد یهودی و نصرانی سوار بر اسب و مسلمان در رکاب اوست، و چه بسا مسلمانان به وی تضرّع و التماس می کنند تا بلایی را که ایشان را بدان دچار کرده است رفع کند!

اما زنان یهود و نصاری چون از خانه بیرون می آیند و در کوچه‌ها راه می روند به سختی شناخته می شوند و همچنین است در گرمابه‌ها که چه بسا زن نصرانی در برترین جای گرمابه و مسلمان پایین تر از او نشسته است و نیز به بازار می روند و در نزد بازرگانان می نشینند و اینان به سبب خوش لباسی ایشان را گرامی می دارند و نمی دانند که اهل ذمّه هستند. پس محتسب راست که بدین امر اهتمام ورزد و باز دارد و متظاهرین را تعزیر کند.

اهل ذمّه را روا نیست که در دیار اسلام معبد و کلیسا بسازد، چنانکه عمر (رض) فرمان داد تا همهٔ کلیساهایی را که پس از هجرت تجدید عمارت شده بود ویران کنند و بدین سان جز معابد پیش از اسلام باقی نماند و نیز عروه را از نجد به صنعا فرستاد تا کلیساهای آنجا را جز آنچه پیش از مبعث رسول خدا بوده است ویران سازد.

اما اگر کلیسایی به مرور زمان ویران شود، تجدید بنای آن رواست، و به گفتهٔ برخی این نیز ممنوع است، زیرا در حکم احداث است. در کتاب حاوی آمده است که اگر کلیسا به کلّی ویران، و راه مردم شده باشد تجدید بنای آن ممنوع وگرنه رواست.

وظیفهٔ امام است که از اهل ذمّه که ساکن دیار اسلام اند مراقبت کند و نگذارد مورد آزار مسلمانان واقع شوند و اگر با مسلمانان اختلاف داشته باشند و محاکمه را نزد مسلمانان بیاورند باید میان آنان داوری و حکم کرد، زیرا حاکم کفّار نمی تواند دربارهٔ مسلمانان حکم کند، اما اگر اهل ذمّه دربارهٔ اختلاف مابین به حاکم مسلمانان

رجوع کنند به گفتهٔ برخی باید حکم داد، و این قول مُزَنی رحمةالله علیه است و به گفتهٔ برخی دیگر حکم لازم نیست، زیرا آنان به اسلام، برحسب آنکه در میان ایشان حکم شود، معتقد نیستند و مانند معاهدین هستند و خداوند در قرآن به پیغمبر خود فرمود: «اگر اهل ذمّه نزد تو بیایند، میان ایشان داوری یا اعراض کن.» (۱۱) و این در صورتی است که به محاکمه خرسندی دهند و البته پس از داوری باید گردن نهند.

جزیه

بر محتسب است که از کافران ذمّی به قدر توانایی جزیه بگیرد: از فقیر عایله‌دار یك دینار، از متوسّط دو دینار و از توانگر چهار دینار در هر سال. و چون محتسب یا مأمور برای دریافت جزیه نزد ذمّی آید، او را پیش خود بایستاند و به او پس گردنی زند و گوید: جزیه را بپرداز ای کافر. و ذمی دست خود را از گریبان خود همراه با جزیه در آرد و با خواری آن را بدهد.

و در جزیه التزام احکام اسلام شرط است و اگر کافر ذمّی از احکام سر بپیچد یا با مسلمانان بجنگد یا با زن مسلمانی زنا کند، یا به نام نکاح با وی درآمیزد، یا مسلمان را از دینش منحرف کند، یا به مسلمانی راهزنی کند، یا بت پرستان را پناه دهد، یا آنان را به پوشیدگیهای مسلمانان راه نماید، یا مسلمانی را بکشد، یا نام خدا و رسول و دین را به ناروا ذکر کند، ذمّت وی لغو می شود و در حال کشته شود و مالش غنیمت گردد، و این حکم بنا به اصحّ دو قول است. ابوبکر فارسی گوید: هرکس رسول خدا (ص) را سبّ کند حدِّ او کشتن است (۱۲) و اگر از منهیّات امور بی ضرر را انجام دهد مانند ترك غیار و تظاهر به شرابخواری و نظایر آن، تعزیر[1] می شود، لیکن عهد او باقی می ماند. پس محتسب باید بدین امور آشنایی داشته باشد و همهٔ ایشان را بدان ملزم کند.

یادداشتها:

۱ـ یا ایّها الّذین آمنوا لاتتّخذوا عدوّیَ و عدوّکم اولیاء تلقون الیهم بالمودّة و انا اعلم بما اخفیتم و ما اعلنتم و من یفعله منکم فقد ضلّ سواء السّبیل (سورهٔ ۶۰ ممتحنه آیهٔ ۱). مؤلف آیه را ناقص ذکر کرده و میان کلمهٔ «المودّة» و «انا اعلم» این عبارت است: و قد کفروا بما جائکم من الحقّ

۱ـ نك: یادداشت شمارهٔ ۱۲.

یخرجون الرّسول و ایّاکم ان تؤمنوا باللہ ربّکم ان کنتم خرجتم جهاداً فی سبیلی و ابتغاء مرضاتی تسرّون الیهم بالمودّة . . .

۲ـ «یاایّهاالّذین آمنو لاتتخذوا الیهود والنّصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض و من یتولّهم منکم فانّه منهم» (سورهٔ ۵ مائده آیهٔ ۵۱).

۳ـ «یاایهاالّذین آمنوالاتتّخذوا عدوّی و عدوّکم اولیاء . . .» (سورهٔ ۶۰ ممتحنه آیهٔ ۱).

۴ـ لاتتّخذوا الذین اتّخذوا دینکم هزواً و لعباً من الّذین اوتوا الکتاب من قبلکم والکفّار اولیاء واتّقوا الله ان کنتم مؤمنین» (سورهٔ ۵ مائده آیهٔ ۵۷).

۵ـ «قلایه» معرب کلاذه از معابد نصاری است و با قلیه که شبیه صومعه است در کلیسای نصاری، یکی است. (از تاج العروس ذیل «قلی»).

۶ـ متن: ولانرکب بالسّروج.

۷ـ متن: «باعوث» و آن لغت سریانی است و در اصطلاح ترسایان باران خواستن از خداست، مسلمانان استسقا گویند. نك: منتهی الارب.

۸ـ در متن «اکف» آمده و آن جمع اُکاف است به معنی گلیم ستبر که زیر پالان بر پشت خر نهند و به فارسی خوی‌گیر گویند.

۹ـ غیار پاره‌ای به رنگی جز رنگ جامه که جهودان در قدیم بر کتف می دوختند تا از مسلمانان شناخته شوند و آن را عسلی یا پارهٔ زرد نیز گویند. نك: فرهنگ فارسی معین.

۱۰ـ از عرض یعنی یك پهلو. در نهایة چنین است: و اذا رکبوا البغال رکبوها بالأکف من جانب واحد (ص ۱۰۶ و ۱۰۷).

۱۱ـ «فان جاؤك فاحکم بینهم اوأعرض عنهم» (سورهٔ ۵ مائده آیهٔ ۴۲).

۱۲ـ حدّ مجازاتی است که اسلام به نصّ معیّن کرده و آن تنبیه بدنی، و مقدارش قطعی است یعنی حدّاکثر و حدّاقل ندارد و فرق آن با تعزیر این است که تعزیر به رأی امام بسته است، و نیز حدّ به شبهه ساقط شود لیکن تعزیر با شبهه هم واجب است و حدّ بر کودك صغیر نیست و تعزیر بر کودك لازم است و حدّ بر ذمّی جاری شود، لیکن تعزیر بر او نیست.

۵

در حسبت بر اولیای مردگان

این امر یکی از امور مهمّ دینی است، چنانکه رسول خدا (ص) فرموده: سه چیز است که تأخیر در آنها روا نیست: نماز و جنازه و شخص عزب هنگامی که برای او کُفوی پیدا شود. (۱) و نخستین کاری که ولیّ میّت انجام می دهد کفن و دفن است از مال وی. سپس اگر بدهکار باشد قرض او را می پردازد یا خود حواله می پذیرد و تقبّل می کند. رسول خدا (ص) فرمود: مؤمن در گرو قرض خودش است تا آنگاه که پرداخته شود. (۲) سپس به غسل او که واجب کفایی است مبادرت می کند. پیغمبر خدا دربارهٔ کسی که از شتر افتاده و کشته شده بود فرمود: او را با آب و سدر بشویید، اما او را به عطر نیالایید، زیرا وی روز قیامت لبّیك گویان برانگیخته خواهد شد.

بهتر این است که پدر میّت او را غسل دهد وگرنه جد یا پسر یا نوادهٔ پسری یا افراد خاندان به ترتیب، وگرنه مرد بیگانه ـ چنانکه در نماز است ـ و سپس زنش بدین کار برخیزد. و گفته‌اند زن مقدّم بر پدر است به دلیل وصیّت ابوبکر صدیق

(رض) که گفت: زنم مرا غسل دهد. و کسی از صحابه مَخالفت نکرد و اجماع گردید.

باید که محتسب تنها به مردان و زنان ثقه و امین و صالح و آگاه که فصل جنایز را در فقه خوانده و واجبات و مستحبّات آن را دانسته باشند اجازهٔ غسل مردگان دهد، و نیز از کسی که بدین کار مباشرت می کند دربارهٔ جنایز پرسشها کند. اگر بداند، او را به حال خود گذارد وگرنه او را منع کند تا آنگاه که فراگیرد.

اگر میّت زن باشد، زنان خویشاوند و در صورت نبودن ایشان زنان بیگانه و در مرتبهٔ سوم شوهرش او را غسل می دهند، به دلیل آنکه حضرت علی حضرت فاطمه را غسل داد و کسی از صحابه مخالفت نکرد.

تکفین میت واجب کفایی است و هزینهٔ آن از مال اوست و مقدّم بر قرض و وصیّت است. و هرگاه میّت زن شوهردار باشد برعهدهٔ شوهر اوست، چه زنی که پوشاکش برعهدهٔ مردی باشد، تکفین وی نیز بر او واجب است. در مملوك نیز چنین است. و اگر زن بی شوهر و بی چیز باشد خرج تکفین برعهدهٔ کسی است که متکفّل زندگی او بوده است و اگر نباشد از بیت‌المال است.

اما نماز میّت نیز واجب کفایی است. رسول خدا(ص) فرموده: بر کسی که لااله‌الاالله گفت نماز بخوانید (۳) و سنّت این است که به طور جماعت نماز گزارند چنانکه خلف از سلف این امر را نقل کرده‌اند.

اما دفن میّت، حدّاقل این است که در حفره‌ای باشد که بتواند بدن میّت را بپوشاند و از آسیب درندگان و نیز از بوی آن حفظ کند، و حدّ اکمل قبری است که به اندازهٔ قامت مردی متوسّط باشد. و تعبیهٔ لحد بهتر از شقّ است. پیغمبر(ص) فرمود: شقّ برای دیگران است و لحد برای ما. و باید لحد در جهت قبله باشد.

قبر محترم است و نشستن و راه رفتن و تکیه بر آن مکروه است، و زایر باید در جایی که نزدیك قبر است قرار گیرد. و نبش قبور روا نیست مگر اینکه به گذشت زمان اثر آن از میان برود، یا اینکه قبر در زمین غصبی باشد و مالك زمین در آوردن آن را بخواهد، چه رعایت حقّ زندگان اولیتر است.

محتسب باید در جنایز و مقابر تفحّص کند و هرگاه نوحه‌گرانی دید آنان را باز دارد، و تعزیر کند، چه نوحه‌گری حرام است. رسول خدا فرمود: نوحه‌گران و

کسانی که در پیرامون آنان باشند در آتش اند . (۴) و نیز از او روایت کرده‌اند که بر نوحه‌گران و شنوندگان نوحه و کسانی که ریش خود را بکنند و خروش کنندگان و خالکوبان و خال کوبیدگان لعنت کرد، و فرمود: زنان را در تشییع جنازه اجری نیست، اما گریه رواست بی بانگ بلند و نوحه‌گری و چاك کردن گریبان و بر صورت خود زدن، که همه حرام اند.

زنان از زیارت قبور ممنوع اند. رسول خدا گفت: خدا زنانی را که به زیارت قبور می روند لعنت کند. پس چون جنازه را بیرون آرند محتسب باید زنان را امر کند که از مردان عقب‌تر باشند و بدانان نیامیزند، و نیز باید آنان را از گشودن صورت و سر در پشت میّت باز دارد و منادی را فرمان دهد که این امر را در شهر به بانگ بلند بگوید، و اولیتر آنکه زنان را از تشییع جنازه بازدارد، و هرگاه شنید که زنی نوحه‌گر یا آوازخوان یا فاجر است، وی را به توبه از گناه وادارد، اگر دوباره مرتکب شود، او را تعزیر و از شهر تبعید کند، و همچنین خنثی را نیز از کندن موی ریش و درآمدن در میان زنان باز دارد که همهٔ اینها حرام است.

یادداشتها:

۱ـ «ثلاث لایؤخّرن: الصّلوة والجنازة والأیّم» (حدیث نبوی).
۲ـ «نفس المؤمن مرتهنة بدینه حتّی یقضی عنه».
۳ـ قوله (ص): «صلّوا علی من قال لا اله الّا الله».
۴ـ قال (ص): «النّائحة و من حولها فی النّار».

۶

در معاملات ناروا

در این باب، داد و ستدهای ناروا از قبیل بیع های باطل، ربا، سلم باطل، اجارهٔ باطل، شرکت باطل را با ذکر شروط درستی آنها شرح می دهیم.

از جملهٔ آنها این است که در داد و ستد ایجاب و قبول را ترك و به معاطات بسنده کنند، لیکن این امر وابسته به اجتهاد است و تنها برای کسی ممنوع توان دانست که به وجوب آن معتقد باشد. دیگر شروط باطلی است که در میان مردم جاری است و عقد را فاسد می کند، و باید از آنها منع کرد و همچنین است همهٔ انواع ربا و سایر تصرّفات فاسد که منع آنها لازم است.

نخست بیع است که خداوند تعالی آن را حلال کرده، و سه رکن دارد: عاقد و معقود علیه (مَبیع) و صیغهٔ عقد. شایسته است که تاجر با چهار کس داد و ستد نکند: بچه و دیوانه و بنده و نابینا، زیرا بچه و دیوانه نامکلّف اند و بیع با آنها باطل است، و در مورد بچه اگر ولیّ او نیز اجازه دهد به قول شافعی بیع نادرست است و هرچه از آن دو گرفته شود گیرنده ضامن است و هرچه به آن دو در معامله داده شود و

از میان برود از مال فروشنده محسوب است.

اما داد و ستد بندهٔ بالغ عاقل جز به اجازهٔ مالك نادرست است، و بقّال و نانوا و قصّاب و دیگران نباید با بندگان جز به اجازهٔ مالکانشان معامله کنند. نابینا نیز چون نادیده را خرید و فروش می کند، معامله با وی باطل است، و محتسب باید وکیلی بینا برای او بگمارد تا داد و ستد به وسیلهٔ او انجام گیرد. اما معامله با کافر رواست جز مصحف (قرآن) و کتابهای حدیث و بردهٔ مسلمان که فروش آنها به وی ممنوع است و همچنین فروش سلاح به کافر حربی که نافرمانی به خداست.

رکن دوم مبیع است که شش شرط دارد:

نخست اینکه نجس العین نباشد، از این رو معاملهٔ سگ و خوك و سرگین و مدفوع انسان و عاج و ظروفی که از عاج ساخته شود باطل است، زیرا استخوان با مرگ حیوان ناپاك می شود. و فیل با ذبح پاك نیست و استخوانش نیز با تمیز کردن آن پاك نمی شود، و نیز بیع شراب و پیه و چربی نجس که از حیوان حرام گوشت به دست می آید باطل است اگرچه برای افروختن چراغ یا اندودن کشتی ها به کار رود.

دوم اینکه مبیع قابل انتفاع باشد، از این رو بیع حشرات و موش و مار روا نیست، اما فایده‌ای که شعبده‌باز از مار بر می گیرد و یا افسونگر که رشته‌هایی از سبد بیرون می آورد و به مردم نشان می دهد انتفاع نیست و بدان نباید اعتنا کرد. و خرید و فروش گربه و زنبور عسل و یوز و شیر و جانوران شکاری یا جانوری که از پوستش استفاده می شود رواست. و نیز معاملهٔ فیل به سبب استفاده‌ای که از آن در حمل و نقل می کنند درست است و نیز بیع طوطی و طاووس و پرندگان آوازخوان جایز است، زیرا اگرچه حرام گوشت اند تلذّذ از آواز و تماشای آنها مباح است.

نگهداری سگ برای زیبایی آن روا نیست، زیرا پیغمبر (ص) از آن نهی فرمود و نیز بیع عود و چنگ و نی و آلات نوازندگی جایز نیست، زیرا نفع مشروع ندارند. و همچنین است بیع مجسّمه‌های جانوران که از گل می سازند و به عنوان اسباب بازی بچه‌ها در اعیاد می فروشند. شکستن این مجسّمه‌ها شرعاً واجب است. (۱) اما بیع مجسّمهٔ درخت قابل تسامح است و نیز بیع جامه‌ها و طبق ها و پرده‌هایی که بر آنها عکس جانوران منقوش باشد جایز است.

سوم اینکه مال مورد تصرّف ملك فروشنده باشد یا از مالك آن اجازه داشته باشد، از این رو نمی توان از زنی مال شوهر او را خریداری کرد و به عکس، و نیز از فرزند مال پدر را به عنوان اینکه اگر مالك اطلاع داشته باشد راضی خواهد بود نمی توان خرید، زیرا اگر رضایت قبلی نباشد معامله درست نیست. و همچنین است امثال این معاملات که در بازار جریان دارد و محتسب باید از آنها منع کند.

چهارم اینکه مبیع شرعاً و حسّاً قابل تسلیم باشد، از این رو داد و ستد بندهٔ گریخته و ماهی که در آب باشد و جنین در شکم مادر و نسل حیوان نر باطل است، زیرا حسّاً قابل تسلیم نیست و همچنین است بیع پشم بر پشت حیوان و شیر در پستان که تسلیم آنها به سبب آمیزش مبیع به غیرمبیع دشوار است، اما آنچه شرعاً تسلیم آن غیر مقدور است مانند مال رهنی و وقفی، بیع آنها باطل است.

پنجم اینکه عین و اندازه و چگونگی مبیع معلوم باشد. معلوم بودن عین با اشاره به مبیع حاصل می شود، بنابراین اگر فروشنده بگوید: «گوسفندی از این گله به تو فروختم هر کدام را که بخواهم» باطل است. و نظایر این معاملات را کسانی که در دین سهل انگارند انجام می دهند و محتسب باید آنان را از این کار باز دارد و تأدیبشان کند، مگر آنکه معامله به طور مشاع باشد، یعنی نصف یا یك چهارم یا یك دهم از چیزی را بفروشد که در این صورت رواست.

اما تعیین ارزش با پیمانه یا وزن یا نظر کردن است، از این رو هرگاه کسی بگوید: این جامه را به بهای جامه‌ای که فلانی فروخته فروختم و طرفین معامله از آن اطلاع نداشته باشند بیع باطل است.

ششم آنکه در تملّك از طریق معاوضه، مبیع مقبوض باشد. و این شرط خاص است چنانکه رسول خدا (ص) از بیع چیزی که قبض نشده باشد نهی فرمود.

رکن سوم ـ صیغهٔ عقد است که عبارت است از ایجاب و قبول، یعنی فروشنده بگوید: فروختم، و خریدار بگوید: خریدم، چنانکه در کتابهای فقها مشروحاً بیان شده است.

اما معاطات را شافعی اصلاً بیع نشمرده است، به خلاف ابوحنیفه که آن را بیع دانسته درصورتی که چیزهای محقّر باشد. و باید دانست که ضبط چیزهای

محقّر دشوار است، چه اگر به عرف و عادت واگذار شود مردم در معاطات از آن درگذشته‌اند، محقّرات مانند بستهٔ سبزی و قرص نان و اندکی میوه و گوشت که عادتاً از طریق معاطات معامله می شود.

تعیین بهای کالا

روا نیست که محتسب برای کالاهای فروشندگان بها تعیین کند (۲) زیرا بهاگذارنده خداوند متعال است و امام و کاردار را نشاید که در آن تصرّف کنند، و «تسعیر»[۱] جز در سالهای قحط به ایشان حرام است، چنانکه در روزگار حضرت پیغمبر قیمت‌ها گران شد، مردم گفتند: ای رسول خدا، قیمت تعیین کن. فرمود: خداست که تنگ می گیرد و گشایش می دهد و روزی می بخشد و بها می گذارد، و من امید چنان دارم که به روز رستاخیز در پیشگاه خدا کسی از من دربارهٔ نفسی یا مالی شکایت نکند. (۳)

غزالی رحمة‌الله علیه گوید: اگر قحط سالی باشد و قیمت‌ها آشفته گردد و بخواهند آنها را درست کنند، نظر به نهی مطلق تسعیر نارواست، لیکن از نظر دیگر با توجّه به هدف و مقصود رواست. مالك رحمة‌الله علیه گوید: اگر امام در تسعیر مصلحتی بیند، باید آن را انجام دهد. و برخی اعتراض کرده و گفته‌اند که این امر بنابه مصلحت فقیر برای رفع تنگدستی است و کسی را نرسد که در کار خدا مداخله کند و توانگر را فقیر و فقیر را توانگر کند. در آنجا که حکم حق ترا متوقف کرده است بایست و آنچه مصلحت مردم می دانی فروگذار و از پیروان رأی و نظر و ترك آیه و خبر مباش، و در آنچه خدا به زبان پیامبرانش گفته حکمتهاست به خلاف استنباط صاحبان دانش. و در این مورد به عقل عاقل نتوان استدلال کرد، و «اگر از نزد غیر خدا باشد اختلاف بسیاری در آن می یابند». (۴) اما در صورتی که تسعیر روا باشد و امام به کالاها قیمت تعیین کند، شایسته است که مردم بدان قیمت فروشند. لیکن اگر مخالفت کردند، در این صورت آیا بیع منعقد می شود یا نه؟ قول صحیح این است که منعقد است و خلاف کننده را باید تعزیر کنند.

۱ـ قیمت گذاری.

احتکار

چون محتسب ببیند که کسی آزوقه را احتکار کرده یعنی به هنگام گرانی خریده و منتظر است تا بر بهای آن بیفزاید، باید او را به فروش آن وادارد، چه احتکار حرام است و محتکر ملعون. رسول خدا فرمود: هرکس طعامی [گندم یا آرد] (۵) را چهل روز نگاه دارد، آنگاه بهای آن را صدقه دهد، کفّارهٔ احتکارش نتواند بود. (۶) و ابن عمر از پیغمبر گرامی روایت کرد که گفت: هر که طعامی را چهل روز نگاه دارد، از خدا بیزار شده، و خدا نیز از وی بیزار است. (۷) و به گفتهٔ برخی چنان است که گویی نفسی را کشته است. و از علی (ع) روایت شده است که گفت: هرکس طعامی را چهل روز نگاه دارد، سخت دل می شود. (۸) و نیز از وی نقل شده است که طعام احتکار شده را به آتش بسوزانید. عمر بن خطّاب (رض) گفته است: در بازار ما احتکار نیست و کسانی که اموال بسیار دارند و بدان روزی‌های خدا را برای استفادهٔ ما نگاه می دارند، آنان را نباید محتکر دانست.

در قرآن مجید آمده است: «هر که در آن (دربارهٔ مسجدالحرام) الحاد و ستمکاری خواهد، به عذاب دردناك ما گرفتار می شود.» (۹) و برخی احتکار را ظلم و محتکر را مشمول آیه دانسته‌اند.

باید دانست که نهی از احتکار مطلق است ولیکن باید وقت و جنس هم درنظر گرفته شود؛ امّا از نظر جنس اقوات عموماً مشمول نهی اند، از این رو احتکار غیر اقوات یا چیزهایی که در زیر عنوان قوت ذکر نشده است مانند دواها و عقاقیر و زعفران و مانند آنها ممنوع نیست، اگرچه خوردنی هستند؛ اما احتکار چیزهایی که به اقوات کمك می کنند مانند گوشت و میوه و نیز آنچه در بعض موارد جانشین اقوات می شود ـ اگرچه مداومت در خوردن آنها ممکن نباشد ـ مورد اختلاف است، چنانکه برخی از علما احتکار روغن و عسل و روغن کنجد و پنیر و زیتون و نظایر آنها را حرام دانسته‌اند.

اما دربارهٔ وقت نهی از احتکار، محتمل است که نهی شامل همهٔ اوقات باشد و یا آنکه اختصاص داشته باشد به موقعی که طعام [گندم یا آرد] اندك و مورد احتیاج مردم است و تأخیر در فروش آن زیان دارد، لیکن اگر طعام فراوان باشد و مردم از آن بی نیاز باشند و بدان جز به بهای اندك رغبت نکنند و فروشنده

بدین سبب در فروش درنگ کند و منتظر قحط نباشد، در این امر زیانی نیست. و هرگاه قحط اتّفاق افتد و در ذخیره کردن خوردنی هایی از عسل و روغن کنجد و مانند آنها زیانی باشد شاید که به تحریم آن حکم کنند. از این رو حرام یا جایز بودن احتکار برمبنای «ضرار» است و این امر از تخصیص احتکار به طعام معلوم می شود، و در صورتی هم که ضرار نباشد باز احتکار اقوات خالی از کراهت نیست چه فروشنده بالطبع منتظر بالا رفتن قیمتهاست که مقدّمهٔ ضرار است و این ممنوع و نارواست و از این رو درجات کراهت و تحریم برحسب شدت و ضعف ضرار فرق می کند.

یکی از تابعین مردی را چنین پند داد که فرزند خود را از دو بیع و دو پیشه باز دار: فروش طعام[۲] و فروش کفن که در این صورت آرزومند گرانی ارزاق یا مرگ مردم خواهد بود و دو پیشه یکی قصابی است که سبب قساوت دل است و دیگری ریخته‌گری (زرگری؟) که دنیا را به زر و سیم می آراید.

پیشواز کردن قافله برای خرید کالا

استقبال کاروان برای داد و ستد روا نیست، و آن چنان است که کسی به استقبال قافله به بیرون شهر رود و برای ارزان خریدن، کالای آنان را کساد قلم داد کند. رسول گرامی (ص) از این کار نهی کرد و گفت: کالاها را مخرید مگر آنگاه که به بازار رسد (۱۰) و هر کس چنین کند فروشنده خیار فسخ دارد، یعنی عقد بنا به مذهب شافعی صحیح و استقبال کننده گناهکار و خیار فسخ برای فروشنده بنا به نصّ حدیث ثابت است.

ربا

خدای تعالی ربا را حرام کرده و در حرمت آن تأکید فرموده است. واجب است که صرّافان در معاملهٔ نقدین (زر و سیم) و نیز بازرگانان طعام در خرید و فروش اطعمه از ربا بپرهیزند، و ربا جز در زر و سیم و طعام نیست، و نیز صرّاف باید از بیع نسیه و زیاده گرفتن احتراز کند. اما احتراز از نسیه چنان است که جواهر

۲ـ نك: یادداشت شمارهٔ ۵.

زرّین و سیمین را به جواهر زرّین و سیمین دست به دست فروشد، یعنی قبض طرفین فی المجلس باشد، و اینکه صرّافان به دارالضرّب طلا دهند و در برابر دینارهای مضروب بگیرند حرام است به سبب نسیه بودن، و نیز به سبب اینکه معمولاً زیاده‌ای در کار است چه عادتاً سکّهٔ مضروب به اندازهٔ وزن طلای تسلیم شده نیست.

و اما زیاده گرفتن که باید از آن بپرهیزند مانند معاملهٔ شکسته با درست که در آن هر دو همجنس اند یعنی زر در مقابل زر، و سیم در مقابل سیم است، لیکن اگر در جنس مختلف باشند رواست چنانکه رسول گرامی فرمود: طلا در برابر طلا و نقره در برابر نقره است. جنس در مقابل جنس (همجنس باشند)، و با یکدیگر برابر باشند و هر که زیادت دهد یا بخواهد مرتکب ربا شده، و هرگاه جنسها مختلف باشند داد و ستد کنید دست به دست چنانکه بخواهید. (۱۱)

داد و ستد اطعمه

در معاملهٔ اطعمه طرفین باید فی المجلس مبیع و ثمن را قبض کنند، خواه مبیع و ثمن همجنس باشند و خواه نباشند. در صورت همجنس بودن علاوه بر قبض رعایت هم مثلی (مماثلت) هم لازم است چنانکه در معامله با قصّاب، به وی گوسفند می دهند و گوشت می خرند به نقد یا به نسیه، که این امر حرام است، زیرا پیغمبر (ص) از بیع گوشت در برابر حیوان نهی کرد و همچنین است نانوا که به او گندم دهند و نان بخرند به نسیه یا به نقد، که این نیز حرام است و نیز معاملهٔ عصّار که بدو کنجد یا زیتون دهند و از او روغن بخرند و نیز معاملهٔ لبنیّات فروش که بدو شیر دهند و از او پنیر و روغن و کره و سایر لبنیّات بخرند که همهٔ اینها حرام اند.

اطعمه را به غیر جنس نتوان فروخت مگر به نقد، و هرگاه همجنس باشند نیز به نقد است خواه همانند (مماثل) باشند خواه کم و زیاد. از این رو گندم را با آرد یا نان یا سویق (آرد نرم) نمی توان معامله کرد و همچنین است انگور با شیرهٔ انگور (دوشاب) یا سرکه یا عصیر و نیز شیر با روغن یا کره یا شیری که کرهٔ آن گرفته شده باشد یا پنیر، که معاملهٔ آنها درست نیست.

ترویج مسکوکِ قلب و حرمت آن

صرّافانی که درهم های قلب را در میان مردم رواج دهند ستم کرده‌اند، زیرا معامله کنندگان در صورتی که از زر و سیم شهر آگاه نباشند زیان می بینند. از این رو بر محتسب لازم است که اوّلاً صرّافان را فرمان دهد که سکه‌های قلب را ببُرند (۱۲) و شکل آنها را تغییر دهند و در این باب خیانت نکنند به طوری که معامله با آنها غیر ممکن گردد.

دوم اینکه شناختن زر و سیم بر بازرگان لازم است نه برای استفادهٔ خود بلکه برای اینکه ناآگاهانه به مسلمانی سکهٔ قلب ندهد، زیرا در این صورت به سبب کوتاهی در شناختن آن گناهکار خواهد بود، و تحصیل هر دانشی که بدان راهنمایی مسلمانان کامل شود واجب است، و گذشتگان علامات زر و سیم را به سایقهٔ دینی نه دنیوی فرا می گرفتند.

سوم اینکه اگر سکهٔ قلب را به مشتری تسلیم کند و او با علم به قلب بودنش آن را بگیرد، صرّاف از گناه مبرّا نیست، زیرا همین خریدار نیز به قصد فروش آن را می گیرد.

چهارم اینکه سکّهٔ قلب یعنی سکه‌ای که اصلاً نقره ندارد بلکه آب نقره داده باشند اگر با مس آمیخته شود و سکهٔ شهر باشد به نظر ما معاملهٔ آن رواست.

ستودن کالا

ستودن کالا به صفاتی که حقیقت ندارد بر بازرگان حرام است و اگر چنین کند اشتباه کاری و ستم است و اگر نپذیرند باز دروغ و ناجوانمردی است. اما هرگاه کالایی را به صفاتی که دارد بستاید هذیان و سخن گفتن بیهوده است و در مقابل هر کلمه‌ای از این سخنان مسئول خواهد بود، چنانکه خداوند فرمود: «هر سخنی که بنده‌ای بر زبان آرد فرشته‌ای آماده مراقب اوست.» (۱۳)

اگر بازرگانی صفاتی از کالا را که خریدار بدان آگاهی ندارد بستاید رواست مانند ذکر اخلاق نهانی بردگان و کنیزان و نیز چارپایان به شرط آنکه مبالغه و گزافه‌گویی نباشد و بخواهد که برادر مسلمان خود را به چگونگی کالا آگاه کند تا بدان بگراید و نیازش برآید، و نیز روا نیست که سوگند خورد، چه، اگر دروغ

باشد سوگند غموس (دروغ عمدی) به شمار می آید که از گناهان کبیره و موجب ویرانی سرزمین هاست و اگر راست باشد نام خدا را خوار داشته، زیرا مال دنیا پست‌تر از آن است که در ترویج آن بی هیچ ضرورتی نام خدا را بر زبان آرند.

ابو هریره (رض) از رسول خدا (ص) روایت کرد که فرمود: سوگند دروغ سبب رواج کالاست، اما کسب را نابود می کند (۱۴) و همو روایت کرد از پیغمبر که سه کس را خداوند در روز رستاخیز ننگرد: توانگر متکبّر و منّت گذارنده در برابر بخشش خود و ترویج کنندهٔ کالا به سوگند. (۱۵)

اجاره

اجاره سه رکن دارد: اجرت، منفعت و عمل. امّا شروط عاقد و ایجاب و قبول مانند بیع است و اجرت نیز مانند ثمن است و منفعتی که از اجاره مورد نظر است تنها کار (عمل) است.

رکن اول ـ این است که مورد اجاره بهادار یعنی در آن رنج و زحمتی باشد، از این رو اجاره کردن فروشنده‌ای برای اینکه فقط کالا را ترویج کند روا نیست و نیز مزدی که فروشندگان می گیرند در مقابل اینکه جاه و حشمتی دارند و سخنشان پذیرفته می شود حرام است، زیرا این سخنان مستلزم رنج و زحمتی نیست و قیمت ندارد، اما اگر با رفت و آمد بسیار و سخن گفتن بسیار برای وقوع معامله رنج بکشند مزدی می گیرند و در این صورت هم اجرتِ مثل تعلّق می گیرد. و هر چه فروشندگان به تبانی بگیرند ستمکاری و به ناحق است.

رکن دوم ـ استیجار بر آنچه حرام شرعی است نارواست مانند استیجار بر کشیدن دندان سالم یا بریدن عضوی که بریدن آن شرعاً روا نیست، یا استیجار زن حایض برای جارو کردن مسجد یا معلم برای آموختن سحر.

رکن سوم ـ اینکه استیجار در مورد عملی که بر اجیر واجب است یا می تواند در آن نیابت داشته باشد روا نیست، اما استیجار بر حج و غسل میّت و کندن گور و دفن مرده و حمل جنازه جایز است.

شرکت

شرکت در سه مورد باطل و ممنوع است:

۱ـ شرکت مفاوضه یعنی دوتن بی آنکه اموال خود را درهم آمیزند در سود و زیان خود را شریك پندارند. ابوحنیفه این شرکت را به یك شرط درست می داند و آن این است که وضع دو شریك یکسان باشد چنانکه هر دو مسلمان یا هر دو کافر یا حربی باشند.

۲ـ شرکت ابدان مانند شرکت دو باربر یا دلال در اجرت کار. اما ابوحنیفه این شرکت را درست می داند.

۳ـ شرکت بر پایهٔ اعتبار و شهرت یعنی شرکت یکی از بازرگانان تنها به اعتبار و شهرت و نفوذ خود باشد و دیگری کار کند.

یادداشتها:

۱ـ مؤلّف در باب سوم در این باره می گوید: «اسباب بازی بچه‌ها مانند عکس جانداران و شبیه بت‌ها گناه نیست.» که ظاهر عبارت با آنچه در اینجا آمده است تناقض دارد. اما باید دانست که در متن عربی کتاب در مورد اوّل کلمهٔ «تصاویر» و در مورد دوم «الصّور المصنوعة من الطّین» آمده است که دو موضوع مختلف اند و ایرادی به نظر نمی رسد. محقّق حلّی در شرایع (ص ۶۹) می گوید: آلات لهو مانند عود و نی و مجسّمه‌هائی (هیاکل) که بدعت و برای پرستش است مانند صلیب و بت، حرام است. و نیز می گوید (ص۷۰): ساختن مجسمه‌ها (الصّور المجسّمة) حرام است.

۲ـ ممنوعیّت تعیین نرخ کالاها برای محتسب و حتّی برای امام و کاردار محلّ تأمّل است. آنچه مسلّم است غبن فاحش نباید باشد. علی ـ علیه‌السّلام ـ در نامهٔ خود به مالك می فرماید: ولیکن البیع بیعا سمحاً، بموازین عدل و اسعار لاتجحف بالفریقین من البائع والمبتاع». یعنی خرید و فروش باید آسان و منصفانه و طبق موازین عدل و با قیمتهائی باشد که به هیچیك از فروشنده و خریدار اجحاف نشود. به هر حال این اصل حکم است، اما چگونگی اجرا، اگر هم گاهی منع تعیین نرخ به مصلحت باشد، از موضوعات و مصادیق است و بستگی به عامل عرضه و تقاضا و عوامل اقتصادی جامعه دارد.

۳ـ «انّ الله تعالی هوالقابض والباسط والرّازق والمسعر، و انّی لأرجو ان ألقی الله و لیس احد یطالبنی بمظلمة فی نفس ولامال».

۴ـ «ولوکان من عند غیرالله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً» (سورهٔ ۴ نساء آیهٔ ۸۲).

۵ـ طعام در اینجا به معنی گندم (یا آرد) است، همچنین است در صفحات ۸۶و۱۱۰و۱۶۴. در

صفحهٔ اخیر چنین آمده: «دلیل حرمت تقلب حدیثی است که از رسول خدا روایت شده است بدین مضمون که وی بر فروشندهٔ طعامی بگذشت، او را خوش آمد. دستش را در آن فرو برد رطوبتی دید. گفت: چرا مرطوب است؟ مرد پاسخ داد که آب باران آن را خیس کرده است. فرمود: چرا آن را بالای طعامها نگذاشتی تا مردم ببینند؟ هرکس خیانت کند از ما نیست. پیداست که طعام در این مورد به معنی گندم است و نمی توان آن را به معنی خوراك دانست. در نهایه آمده: «و اذا رأی المحتسب احداً قد احتکر الطعام من سائر الاقوات و هو ان یشتری ذلك فی وقت الرّخا و یتربص به الغلاء...» (ص ۱۲).

۶ـ قال (ص): «من احتکر طعاماً اربعین یوماً ثمّ تصدّق بثمنه لم تکن صدقته کفّارة».

۷ـ قال (ص): «من احتکرالطّعام اربعین یوماً فقد بریٔ من الله و بریٔ الله منه لاحتکاره».

۸ـ «من احتکرالطّعام اربعین یوماً قسی قلبه».

۹ـ «و من یرد فیه بالحاد بظلم نذقه من عذاب الیم» (سورهٔ ۲۲ حج آیهٔ ۲۵).

۱۰ـ انّ النّبیّ (ص) نهی عن تلقّی الرّکبان و نهی عن بیع السلع حتّی تهبط الأسواق.

۱۱ـ قوله (ص): «الذّهب بالذّهب والفضّة بالفضّة، هاءبهاء، سواء بسواء، فمن زاد و استزاد فقد أربی، فاذا اختلف الجنسان فبیعوا کیف شئتم یداً بید».

۱۲ـ متن «قصّ» است یعنی بریدن انتها یا قسمتی از چیزی.

۱۳ـ «ما یلفظ من قول الّالدیه رقیب عتید» (سورهٔ ۵۰ ق آیهٔ ۱۸).

۱۴ـ «انّ الیمین الکاذبة منفقة للسّلعة ممحقة للمکسب».

۱۵ـ قال (ص): «ثلاثة لاینظر الله الیهم یوم القیامة: غنیّ مستکبر و منّان بعطیّته و منفق سلعة بیمینه».

۷

در بیان چیزهایی که بر مردان حرام است

پوشیدن ابریشم و طلا به فرمودهٔ رسول خدا (ص) مطلقا بر مردان حرام است جز آنکه در مورد کسی که بینی وی شکافته شده است به کار رود. (۱) زراندود کردن انگشتری به طوری که در آن طلا نباشد رواست و اما ریختن انگشتری از زر حرام است. نگار دیبا بر جامه چون طراز زر نیز نارواست. اما ساختن انگشتری از نقره و آراستن ابزار جنگ از قبیل شمشیر و نیزه و کمربند به نقره حلال است. پوشیدن ابریشم و انگشتری طلا برای پسری که به حدّ رشد نرسیده اختلافی است و قول صحیح آن است که کار نادرستی است و اگر رشید باشد باید منعش کنند، زیرا رسول خدا (ص) فرمود: ابریشم و طلا بر ذکور پیروان من حرام و بر اناث حلال است. (۲) پس آرایش به زر و ابریشم بر زنان به شرطی که از حد نگذرد حلال است.

حکم چیزهایی که خاص مردان نیست، بدین سان است:

۱ـ داشتن ظروف (اوانی) زرّین و سیمین مطلقا حرام است؛

۲ـ کاردهای غلامان که به سیم آراسته و استعمال شود اختلافی است و اگر جایز باشد به سبب شباهت آنهاست به ابزار جنگ؛

۳ـ آراستن قرآن به سیم به قول برخی از نظر بزرگداشت رواست؛

۴ـ آراستن کعبه و مساجد به قندیلهای زرّین و سیمین ممنوع است و شاید بتوان آن را از نظر اکرام روا دانست.

بر مردان حرام است فرش ابریشمی و بخور گرفتن در منقل سیمین یا زرّین و نیز استفاده از آبخوری سیمین و زرّین. رسول اکرم گفته است: آنکه در ظروف زرین و سیمین آب خورد، همانا روز رستاخیز در اندرونش آتش دوزخ غلیان خواهد کرد. (۳) و همچنین استفاده از گلاب در قمقمه‌های زرین و سیمین حرام است و نیز داد و ستد جامه‌های حریر و گذاشتن کلاههای زرین، که خاص مردان ساخته شود، شرعاً نارواست.

☜ یادداشتها:

۱ـ متن عربی چنین است: الاّ فی اتّخاذ انف من جُدِعَ انفه فانّه لایُصدّی.

۲ـ قوله (ص): «هذان (الحریر والذّهب) حرامان علی ذکور امّتی حلالان لأناثها».

۳ـ «الذی یشرب فی اوانی الذّهب والفضّة انّما یُجرجر فی جوفه نار جهنّم یوم القیامة».

۸

در حسبت بر کارهای ناشایستهٔ بازاریان

کسی را روا نیست که در کوچه‌های تنگ بنشیند یا مصطبهٔ (۱) دکان خود را از پایه‌های سقف بازار (۲) به گذرگاه بیرون کند، زیرا این کار تجاوز است و راه را بر رهگذران تنگ می کند. پس بر محتسب است که از این عمل باز دارد تا به مردم زیانی نرسد. و همچنین است بیرون آوردن فاصله‌ها (۳) و تعبیهٔ روزنه‌ها و نصب دکّه در راههای تنگ که منع از آنها واجب است. اما اگر دکه‌ای یا درختی را بر درِ خانه بنشانند به گفتهٔ برخی از اصحاب شافعی رواست، به شرط آنکه رهگذر را زیانی نرساند، و حتی گفته‌اند: اگر دورتر از درِخانه هم باشد جایز است. و قاضی حسین بر همین عقیده است، ولی شیخ ابومحمد جوینی درختکاری در راه (شارع) و نصب دکّهٔ بزرگ را به هیچ رو روا نمی داند، چه راه تنگ باشد چه فراخ، زیرا این امر سبب می شود که مردم شب‌ها به همدیگر برخورند و نیز موجب ازدحام گله‌های ستوران می گردد و به مرور زمان جای بنای دکّه و درخت مشتبه می شود و اثر جاهایی که متعلق به راه است از میان می رود.

همچنین است هر آنچه سبب آزار و زیانِ رهگذران باشد. و نیز بستن ستور در راهها در صورت تنگی راه و واماندن عابران، ناشایسته است و باید از آن منع کنند، مگر آنکه به منظور فرود آمدن و سوار شدن موقّتی باشد، زیرا شارع مشترك المنفعه است و کسی حق ندارد منفعت آن را به خود اختصاص دهد جز به قدر احتیاج، و نیز جایز نیست انداختن زباله به راه‌ها و پراکندن پوست خربزه (یا هندوانه) و آب پاشیدن راه که در آن بیم لغزیدن و افتادن باشد و نیز نصب ناودانهایی که از دیوار بیرون آید و آب آن به کوچه‌های تنگ ریزد، زیرا سبب نجاست جامه‌ها و تنگی راه می شود، و همچنین است باقی گذاشتن آب باران و گِل در کوچه و ناروفتن آن، که همهٔ این کارها بر عموم مردم ناشایست است، و بر محتسب است که مردم را به رعایت این امور مکلّف سازد.

وظایف هیزم کشان و ستورداران

محتسب را سزاست که بار هیزم و کاه و ستور آب بر وجوال سرگین و خاکستر و بارحلفا (گیاه دوزخ) و خار را مراقبت کند، زیرا سبب پارگی جامه‌های مردم می شود و این امر ممنوع است، و می توان آنها را چنان بست که آسیبی نرساند، اما اگر بردن آنها به جای فراخ صورت بندد بهتر است وگرنه به عنوان اینکه مردم را آسیبی می رسد، نمی توان از آوردن آنها به بازار مانع شد، زیرا مردم شهر بدان نیازمندند.

باید که محتسب دارندگان هیزم و کاه و سنگ گستردنی (۴) وگوگرد و شلغم و خربزه (یا هندوانه) و قرط (خوشهٔ موز یا خرما) را که در میدانها ایستاده باشند موظّف بدارد که بارها را از پشت ستور به زمین گذارند، زیرا بارها به هنگام ایستادن ستور را می رنجاند و رسول خدا (ص) از آزار دادن حیوان جز در مورد استفاده از گوشت آن بازداشته است.

و نیز باید که محتسب بازاریان را به جاروکردن وتنظیف بازار از کثافت انباشته که مردم را زیان بخش است فرمان دهد، زیرا پیغمبر گرامی فرمود: «لاضرر ولاضرار». یعنی نه ضرر است در دین و نه ضرر رسانیدن. بر کسی روا نیست که از بام و پنجره همسایه‌ها را بنگرد و نیز مردان را روا نیست که بی هیچ

حاجتی بر سر راه زنان نشینند، هر که چنین کند تعزیر او بر محتسب واجب است.

یادداشتها:

۱ـ مصطبه، بنایی از سنگ یا آجر که در جلو دکّان می ساختند و بلندی آن نزدیك به یك متر و همسطح دکّان بود. صاحب دکّان با خادمان (کارگران) خود بر آن می نشست. ساختن مصطبه‌ها تا روزگار محمّد علی پاشا در مصر شایع بود، وی دستور داد تا آنها را برداشتند تا راه بر رهگذران تنگ نشود (۱۲۵۰ هـ ق/۱۸۳۵ م) نك: نهایه، ص ۱۱، ح ۲.

۲ـ سقف بازار در متن «سقائف» است به معنی بازارهای سرپوشیده. این گونه بازارها در قسطنطنیه و شهرهای دیگر بیزانس معمول بود، و قول راجح این است که عرب از بیزانس گرفته. زیادبن ابیه دستور داد درِ دکّانها را در بصره نبندند و بر آنها سقف تعبیه کنند. نك: ابوهلال عسکری (کتاب الاوائل، ص ۲۳۹ ب) و لین (نهایه، ص ۱۱، ح ۳).

۳ـ متن: «فواصل»، در نسخه بدل «قرامید» آمده که می توان آن را قرامید خواند به معنی آجرها.

۴ـ در متن «بلاط» آمده. یعنی سنگی که بدان زمین را فرش کنند.

۹

در بیان اندازهٔ قنطار و رطل و مثقال و درهم

چون قنطار (۱) ورطل و مثقال و درهم (۲) پایهٔ داد و ستد و سبب اعتبار کالاهاست باید که محتسب آنها را بشناسد و بررسی کند تا داد و ستد به طریق شرعی باشد. هر سرزمینی را رطل خاصی است که نسبت به رطل نواحی دیگر کمتر یا بیشتر است و من در اینجا به بیان قسمتی از آنها که محتسب ناگزیر از فراگرفتن آنهاست با ذکر تفاوت آنها می پردازم.

اما قنطار که در قرآن مجید آمده است (۳) به گفتهٔ معاذبن جبل ۱۲۰۰ اوقیه است و این قول ابن عمر است و أُبیّ بن کعب آن را از پیغمبر گرامی روایت کرده است. و ضحّاك آن را ۱۲۰۰ مثقال گفته و روایت حسن (ع) از پیغمبر (ص) نیز چنین است، و ابونصره گوید: قنطار به اندازهٔ پوست گاوی پر از زر و سیم است. و انس بن مالك به نقل از رسول اکرم گوید: هزار دینار است. و از ابن عبّاس و ضحّاك روایت شده که ۱۲۰۰۰ درهم یا هزار دینار دیهٔ مسلمان است. و به گفتهٔ ابوصالح ۱۰۰ رطل است که متعارف در میان مردم نیز همین است.

ورطل ۱۲ اوقیه و اوقیه ۱۲ درهم است و در این وزن خلافی نیست، اما رطل بیشتر سرزمین ها و شهرها با یکدیگر فرق دارد: رطل حجازی ۱۲۰ درهم، رطل مصری ۱۴۴ درهم، بغدادی ۱۳۰، دمشقی ۶۰۰، حَمَوی ۶۶۰، حلبی ۷۲۰، حِمصی ۷۹۴، لیثی ۲۰۰، جروی ۳۱۲، حرّانی ۷۲۰، عجلونی و رومی ۱۲۰۰، غزاوی ۷۲۰، قدسی و خلیلی و نابلسی ۸۰۰، کرکی ۹۰۰ درهم است.

در محلّه‌ها نیز رطل های گوناگون هست و رطل هایی که در بازارها متداول است بدین قرار است: شهر قوص رطلهای مختلف دارد: رطل گوشت و نان و سبزی ها ۳۱۵ درهم و باقی نیازمندیها رطل لیثی یعنی ۲۰۰ درهم است. در شهر اسیوط (سیوط) نان و گوشت ۱۶۰۰ و باقی نیازمندیها لیثی (۲۰۰ درهم) است. در شهر مَنفلوط گوشت و نان به رطل لیثی و باقی مصری (۱۴۴) است. در شهر مُنیَةُ اَبی الْخُصَیب (۴) رطل مصری (۱۴۴ درهم). در شهر اخمیم نان و گوشت هزار درهم است که «من» خوانند و باقی لیثی (۲۰۰ درهم) است. در قریهٔ دَرْوَتِ سَربام (۵) رطل مصری است. در شهر محله دو برابر و یك سوم رطل مصری است. رطل شهر مرزی اسکندریه به اندازهٔ دو رطل و دو اوقیه یعنی ۳۱۲ درهم است. رطل شهر مرزی دمْیاط دو رطل و یك ربع و نیم اوقیهٔ مصری. بِلْبیس یك رطل و یك ربع مصری مساوی ۱۸۰ درهم. مُنْیَة سَمَنّود دو رطل و یك ششم رطل مصری. شهر فَیّوم ۱۵۰ درهم است. و من نشنیده‌ام که رطل دو شهر یا دو قریه برابر باشد جز به ندرت. و اوقیه به نسبت رطل خود یك دوازدهم آن است.

مثقال

مثقال به اتّفاق علما یك درهم و دو دانگ و نیم است و دانگ (۶) ۲۴ قیراط و قیراط $\frac{۴}{۷}$۳ حبّه و حبّه $\frac{۵}{۷}$۸۵ دانه به وزن ۲۰۰ دانهٔ خردل بری متوسط است. برخی از علما گفته‌اند مثقال مکّه در روزگار رسول اکرم معادل ۷۲ حبه از دانه‌های جو پر و متوسط بود.

درهم ۶ دانگ و معادل ۶۰ حبّه است، و برخی گفته‌اند $\frac{۲}{۵}$۵۰ دانهٔ جو معمولی است و وزن هر حبّهٔ درهم برابر ۷۰ دانهٔ خردل بری متوسط است، و دینار مانند درهم و $\frac{۳}{۷}$ آن، و درهم از دینار به نصف و خمس است.

این مقادیر تقریبی و بنا به گفتهٔ امامان است و اگر درهم اسلامی مغایر اندازه‌های مذکور باشد و قدرش محقّق باشد در شناختن اندازهٔ مثقال معتبر است وگرنه ضابط همان مقادیر مذکور بر پایهٔ دانهٔ جو است.

اما وزن مثقال همیشه متغیّر بوده است. از عمر بن خطّاب (رض) نقل شده که چون اختلاف درهم را دید که از آن جمله درهم بغلی که ۸ دانگ و طبری ۴ دانگ و برخی ۳ دانگ و یمنی یك دانگ بود، گفت: آنچه را در داد و ستد مردم اغلبیّت دارد با توجّه به حدّ بالا و پایین در نظر بگیرید. از این رو از مجموع درهم بغلی و طبری که ۱۲ دانگ بود نصف آن یعنی ۶ دانگ را گرفت و درهم اسلامی را ۶ دانگ‌قرار داد و هرگاه $\frac{۳}{۷}$ آن را بدان بیفزایند «مثقال» گردد. و اگر از مثقال $\frac{۳}{۱۰}$ بکاهند «درهم» می شود و هر ده درهم معادل هفت مثقال و هر ده مثقال ۱۴ درهم و $\frac{۲}{۷}$ است، و خدا داناتر است.

ضرب درهم

سعید بن مسیّب گفته است که عبدالملك بن مروان نخستین کسی بود که درهم منقوش ساخت. در آن روزگار دینار رومی و درهم خسروی (ساسانی) و اندکی حِمْیَری معمول بود. عبدالملك به حجّاج بن یوسف فرمان داد که در عراق درهم سکّه زند و وی به سال ۷۴ هـ‌ق و به گفتهٔ بعضی در ۷۵ بدین کار پرداخت. و نیز در سال ۷۶ در نواحی دیگر نیز به سکّه زدن فرمان داد و روی سکّه «الله احد، الله الصّمد» نقش کرد.

یحیی بن نعمان غفاری گوید: نخستین کسی که در اسلام سکه زد مُصعب بن زبیر بود که به فرمان عبدالله بن زبیر در سال ۷۰ هجری بر پایهٔ سکّه‌های خسروان ایران سکّه زد و در یك سوی آن «برکة» و در سوی دیگر «الله» نوشت.

ذکر این سخن در اینجا به مناسبت گفتگو از درهم بود، و بر محتسب واجب است که دربارهٔ اوزان و مقادیر کاهلی نورزد.

یادداشتها:

۱ـ در این باره نك: نهایه، ص ۱۵ تا ۱۷.

۲ـ درهم برگرفته از یونانی است و در دورهٔ جاهلیت برحسب دانگ شناخته می شد، و وزن آن در زمانهای گوناگون مختلف بود تا آنگاه که عمربن خطّاب آن را ۶ دانگ تعیین کرد (الأحکام السّلطانیة، ص ۱۴۹).عربها در مصر مقدار درهم را برپایهٔ وزن یونانی یعنی ۳/۵۴ گرم نهادند. نك: دکوردامانش، به نقل نهایه، ص ۱۶، ح ۶.

۳ـ در دو آیه از قرآن لفظ قنطار (به صورت مفرد) آمده است، نخستین این است: «و من اهل الکتاب من ان تأمنه بقنطار یؤدّه الیك و منهم من ان تأمنه بدینار لایؤدّه الیك الاّ مادمت علیه قائماً» (سورهٔ ۳ آل عمران آیهٔ ۷۵) و دوم این آیه است: «و ان اردتم استبدال زوج مکان زوج و آتیتم احدیٰهنّ قنطاراً فلا تأخذوا منه شیئاً» (سورهٔ ۴ نساء آیهٔ ۲۰) و در یك مورد هم به صورت جمع (قناطیر) آمده: «زیّن للنّاس حبّ الشّهوات من النّساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذّهب والفضّة» (سورهٔ ۳ آل عمران آیهٔ ۱۴).

۴ـ در متن «منیة بن خصیب» آمده و درست آن است که در متن آورده‌ایم، یاقوت گوید: (منیة ابی خصیب شهری بزرگ و زیبا و پرجمعیت است بر کنارهٔ نیل در صعید پایین (معجم البلدان چاپ لیدن، ج ۴، ص ۶۷۵).

۵ـ قریه‌ای در صعید مصر دارای باغهای بسیار و نخلستان (معجم البلدان).

۶ـ دانگ واژهٔ پهلوی است. دانق در زمان جاهلیت به وزن معیّنی دلالت می کرد و نیز در نقود به کار می رفت، سپس در دورهٔ اسلامی برابر ۱۰ دانهٔ جو یا ۴۰ دانهٔ برنج گرفته می شد. نك: نهایه، ص ۱۶، ح ۷.

۱۰

در شناختن ترازو و پیمانه و ذراع

ترازوی درست آن است که دو طرف آن برابر و کفّه‌هایش معتدل و سوراخ آویزهٔ آن در میانهٔ شاهین، و سوراخ تیز و مسمار فولادین باشد تا آنکه تند حرکت کند، و در غیر این صورت می ایستد و به خریدار زیان می رساند.

باید که محتسب ترازوداران را وادار کند تا ترازو را پاك کنند و همه وقت انواع روغن ها و چرك را از آن بزدایند، زیرا چه بسا در بینی ترازو چیزی می ماند و خریدار را زیان می زند، و نیز باید فروشنده پیش از وزن ترازو را آرام کند آنگاه کالا را به دست خود و اندك اندك در ترازو گذارد و با انگشت شست خود فشار ندهد تا مرتکب کم فروشی نشود. و باید که ترازوی فروشنده آویزان باشد، و محتسب اجازه ندهد که فروشندگان با ترازوی رطلی در دست وزن کنند.

از جمله تقلّب های نهانی در وزن طلا این است که فروشنده ترازو را به دست خود بالا و روبروی صورت خود نگاه دارد و در کفّهٔ حامل طلا بدمد تا کفّه به پایین متمایل شود و خریدار متوجّه نباشد، زیرا وی به ترازو می نگرد نه به دهان فروشنده.

فروشندگان تقلّبی دیگر نیز می کنند که سبب کم فروشی است، چنانکه مومی زیر یکی از کفّه‌ها می چسبانند یا حلقهٔ بالاتر ترازو را با موی نازکی که برای خریدار نامرئی است می بندند و بدین سان از کالا کم می کنند، و نیز برخی از فروشندگان آویزه‌ای دارند به نام «مودی» (۱)، یعنی عمود ترازو فولادی و زبانهٔ آن از نرم آهن است، زبانه را به سوی کفّه‌ای که محتوی کالا خواهد بود کج می کنند و بدین سان کم می فروشند.

و بدان ای محتسب که تو را به امر پیمانه و وزن گمارده‌اند و این کاری است که مردم روزگاران گذشته را نابود ساخته است. باید که به دست خود بدین کار بپردازی و ترازو و پیمانه را بررسی کنی و بر خطاکاران نبخشی، زیرا بخشودن از خطا باز نمی دارد و همهٔ این فروشندگان از عامّهٔ مردم اند، پس هرکه نفس خود را تزکیه نکند و همّتش جز فرج و بطن نباشد مجازات و تعزیر است که او را از گناه باز می دارد و خطاکار را برجای خود می نشاند.

قپانِ قِبطی

باید که محتسب هر زمان قپان قبطی را بیازماید چه در نتیجهٔ استعمال بسیار در وزن کردن هیزم و کالاهای سنگین خراب می شود. باید عیارهایی از سنگ ریزه‌ها در کیسه‌هایی از لیف هندی یا پارچهٔ زبر کتانی نزد خود و در جایی دور از رطوبت و غبار نگاه دارد و برای آزمایش و بررسی قپانها مردی دیندار و امین که شایبهٔ ریا در کارش نباشد و پروای نفع دوستان را نکند بگمارد.

و نیز بر محتسب است که کسی را اجازهٔ توزین باقپان ندهد مگر آنکه امانت وعدالت و وقوف او به وسیلهٔ عادلانی که برگزیدگان مجلس او هستند ثابت شود، زیرا توزین هنری بزرگ است و معمولاً فروشنده و خریدار در مورد درستی و نادرستی، گفتار او را حجّت می دانند.

وزنه‌های ترازو

وزنه‌ها باید آهنی باشد و محتسب آنها را بیازماید و خود مهری بر آنها بنگارد، و نباید که از سنگ بسازند، زیرا چون به هم برخورند از وزنشان کاسته

شود. اما اگر آهن در دسترس نباشد وزنه‌های سنگی را باید در پوست کند و پس از آزمایش بر آنها مهر زند و هر زمان آنها را باز بیند تا از چوب و سر شلغم همانند آنها را درست نکنند. و نیز در یك دکان دو نوع وزنه یا سنگ (صنج) (۲) بی آنکه بدان نیازمند باشند، نگاه ندارند، زیرا فروشنده را در آن بیم تهمت است و همچنین وزنه‌های غیرمعمول از قبیل یك سوم رطل و یك سوم اوقیه و یك سوم درهم را به کار نبرد، زیر چه بسا به هنگام وزن بخصوص در ازدحام خریداران با «نصف» اشتباه می شود، و خدا داناتر است.

نظارت محتسب بر وزنه‌ها

بر محتسب است که مثقال‌ها و سنگ‌ها و رطل‌ها و حبّه‌ها را بی آگاهی صاحبانشان بررسی و آزمایش کند، زیرا برخی از صرّافان حبّهٔ گندم را در آب می خیسانند. سپس سر سوزن‌های فولادی را در آن فرو می برند آنگاه می خشکانند تا به حالت نخستین در می آید و اثری در آن نمی ماند. و نیز فرمان دهد که رنگ وزنهٔ نقره (صنج) را مغایر رنگ وزنهٔ مثقال برگزینند، زیرا چه بسا سنگ نصف درهم را عوض رباعی (چهارگانه) به کار می برند، حال آنکه میان آن دو فرق است و همچنین سنگ یك هشتم را عوض سنگ دو قیراطی می گیرند، و خدا داناتر است.

پیمانه‌ها

خدای بزرگ فرموده است: «وای به حال کم فروشانی که چون از مردم پیمانه گیرند پر می گیرند و چون برای آنان پیمانه یا وزن کنند می کاهند. آیا آنان گمان ندارند که در روز بزرگی برانگیخته خواهند شد، چنان روزی که مردم در پیشگاه خدای جهانیان می ایستند؟» (۳) و رسول خدا (ص) فرمود: پیمانه پیمانهٔ مدینه و وزن وزن مکّه است.(۴) پیمانهٔ درست آن است که گشادگی و فراخی بالا و پایین آن یکسان باشد و دهانهٔ آن محصور نباشد و قسمتی اندرون و قسمتی بیرون نباشد، و بهتر آن است که آن را با میخهایی استوار کنند که به سبب پایین و بالا رفتن کم و زیاد نشود.

برای آزمایش پیمانه‌ها بهترین چیز حبوب ریز است که عادتاً اوزان آنها مختلف نمی‌شود از قبیل خردل، شبدر، بِزْرُ قَطونا (۵) و کُسْفُره (کُزْبُره، گشنیز؟) (۶) و مانند آنها. و هر دکّاندار از پیمانه‌های درست یك پیمانه، نیم پیمانه، ربع و ثمن می‌تواند داشته باشد چه بدانها نیازمند است، اما باید به مهر محتسب ممهور باشد.

محتسب را شایسته است که پیمانه‌ها را بازرسی کند، زیرا فروشندگان نخود و باقلا و نیز علاّفان تکّهٔ چوبی را که توی آن را کنده‌اند به عنوان پیمانه به کار می برند و طول آن در حدود یك وجب و قسمت کنده شده به اندازهٔ چهار انگشت است و بدین سان خریدار به سبب بزرگی و درازی آن بی آنکه جوف آن را بداند گول می‌خورد و این تدلیس آشکاری است. و محتسب باید توجّه کند که برخی از مردم به ته پیمانه نان و گچ سیاه و بعضی به اطراف آن کنجاره (۷) می چسبانند به طوری که آشکار و معلوم نیست و نیز در پوست پیمانه عملی می‌کنند که به کم‌فروشی می‌انجامد. از این رو محتسب باید همیشه فروشندگان را مراقبت کند.

اما فروشندگانی که به پیمانه داد و ستد می کنند، صالح نیستند بخصوص در روزگار ما که در گرفتن پیمانه زیاد می گیرند (که در میان خود آن را غَزْر و طرح (۸) خوانند) و به هنگام فروش کم می دهند و آن را «مشفق» (کاسته شده) خوانند، و خدای متعال آنان را نکوهش کرده چنانکه در آغاز سخن یاد کردیم. پس باید که محتسب ایشان را از کیفر خدا بترساند و از کم فروشی در همهٔ موارد مذکور باز دارد و هرگاه کسی خیانت کرد او را در ملأ عام تعزیر کند تا دیگران بدان عبرت گیرند.

ذراع و انواع آن

ذراعها هفت گونه است. کوتاه‌ترین آنها قصّبه سپس یوسفیّه سپس سواد بعد هاشمیهٔ کوچك بعد هاشمیهٔ بزرگ که «زیادیه» نیز گویند، بعد عمریّه بعد میراثیّه است.

اما ذراع قصبه که به نام ذراع الدّور (۹) نیز خوانده می شود از ذراع سواد یك انگشت و دو سوم کمتر است و نخستین کسی که آن را وضع کرد ابن ابی‌لیلی

قاضی بود و مردم وادی عموماً بدان داد و ستد می کنند.

ذراع یوسفی که قاضیانِ «دور» در مدینةالسّلام بدان ذرع می کنند به مقدار دو سِوم انگشت کمتر است و واضع آن ابویوسف قاضی است. ذراع سواد به مقدار یك انگشت و دو سوم درازتر از هاشمیّهٔ کوچك و واضع آن «رشید» است که آن را با ذراع غلام سیاهش که بالای سر او بود تعیین کرد و در معاملهٔ بَزّ (پارچهٔ کتانی) و نیز در بازرگانی و ابنیه از آن استفاده می شود و مردم نیل مصر بدان ذرع می کنند.

ذراع هاشمیّهٔ کوچك که از ذراع سواد درازتر است و به دست ابوموسی اشعری نهاده شد، از ذراع زیادیّه به اندازهٔ $\frac{3}{4}$ کمتر است و در بصره و کوفه بدان داد و ستد می کنند. هاشمیّهٔ بزرگ که ذراع شاهانه و واضع آن «منصور» است به اندازهٔ پنج انگشت و دو سوم از ذراع سواد درازتر است و آن را زیادیّه نیز گفته اند، زیرا «زیاد» بدان سرزمینِ سواد را ذرع کرد، و مردم اهواز بدین ذراع داد و ستد می کنند.

دیگر ذراع عمریّه که به نام عمربن خطّاب خوانده شده، زیرا وی بدین ذراع سرزمین سواد را ذرع کرد و به اندازهٔ یك ذراع و مشتی و انگشت شست قائم است. «حکم» گفته است که عمر درازترین و کوتاه‌ترین ذراع را با ذراع سوم جمع کرد و ثلث آن را با افزودن یك مشت و انگشت شست قائم برگرفت و دو طرف آن را با سرب مهر کرد و به حذیفه و عثمان بن حُنیف فرستاد تا بدان سرزمین سواد را ذرع کنند و نخستین کسی که پس از او این ذراع را به کار برد عمر بن هبیره بود.

ذراع میراثیّه برابر یك ذراع و دو سوم ذراع سواد و دو سوم انگشت است و مأمون آن را وضع کرد و برید و بندهای آب و بازار و نهرها و حفره‌ها را بدان ذرع می کنند.

اما ذراع معیّن شرعی که امام غزالی رحمةالله علیه و دیگران یاد کرده‌اند برابر بیست و چهار انگشت و هر انگشت شش جو چنانکه شکم هر جو بر پشت جو دیگر باشد و هر جو شش شعیره از موی استر است.

یادداشتها:

۱ـ «مودی» شاید اسم فاعل باشد از «اودی» یعنی هلاك و نابود ساخت.

۲ـ صاحب اقرب الموارد گوید: «سنج به سین فصیح تر و جمع آن سنجات است و آن وزنه‌ای است مانند اوقیه ورطل، و معرب سنکهٔ فارسی است.» پیداست که معرّب سنگ است.

۳ـ قال الله تعالی: «ویل للمطفّفین. الّذین اذا اکتالوا علی النّاس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون. الایظنّ اولئك انّهم مبعوثون. لیوم عظیم. یوم یقوم النّاس لرب العالمین» (سورهٔ ۸۳ مطفّفین آیهٔ ۱ـ۶).

۴ـ قال رسول الله (ص): «المکیال علی المکیال المدینة والوزن علی وزن مکّة».

۵ـ یا «بزرقطوناء» گیاهی است که بلندی آن به بیشتر از یك ذراع نمی رسد و تنها دانه‌های آن به کار می رود. این گیاه را در مصر و شام می کارند (عمدة‌المحتاج، ج ۴، ص ۶۹۸، به نقل نهایة، ص ۲۰، ح ۵).

۶ـ «کسفره» ظاهراً همان کسبرة است که لغتی است در کزبرة یعنی گشنیز. نك: تاج العروس ذیل «کسبر».

۷ـ در متن «کُسب» است یعنی کنجاره و ته نشست روغن کنجد و جز آن.

۸ـ «غَزْر» به معنی فراوانی و کثرت، و «طرح» به معنی اسقاط عددی است از عدد بیشتر (اقرب الموارد) و نیز به معنی فروختن کالا به زور که در گلستان سعدی به این معنی به کار رفته است در آنجا که نویسد: «ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی به حیف و توانگران را دادی به طرح. . .» (گلستان، چاپ فروغی، ۱۳۲۰، باب اول، ص ۴۳).

۹ـ «دور» نام جایی در عراق است. در سطور بعد از ناحیهٔ «دور» در مدینة‌السّلام (بغداد) یاد شده که همین مطلب را تأیید می کند. یاقوت گوید: هفت جای به نام «دور» در عراق از نواحی بغداد هست، وی از «دور بغداد» نیز نام می برد. نك: معجم البلدان.

۱۱

در حسبت بر علاّفان و آسیابانان

احتکار غلّه ـ چنانکه پیش از این گفتیم ـ بر علاّفان حرام است و نباید گندم بد را به خوب و کهنه را به تازه بیامیزند، زیرا این کار تدلیس به مردم است. و آسیابان موظّف است که غلّه را پیش از آرد کردن غربال کند تا از خاك وگِل و غبار پاك شود، و نیز باید به هنگام آرد کردن اندکی آب بر گندم بپاشند تا سفیدی آرد افزون شود.

و باید که محتسب در هر سه ماه یا کمتر از آن آسیابان را به تعویض غربال وادارد، چه ممکن است صوف (پشم؟) (۱) آن سست باشد. همچنین محتسب باید آرد را بررسی کند، زیرا گاهی آرد نخود یا باقلا برای افزودن سفیدی بدان می آمیزند و این کار خیانت است و هر که چنین خیانتی ورزد محتسب باید او را باز دارد و تأدیبش کند، و نیز نگذارد که پس از کندن و تراشیدن سنگ آسیاب بلافاصله غلّه را بدان آرد کنند، زیرا آرد آلوده می شود و به مردم زیان می رسد. و باید که غلّه را پاك کند و بسیار بکوبد تا آرد تمیز به بهترین صورتی به دست آید.

صاحبان ستور را شایسته است که دربارهٔ استفاده از ستور از مخالفت یزدان پاك بترسند و در شب و روز به اندازهٔ احتیاج آسایش آنها را تأمین کنند، و ستوری را در آرد کردن بیش از ۶ مُدّ به کار نگمارند. و محتسب باید ترازو و رطلِ (واحد وزن) آسیابان و نیز ترازوی نقره و وزنه‌های آن و نیز پیمانه‌ها و بَطّه‌ها (۲) و عیارها را بررسی کند و فرمان دهد که کیسه‌های حمل آرد سالم باشد، چه معمولاً وزن آرد در آسیاب درست است، اما چون کیسه پاره باشد، آرد در راهها می ریزد و به خریدار زیان می رسد. بطه معادل پنجاه رطل و بنابراین تِلّیس (۳) برابر سه بطّه یعنی ۱۵۰ رطل است.

محتسب را شایسته است که سهمیّه‌ای برای آسیابانان تعیین کند که هر روز آن را به دکانهای نانوایی ببرند.

آرد خانگی

آسیابان برای خانه‌ها یعنی کسانی که نان خانگی می خورند نیز گندم آرد می کند، زیرا بیشتر مردم به خوردن نان بازاری مایل نیستند و از سوی دیگر در خانه مراقبت بر پختن نان بیشتر و به دست خود آنان است. از این رو باید آسیابان گندمهای مردم را جز به ثقهٔ امین پاکدامن تسلیم نکند، زیرا وی به خانه‌ها در می آید و با فرزندان و کنیزانِ (زنان ؟) ایشان سخن می گوید. و باید که گندم را با رعایت امانت به آسیاب معیّن حمل کند و نام صاحب و محلّ او را بر کدویی (۴) بنویسد و در گوش ظرف بیاویزد تا به مال دیگران مخلوط نشود، و نیز باید آرد نرم باشد تا برای صاحبش ریع داشته باشد. (۵)

«ویبهٔ» مصری برابر ۴۰ تا ۴۴ رطل است و اگر از آن افزون‌تر باشد به حساب ویبه محاسبه می شود تا اندازهٔ اجرت آن معلوم باشد. و گندم کسی را در قادوس (ظرف گونه‌ای که به هنگام آرد کردن دانه را در آن ریزند) با مال دیگران نیامیزد بلکه باقی ماندهٔ گندم اوّلی را بردارد، و همچنین است آرد دور سنگ آسیا که با جاروبی آن را جارو می زند، تا مال کسی در مال دیگری بی اجازهٔ صاحبش مخلوط، و در نتیجه حرام نشود.

⇦ یادداشتها:

۱ـ مراد مؤلف ظاهراً سطح مشبّك غربال است.
۲ـ «بطّه» وزنی است معادل پنجاه رطل. نك: چند سطر بعد.
۳ـ «تلیسه» ظرفی است که از خوص (برگ خرما) سازند و گازران به کار برند. جمع آن تلالیس است (تاج العروس). امروزه در آذربایجان (تبریز) تَلیس در معنی گونی (مثلاً کیسهٔ برنج) به کار می رود.
۴ـ متن: «یقطینه» که واحد یقطین است.
۵ـ متن: و أن تکون ناعمةالطّحن حتّی تحصل الزّکاة لصاحبها.

۱۲

در حسبت بر نان پزان و نانوایان

باید که محتسب نان پزان و نانوایان را ملزم کند تا سقف تنور را بلند بسازند و دودکش های فراخ تعبیه کنند و نیز به هنگام تعمیر آتشخانه (دهنهٔ تنور) را جارو کنند و ظروف را بشویند و آب پاکیزه به کار برند و تغار خمیر را بشویند و تمیز کنند و با حصیری که دارای دو چوب آویزان بر تغار باشد بپوشانند، و هرگز خمیرگیر به وسیلهٔ پاها و زانوان و آرنج های خود خمیر به عمل نیاورد چه این کار خوار گرفتن طعام است و چه بسا از عرق بغل یا بدنش در خمیر می افتد. و نیز به هنگام خمیر گرفتن جامه‌ای با آستین های تنگ (۱) پوشد و دهان بند داشته باشد، زیرا چه بسا به هنگام عطسه یا سخن گفتن از آب دهان و یا بینی او در خمیر می افتد. و بر گریبانش دستاری سفید ببندد تا از قطرات عرق مانع باشد و نیز موهای ذراعین (۲) را بسترد تا در خمیر نیفتد، و چون به هنگام روز خمیر گیرد، کسی را نزد خود بگمارد که مگس پران به دست گیرد و مگسها را براند.

محتسب باید بداند که نانوایان چیزهایی به آرد می آمیزند از قبیل زردچوبه و

زعفران و مانند آنها، تا نان گلی رنگ نماید و برخی نخود و باقلا می آمیزند. محتسب باید نانوایان را از پختن نان پیش از عمل آمدن خمیر باز دارد، زیرا نان فطیر در ترازو سنگین و برای معده ثقیل است و همچنین است در صورتی که نمك نان کم باشد. شایسته است که دانه‌های خوشبو از قبیل زیرهٔ سفید و سیاه‌دانه و کنجد و یانْسون (۳) و مانند آنها بر نان پاشند و نان را پس از آنکه خوب پخته، امّا نسوخته باشد، از تنور درآرند.

بهتر است که محتسب بر هر دکانی روزانه سهمیهٔ معینی مقرر کند تا به هنگام کمیابی نان امور شهر مختل نشود. و باید که در پایان هر روز دکانهای نانوایی را بازرسی کند و نگذارد کسی از کارگران در روی کیسه‌های آرد یا در محل خمیر گرفتن بخوابد. و دستور دهد کیسه‌ها را پس از تکان دادن و شستن بر طنابها آویزند.

نان پز خانگی

محتسب باید در کار نان‌پزان خانگی نیز مراقبت کند، چه مردم بدین امر سخت نیازمندند. باید دستور دهد که دودکش ها را اصلاح کنند و سنگهای تنور را گاه گاه جارو زنند تا از سوختهٔ گیاه و چوب و خاکستر پاك باشد و چیزی به نان نچسبد، و شاگردی را مأمور کند که نانهای مردم را بشناسد و طبق های خمیر را به هم مخلوط نکند، و نیز سمك (۴) را دورتر از نان بگذارد تا از روغن به روی نان نچکد، و از خمیر زیاده بر آنچه (به عنوان حق نان‌پزی) برای او تعیین شده برنگیرد. و خدا داناتر است.

یادداشتها:

۱ـ در نهایه آمده: ملعبة او بشت مقطوع الأكمام. و «بشت» جامه‌ای پشمی به رنگ طبیعی است که برزگران و زنان و نیز خمیرگیران می پوشیدند (ص ۲۲).

۲ـ «ذراع» از سر انگشتان تا آرنج است و به فارسی اَرَش گویند.

۳ـ «یانْسون» گیاه خوشبویی است (المنجد) و مراد در اینجا دانهٔ آن است.

۴ـ در نسخه‌ای از معالم القربة آمده: ینبغیَ ان یکون له مخبزان احدهما للخبز والاخر للسّمك. (ص ۹۲) این ضبط مطابق با متن نهایه (ص ۲۴) است. معنی سمك معلوم نشد، ظاهراً مراد چراغ روغنی است که از آن برای روشنایی استفاده می کردند.

۱۳

در حسبت بر بریانگران

محتسب می تواند چارپا را پیش از فرو بردن در تنور وزن کند و در دفتر خود بنویسد و آنگاه پس از درآوردن دوباره وزن کند. اگر به اندازهٔ یك سوم از وزنش کاسته شده باشد به حد کمال پخته است وگرنه باید آن را به تنور باز گردانند.

محتسب باید مراقبت کند که جز چارپایان لطیف شهری و فربه را که منحصراً علف می خورد، ذبح نکنند و نیز نگذارد که چارپایان صعیدیّه (منسوب به صعید مصر) و بُراقی (از جنس براق که بالاتر از خر و پست‌تر از استر است) و مجنّس (که پدرش صعیدیّه و مادرش براقی یا به عکس باشد) و چارپایان ثَنِیّه (۱) و لاغر ذبح کنند. و نیز مراقبت کند که وقتی فروشندهٔ گوشت چارپا را وزن می کند وزنهٔ آهنی یا وزنهٔ مثقال سربی در آن نگذارد (۲)، و نشانهٔ پختگی این است که شانهٔ حیوان را به سرعت بکشد اگر کنده شود کاملاً پخته است.

همچنین محتسب باید مراقبت کند که قبل از آویختن حیوان، شکم آن را از سرگین و پوست آن را از خون و نیز همهٔ اعضای آن را تمیز کنند و با آب بشویند، و

نگذارد که آن را جز به زعفران رنگین کنند و از استعمال گل سرخ و ابوملیح (کاجیره) و عسل و شیر برای رنگین ساختن گوشت بپرهیزند، زیرا این چیزها سبب می شود که گوشت ناپخته در نظر بیننده پخته نماید و این کار خیانت است. برخی از بریانگران چارپایانی بزرگ ذبح می کنند و قسمتی از آن را نزد محتسب آورده، باقی را نهان می کنند و بدین سان وی را اغفال می کنند.

باید محتسب دستور دهد که تنورها را به گل پاکیزه که به وسیلهٔ آب پاك درست شده باشد بیندایند، زیرا چه بسا گل را از زمین دکّان که آمیخته به خون و سرگین است بر می گیرند که ناپاك است و گاهی موقع گشادن تنور به گوشت بریان نیز می رسد و آن را ناپاك می کند.

کباب فروش

برخی از فروشندگان کباب کوبیده در زیر دست خود چیزی موسوم به «تَشریب تنور» (۳) می گذارند که عبارت از آب (روغن ؟) و نمك است و از حیوانی که در تنور بریان می شود در کاسه‌ای گرد می آید. آنان موقع کوبیدن گوشت آن را اندك اندك می پاشند و به مشتریان می دهند، و گاهی زیاده‌ای از آن در شب‌های تابستان باقی می ماند و بویش متغیّر می شود که برای خوشبو و خوشمزه کردن آن لیموی تازه بدان می آمیزند. و برخی از کباب فروشان نیز پیه کلیه و کبد و دنبلان را، چنانکه خریدار نبیند، با کباب مخلوط می کنند. همهٔ اینها تدلیس است و مراقبت محتسب در این امور لازم است.

و نیز محتسب باید آنان را مکلف سازد که چون از فروش بپرداختند و خواستند از دکان باز گردند روی تخته[1] نمك بپاشند و با ظرفی خالی (۴) آن را بپوشانند تا از حشرات زمین محفوظ بماند. و خدا داناتر است.

﴿ یادداشتها:

۱ـ «ثنیه» بر وزن عطیّه یعنی شتر مادهٔ شش ساله و اسب مادهٔ چهار ساله و گوسفند و گاو سه ساله، و جمع آن ثنیّات است (نك: منتهی الأرب و اقرب الموارد).

۱ـ متن: «قرم».

۲ـ گویا مراد این است که در اندرون گوشت پخته، آهن پاره و جز آن نگذارد.
۳ـ ظاهراً مراد همان است که امروزه «روغن آب» گویند.
۴ـ متن: «ابلوجه»، ظرفی است با اندازهٔ معیّن که محصول نیشکر را در آن گذارند و گنجایش آن یك قنطار است. (المرجع، تألیف علایلی).

۱۴

در حسبت بر لُکانه‌پزان

شایسته است که دکّانهای لکانه‌پزان (۱) نزدیك دکّهٔ محتسب باشد و مراقبت کند که لکانه را در حضور او بسازند، زیرا در آن تقلّب بسیار کنند، و نیز فرمان دهد که گوشت خوب و فربه برگیرند و آن را تمیز کنند، و نیز گوشت گوسفند باشد و در ظرف پاکیزه‌ای بکوبند و به هنگام کوبیدن گوشت کسی را نزد خود بگمارند که مگس‌پران به دست گیرد و مگس‌ها را براند و نیز پیه و امعا و احشای چارپا و سمیذ (آرد سفید) و فلفل و انواع روغن‌ها را در حضور محتسب یا جانشین وی یا شخصی که مورد اعتماد وی باشد به گوشت بیامیزند. سپس گوشت کوبیده را در روده‌های تمیزی که با آب و نمك شسته شده است بیاکنند.

و باید مراقبت کند که در ساختن لکانه تقلّب نکنند، چنانکه برخی از لکانه‌پزان گوشت بز یا شتر بدان می‌آمیزند و بعضی آرد سفید بیرون از اندازهٔ معمول می‌زنند، یا گوشت لاغر مصرف می‌کنند و برخی به هنگام کوبیدن گوشت به آن آب می‌پاشند. در همهٔ این موارد محتسب می‌تواند پیش از بریان کردن لکانه

آن را بشکافد و از چگونگی تقلّب آگاه شود. هر شخص هشیار و دقیق نیز به تقلّبات پی می برد اگرچه در چیزهایِ کوبیده باشد، اما اگر در تابه بگذارند قابل تشخیص نیست، زیرا نخست آن را بر سیخ کباب می زنند و چون به پختگی نزدیك شد روغنش می ریزد و چگونگیش شناخته نمی شود.

محتسب باید لکانه‌پزان را موظّف بدارد که تابه را هر سه روز یك بار به وسیلهٔ روغن کنجد تمیز کنند و پس از بریان کردن لکانه از دانه‌های خوشبو و تَوابِلِ کوبیده (۲) و جز آن بدان بپاشند.

یادداشتها:

۱ـ متن عربی: «نقانقیّن» است جِ نقانقی، و آن سازندهٔ روده‌های پر شده با گوشت و ادویه و پیاز (نهایه، ص ۳۸، ح ۱) و «نقانق» معرّب نکانه یا نکانك است. در فرهنگهای فارسی لکانه، لکانك، نکانه، نکانك، نقانق، لقانق، زونج، عصیب، چرغند، مالکانه (؟) همه به معنی رودهٔ گوسفند به گوشت (یا گوشت و جگر) آکنده و پخته آمده است (نظیر کالباس امروزه) و در مقدمة‌الادب زمخشری به صورتهای لکانه و لکونه و لکامه آمده، ولکامه سختوبا (آش شکمبه) معنی شده است (نك: مقدمة‌الادب، چاپ دانشگاه، ج ۱، ص ۳۴۵). ناصر خسرو گوید:

از پس دیوی دوان چو کودك لیکن رود و می است و زلیبیا و لکانه

نك: فرهنگ اسدی و برهان قاطع.

۲ـ «توابل» جمع تابل ادویه‌ای است که در غذا ریزند، مانند فلفل، زیره، دارچین، زردچوبه و جز آن.

۱۵

در حسبت بر جگرپزان و بَوارِدیان (۱)

محتسب باید مراقبت کند که جگر بز و گاو را به جگر گوسفند نیامیزند و هر کدام را جدا تهیّه کنند، و نیز باید جگرپزان را نزد خود فراخواند و دستور دهد تا جگر را پاره پاره کنند و سپس نمك بدان بپاشند و بر زنبیل (سبد) (۲) بگذارند و با آب تمیز کنند. آنگاه اندکی گرم کنند و سپس در تنور آویزند. چون خوب پخته شد درآورند و در حضور او یا شخص معتمد نمك نرم و گشنیز (۳) خشك و زیرهٔ رومی به‌طور نصف در نصف بدان بیفزایند و سپس برای هر ده سیخ یك اوقیه فلفل و یك اوقیه دارچین بزنند، آنگاه زیتون پاکیزهٔ خوب برای هر ده سیخ یك رطل و نیم بریزند.

و باید مراقبت کند که شب مانده را به تازه و آمیخته به پیاز را به بریان شده نیامیزند و هرگاه شب مانده‌ای باشد صبح زود جداگانه بفروشد.

بواردیان

بواردیان موظّف‌اند که کلم را جز در آب گرم نخیسانند و مراقبت کنند که

آب از دیگ نریزد تا خوب بپزد، اما در شلغم و لوبیا، لوبیای فرنسی (۴) را با حَرّانی (۵) نیامیزند و چوبهای آن را بپیرایند و همچنین باید کرد در شلغم. و نیز نباید که با نوشادر بیامیزند، زیرا تقلّب است و زیان آور، بلکه باید طبق معمول با بورهٔ ارمنی آمیزند، و نیز پس از آنکه آب گرم بدان ریختند در آب سرد نگذارند چنانکه برخی این عمل را برای سیر کردن رنگ آن انجام می دهند، اما زیان آور و موجب برص است.

پس بر محتسب است که دکانها را بازرسی کند و مرتکب چنین کاری را به سختی تأدیب کند و آنان را موظف بدارد که شب مانده را به تازه نیامیزند و شلغم را در آب لوبیا و به عکس لوبیا را در آب شلغم نخیسانند، زیرا برای خورنده زیان بخش است و همچنین باید بادنجانِ صاج (؟) را خوب بپزند و سرکهٔ خوب و زیرهٔ رومی و گشنیز خشك و سبزی (۶) و فلفلِ و دارچین بدان بیفزایند، اما باید ریشه‌های خشك دارچین را بپیرایند. و باید خُرفه (۷) را نیز خوب بپزند و ریگ و چوبهای آن را جدا کنند و سرکهٔ خوب (۸) و سیر بدان بیفزایند، و برخی آن را با شیر و سیر به عمل می آورند که در این صورت باید شیر را بسیار و سیر را اندك کنند تا مضر نباشد.

بادنجان را هم باید با پوست بریان کنند و پیش از بریان کردن در آب و نمك بدارند تا زواید آن جدا شود. آنگاه با روغن کنجد تازه بریان کنند و پیش از پخته شدن از تابه برندارند و هرگز روغن زیتون شیرین به کار نبرند، اما چه بسا چنین می کنند، و خریدار گمان می کند که روغن کنجد است، و پیداست که این عمل تقلّب است و مرتکب باید تأدیب شود.

یادداشتها:

۱ـ «بواردی» منسوب بوارد و به معنی سازندهٔ بوارد است و آن به گفتهٔ دزی مترادف مبرّدات و به معنی گیاهان و عقاقیر خنك کننده است و نیز به غذاهای مختلفی گفته می شود که به وسیلهٔ سرکه و آب خورش تند تهیّه می گردد. نك: دزی، ج ۱، ذیل «برد». برای این کلمه معادل فارسی به نظر نرسید.

۲ـ متن: «مشنّة‌شمّار» و مشنّه به معنی زنبیل بی دسته‌است. نك: دزی، ذیل قوامیس العرب.

۳ـ در متن «کسفرة» آمده و آن ظاهراً همان کسبرة است که لغتی است در کزبرة یعنی گشنیز. نك· تاج العروس ذیل «کسبر».
۴ـ ظاهراً مراد فرانسوی است.
۵ـ منسوب حَرّان و آن شهری قدیمی و معروف بوده است در جزیره واقع در ۳۵ کیلومتری جنوب اورفه، و مورّخان رومی از آن به Carrhae نام می برند (فرهنگ فارسی دکتر معین).
۶ـ در متن «حوائج البقل» است و شاید مراد هویج (حویج) باشد.
۷ـ متن: «رجلة» و آن خرفه است که گیاهی است خودرو و دارای ساقه‌های سرخ که روی زمین می خوابد. گلبرگهایش سفید یا زرد و تخم های آن ریز و سیاه است. تخم آن در پزشکی به کار می رود، و نام دیگر آن «بلقةالحمقاء» است (فرهنگ فارسی دکتر معین).
۸ـ متن «الخلّ الحاذق» است که ظاهراً معادل است با آنچه امروز «جاافتاده» می گویند.

۱۶

در حسبت بر سلّاخان (۱)

گوشت حیوان حلال گوشت به شرط تذکیه (ذبح شرعی) حلال است، چنانکه خداوند می فرماید: «حرام شد بر شما گوشت حیوان مرده و خون و گوشت خوك و آنچه به غیر نام خدا ذبح شود و خفه شده و به سنگ زده و از جای بلند افتاده و به ضرب شاخ مرده و آنچه درندگان از آن خورده باشند مگر آنچه تذکیه کنید» (۲)، اما ماهی و ملخ حلال است، چنانکه رسول خدا (ص) گفته است: حلال شد بر شما دو مرده یعنی ماهی و ملخ و دو خون یعنی کبد و طحال (سِپُرز) (۳).

ذبیحهٔ مجوسان و بت پرستان حلال نیست، خداوند متعال فرمود: «طعام اهل کتاب به شما حلال است» (۴)، که مراد ذبیحه است و این دو فرقه اهل کتاب نیستند. بچه و نابینا و دیوانه و مست می توانند تذکیه کنند، امّا مکروه است، زیرا اغلب در جایگاه بریدن سر خطا می کنند. و رواست سر بریدن با هر چیز تیز حتّی نی و سنگ تیز بجز دندان و ناخن که پیغمبر اسلام از آنها بازداشت، و فرمود آنها دشنه‌های حبشه است.

بنابر آنچه گفته شد مستحبّ است که جَزّار مسلمان و بالغ و عاقل باشد و به هنگام ذبح بنابه خبر مشهور نام خدا را بر زبان آرد و بر پیغمبر (ص) درود بفرستد، و مستحبّ است که به سوی قبله روی آرد که بهترین جهات است، و شتر را عِقال زده و ایستاده نحر کند. و نباید گوسفند را به سختی از پایش بکشند و نباید با کاردِ کُند سر ببرند، زیرا سبب آزار حیوان می شود و رسول خدا (ص) از آزار رسانیدن به حیوان بازداشته است، و نیز قبل از سرد شدن گوسفند مذبوح و بیرون شدن روح وی، کندن پوستش مشروع نیست. و نباید شخص گَنده دهن به هنگام سَلخ در حیوان بدمد، زیرا بوی بد دهانش گوشت را بد بو می کند. برخی از سلاّخان گوشت را از ناحیهٔ فرجِ حیوان (۵) می شکافند و در آن آب می دمند و البته جاهای معیّن را که آب در آنها می توان دمید می دانند. پس محتسب باید در این امور مراقبت کند. و بعضی از سلاّخان در بازار گاو فربه به مردم عرضه می کنند، امّا جز آن را سر می برند. و نباید شتر زخمی را سر ببرند مگر آنکه بهبود یابد.

قصّابان

باید که محتسب قصّابان را نگذارد تا بر درِ دکّانهایشان کشتار کنند، زیرا راه به خون و سرگین آلوده می شود که ناشایست و ممنوع است، و معبر عمومی تنگ و تراوش نجاست به جامهٔ مردم سبب اِضرار می شود. پس حق آن است که در کشتارگاه ذبح کنند. و نیز نباید قصّابان پاره‌های گوشت را چنان آویزند که از حّدِ سکّوی دکّان بیرون آید، زیرا چه بسا گوشت جامه‌های مردم را می آلاید. و نیز محتسب فرمان دهد که گوشت بز را از گوسفند جدا گذارند و به همدیگر نیامیزند و گوشت بز را با زعفران نقطه‌چین کنند تا مشخص شود، و نیز دم بز را تا فروش آخرین قسمت آن بر گوشت وی آویزان بدارند. و گوشت بز به سفیدی پیه و باریکی کمر و نازکی استخوان شناخته می شود. و نباید پیه بز را به پیه گوسفند بیامیزند، و پیه گوسفند متمایل به زردی است. و نیز گوشت فربه را به لاغر و نر را به ماده مخلوط نکنند. و برخی از قصّابان برای فریفتن خریدار آلت گوسفند نر را بر روی گوشت ماده می آویزند که تقلّب است.

هرگاه نزدِ قصّابی چارپایی مریض یا به رنگ دگرگون پیدا شود محتسب او را

از فروش آن با گوشتهای دیگر باز دارد و فرمان دهد که در بیرون از دکّان خود بفروشد تا به عنوان گوشت سالم به مردم تحویل نشود، و نیز آن را در حضور امینی که از طرف محتسب باشد بفروشد و اجازه ندهد که به طبّاخانی که برای مردم غذا می پزند فروخته شود.

محتسب یکایك قصّابان را فرمان دهد که چون فروش را تمام کرد به روی تختهٔ قصّابی (۶) نمك کوبیده بپاشد تا به هنگام گرما کرم نگذارد، و نیز با حصیر بپوشاند و روی آن ظرف بزرگی[1] خالی همراه با سنگهایی که آن را سنگین کند بگذارد تا سگ نلیسد و از حشرات زمین محفوظ بماند و اگر نمك نباشد اشنانِ کوبیده بپاشند.

شایسته است که قصّابان با یکدیگر شریك نباشند تا بر یك بهای معیّن اتحاد نکنند. و بر محتسب است که از فروش گوشت در برابر حیوان بازدارد، چنانکه گذشت. و هرگاه محتسب شك کند که حیوان میته است یا مذبوح، با آب بیازماید. اگر بر روی آب بیاید مرده است و اگر در ته آب بماند مذبوح است، و نیز اندکی از آن را به آتش افکند اگر نچسبد میته وگرنه مذبوح و حلال است. و همچنین است در تخم مرغ که فاسدش بالای آب می آید و تازه‌اش به ته آب می رود. در مورد گنجشکان و سایر پرندگانی که می فروشند همین آزمایش با آب باید صورت گیرد، زیرا بسیاری از شکارچیان بی دین اند و بسا اوقات پرندگانی را که خفه شده است با مذبوح همراه می فروشند.

حیوانات حلال گوشت و حرام گوشت

خداوند متعال فرمود: «ای پیغمبر، از تو می پرسند که چه چیز بر مسلمانان حلال شده است؟ بگو: چیزهای پاکیزه» (۷)، و نیز فرمود: «خداوند طَیّبات را بر شما حلال و خبایث را حرام کرده است.» (۸) و مراد از طیّب حلال است. و در این باب شافعی حیوانات حلال گوشت و حرام گوشت را برشمرده و گفته است: هر چه اباحت آن در شریعت آمده مباح و هرچه تحریم آن نقل شده حرام است. اما دربارهٔ چیزهایی که اباحت یا حرمت آنها در شریعت نیامده، مرجعْ عرف و عادت

۱ـ متن: «ابلوجه». نك: یادداشت شماره ۴ باب ۱۳.

مردم است: آنچه را پاکیزه می دانند حلال و آنچه را ناپاك می دانند حرام است.

و در آیهٔ «یا ایّها الرّسل کلوا من الطّیّبات» مراد از طیّب حلال است. و در تشخیص طیّب از خبیث مناط اعتبار عادت عربان روزگار پیغمبر گرامی (ص) است نه عرب بادیه نشین و اجلاف، چه ایشان هرچه می یافتند می خوردند، تا آنجا که روایت شده است که از اعرابیی پرسیدند: چه می خورید؟ گفت: هر آنچه بجنبد و راه رود جز امّ جبین (حشره‌ای زرد و شکم بزرگ).

بنابر آنچه گفتیم، حیوان دو قسم است: پاك و ناپاك. اما از حیوانات اهلی شتر و گاو و گوسفند بنا به اجماع امّت و نیز اسب بنا به روایت جابربن عبدالله پاك است. جابر گوید: در جنگ خیبر اسب و استر و خر ذبح کردیم، رسول خدا (ص) از استر و خر باز داشت، اما اسب را نهی نکرد. از چارپایان وحشی گاو و گورخر و آهو و سوسمار و کفتار و روباه و خرگوش و موش صحرایی و خارپشت و گربهٔ وحشی و راسو حلال گوشت‌اند و عرب آنها را پاکیزه می دانند و نابِ قوی ندارند. شافعی رحمة‌الله علیه گوید: رسول خدا از خوردن گوشت هر حیوان درنده‌ای که دندان ناب دارد، بجز کفتار، و نیز هر پرندهٔ چنگال‌دار باز داشت و از این رو شیر و گرگ و یوز و پلنگ و خرس و فیل و میمون و زرّافه و تمساح و شغال اجماعاً حرام گوشت، و کفتار و روباه و نظایر آنها که ناب ضعیف دارند در مذهب ما (شافعی) حلال گوشت‌اند.

اما از انواع گربه گربهٔ اهلی، بی آنکه در آن اختلافی باشد، حرام است، بنابه حدیث منقول از رسول اکرم (ص) که فرمود: خوردن گربه و نیز بهای آن حرام است، زیرا چیزهای ناپاك همچون موش و جز آن را می خورد، لیکن بعضی گربهٔ وحشی را چون گورخر حرام می دانند و بعضی حلال. اما جانوران ناپاك یعنی سگ و خوك حرام گوشت‌اند و نیز حشراتی که عربان خبیث می دانند از قبیل مار و عقرب و موش و سوسك و زنبور و مگس و مانند آن حرام هستند، چنانکه خدا می فرماید: «خبایث بر شما حرام می شود.» (۹).

از انواع پرندگان شتر مرغ و خروس و مرغ خانگی و مرغابی و کبوتر و گنجشك و هر پرندهٔ طوقدار و مانند آنها حلال است، و پرندگان شکاری که به چنگال خود شکار می کنند از قبیل کرکس و چَرغ (صَقْر) و شاهین و باز، و پرندگان

مردار خوار مانند زاغ پیسه و زاغ سیاه بزرگ و نیز هدهد و پرستو و خفّاش حرام گوشت‌اند و برخی از خراسانیان هدهد را حلال دانسته‌اند.

از حیوانات دریایی ماهی حلال گوشت و قورباغه حرام گوشت است و نیز مارآبی و به گفتهٔ قاضی ابوالطّیّب، نَسناس که شبیه آدمی است و به گفتهٔ شیخ ابوحامد، خرچنگ حرام‌اند. برخی از خراسانیان قورباغه و خرچنگ و غیر آن را (۱۰) حلال دانسته‌اند.

خوردن چیزهایی که مضرّ است مانند سمّ و شیشه و خاك و سنگ روا نیست، چه خداوند فرموده: «خودتان را مکشید». (۱۱) و همچنین است چیزهای ناپاك که از قبیل خبایث است.

یادداشتها:

۱ـ متن «جزّار» است یعنی سلّاخ، اما از سطور بعد معلوم می‌شود که مراد سلّاخی است که مالك گوسفند و گاو و نظایر آن است که ذبح می‌شود و شاید بتوان به اصطلاح امروز «چوبدار» تعبیر کرد.

۲ـ قوله تعالی: «حرّمت علیکم المیتة والدّم ولحم الخنزیر و ما اهلّ به لغیرالله به والمنخنقة والموقوذة والمتردّیة والنّطیحة و ما اکل السّبع الا ما ذکّیتم». (سورهٔ ۵ مائده آیهٔ ۳).

۳ـ قوله (ص): «احلّ لکم میتتان و دمان، امّا المیتتان فالسّمك والجراد و اما الدّمان فالکبد والطّحال».

۴ـ قوله تعالی: «طعام الذین اوتواالکتاب حلّ لکم» (سورهٔ ۵ مائده آیهٔ ۵).

۵ـ متن: «شفافیر»، دزی این لغت را صورتی از شفائر می‌داند، و آن جمع شفیرة به معنی فرج زنان و جانوران ماده است. نك: ذیل قوامیس العرب ذیل «شفر».

۶ـ متن: القرمةالذی یقصب علیها اللّحم، در زبان محاوره «کُنده» می‌گویند.

۷ـ قال الله تعالی: «یسألونك ماذا احلّ لهم قل احلّ لکم الطّیّبات» (سورهٔ ۵ مائده آیهٔ ۴).

۸ـ و قال الله تعالی: «ویحلّ لهم الطّیّبات و یحرم علیهم الخبائث» (سورهٔ ۷ اعراف آیهٔ ۱۵۷).

۹ـ قوله‌تعالی: «ویحرم علیهم الخبائث» (سورهٔ ۷ اعراف آیهٔ ۱۵۷).

۱۰ـ متن: و ماسواهما (؟!).

۱۱ـ قوله‌تعالی: «ولاتقتلوا انفسکم» (سورهٔ ۴ نساء آیهٔ ۲۹).

۱۷

در حسبت بر کیپاپزان(۱)

فروختن کلّه و پاچه به صورت پخته یا ناپخته رواست، اما آنچه مسموط (با پوست و مو) و ناپیراسته باشد به گفتهٔ شیخ ابوعلی مانند پاچه است و حلال، و امام (شافعی) گفته است: اگر بریان باشد رواست وگرنه احتمال حرمت است. پس محتسب باید کیپاپزان را فرمان دهد تا کله و پاچه را با آب داغ بپیرایند و موهای آنها را بزدایند سپس با آب سرد ـ جز آبی که قبلاً در پیراستن به کار رفته ـ آن را بشویند و بینی حیوان را نیز بشویند و سپس خیشوم (بنِ بینی) او را بشکافند تا اگر غذا و چرك و کرم بوده باشد بیرون گردد.

فروشنده را روا نیست که کلّهٔ بز را به کلّهٔ گوسفند مخلوط کند و باید پوست کلهٔ بز را پیش از جوشاندن در آب بکند تا از گوسفند بازشناخته شود. و تشخیص این دو برای شخص بافراست پوشیده نیست، اما برای اینکه محتسب در موارد دشوار بدین امر آگاه شود نشانه‌هایی بیان می کنیم: نشانهٔ کلهٔ گوسفند این است که در زیر هر یك از چشمانش سوراخ گونه‌ای است به نام مَأق (۲) و در چشم بز

نیست، و نیز بینی گوسفند به خلاف بز از بن نازك است.

چه بسا کیپاپزان به هنگام کساد بازار کلّه‌های مانده را به تازه می آمیزند. اما کلّهٔ مانده را می توان شناخت بدین سان که استخوان نازك موسوم به شوکه (خار) را که در حلقوم آن است بکشند و بو کنند اگر بد بو باشد کهنه و بائت است.

محتسب باید مراقبت کند که کله و پاچه را در آب شیرین بجوشانند و دارچین و مصطکی (۳) وزاج یمانی (زاج سفید) خوب و نمك بدان بیفزایند تا خوشبو و مطبوع شود و کلّه را تا کاملاً نپخته باشد از دیگ بیرون نیارند.

یادداشتها:

۱ـ در متن «روّاسین» است که امروز «کله‌پز» تعبیر می کنند. اما «کیپاپز» در شعر بسحق اطعمه آمده است:

کیپاپزان سحر که سرکلّه واکنند آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند؟

۲ـ «مأق» در فرهنگها به گوشهٔ چشم معنی شده است.

۳ـ در متن «مصطکا»، معرب از Mastixé یونانی، گونه‌ای سقز که به صورت شیرابه بر اثر ایجاد شکاف از ساقه و شاخه‌های درختچهٔ مصطکی خارج می شود و منعقد می گردد و بو و طعم آن ملایم و مطبوع است. . . (فرهنگ فارسی دکتر معین).

۱۸

در حسبت بر طبّاخان

محتسب باید طبّاخان را فرمان دهد که ظروف را پس از شستن با آب گرم و اشنان بجوشانند و از مگس و حشرات محفوظ دارند و گوشت بز را به گوشت گوسفند و گوشت شتر را به گوشت گاو نیامیزند، زیرا ممکن است کسی که سابقهٔ بیماری داشته آن را بخورد و بیماریش عود کند. و چون گوشت را با آب ناپاك بپزند، اندرون و بیرونش ناپاك می شود.

و نیز باید مراقبت کند که روغن طعام بسیار و گوشت اندك نباشد، چنانکه بیشتر طبّاخان روغن را داغ می کنند و در دیگ می ریزند و چربی به روی طعام می آید و بدین سان مردم گول می خورند و آن را از بسیاری گوشت می پندارند. برخی از طبّاخان مقداری از مادّه‌ای به نام قَنْبیل (۱) که شبیه روغن کنجد است به دیگ می ریزند و چون بخواهند کفچه‌ای از آن برگیرند به کنار دیگ می گریزد و در کفچه چیزی نمی ماند، و این تقلّب است.

نشانهٔ گوشت بز این است که در دیگ کبود می نماید و استخوانش باریك

است و نشانهٔ گوشت گاو غلظت بشرهٔ آن است.

محتسب باید مراقبت کند تا در طعامها تقلّب نکنند، چه بسا آش شیرترش (۲) به آرد گندم یا آرد برنج می آمیزند تا وزنش را افزون تر کنند یا گوشت بریان را با شیر می آمیزند تا خریدار چنین پندارد که سفیدی آبگوشت از بسیاری چربی است و برخی گوشت را با اندکی برنج می آمیزند. همهٔ اینها تدلیس است، و هرگاه بیم آن نبود که بیدینان و دو نان انواع تقلّبات را فراگیرند و در طعام ها تقلّب کنند، در باب تدلیس و تقلّب بیش از این شرح می دادم.

طبّاخان باید ادویهٔ طعام را بسیار و آب آن را کم کنند و گوشت را خوب بپزند و روی آن را بپوشانند و ظرفهایی را که مردم در آنها غذا می خورند با آب تمیز و اشنان بشویند. طبّاخان در پختن «نیده» (۳) (سمنو؟) نباید جز آرد پاکیزه به کار برند، و باید نَشاوات (؟) (۴) آن را بسیار کنند تا شیرینی آن بیشتر شود. و محتسب اجازه ندهد که ترازو بیاویزند و آن را بفروشند مگر آنکه کاملاً پخته باشد. و برای هر تلیس که ۱۵۰ رطل آرد است یك ویبه به پیمانهٔ مصری (= ۲۲ یا ۲۴ مدّ) سبزیجات بیفزایند. و گندم کهنه که بو گرفته باشد به کار نبرند، زیرا مزهٔ طعام را تغییر می دهد. و نیز نگذارد که در تابستان که میوه فراوان است نیده بپزند، زیرا به فروش نمی رسد و ترش و مضر می شود، و نیز آنان را موظّف بدارد که نیدهٔ مانده را که شکسته (منکسر) نامند به تازه نیامیزند. نشانهٔ فساد آن کفك و نیز مادّهٔ سیاهی است که بر روی آن پیدا می شود. و نیز طبّاخان را از رنگین کردن آن باز دارد، زیرا چه بسا با مادّه‌ای به نام ابوملیح (کاجیره) رنگین می کنند که بدان زیبایی و تازگی می بخشد و به نظر خریدار پخته می نماید، حال آنکه خمیر است. و بهترین نیده آن است که خوب پخته شده و حلاوتش بیشتر باشد. محتسب باید همهٔ این امور را نظارت کند.

یادداشتها:

۱- «قنبیل» معرب Kampilla هندی، گیاهی است که گونه‌های مختلفش به شکل درختچه می باشد. میوه‌اش به بزرگی نخود و پوشیده از غبار قرمز رنگ است این میوه را به صورت قطعاتی درآورده خشك می کنند و سپس آنها را در سبدی قرار داده بر روی یکدیگر با دست

مالش می دهند. بر اثر این عمل غباری از اصطکاك میوه‌ها بر یکدیگر حاصل می گردد که اگر در آب ریخته شود بر سطح آن قرار می گیرد و بر اثر حرارت بوی معطّر از آن استشمام می شود. . . (فرهنگ فارسی دکتر معین).

۲ـ در متن «مضیره» است و آن گوشتی است که با شیر ترش می پزند. نك: عقدالفرید و نهایةالأرب و المخصص به نقل نهایه، ص ۳۴، ح.

۳ـ «نیده» در فرهنگهای معتبر دیده نشد. در فهرست لغاتی که به زبان انگلیسی شرح شده چنین آمده: خمیر خوشمزه‌ای است که در بعضی شهرهای مصر تهیه کنند و مادّهٔ اصلی آن گندم کوبیده است.

۴ـ متن: «تشاوات». و نشاوات که نسخه بدل است به نظر درست می آید و ظاهراً مراد موادّ شیرین نشئه‌آور است و ممکن است جمع نشاء (= نشاسته) باشد.

۱۹

در حسبت بر کباب پزان

کباب پزان (۱) باید از طعامهای مردم احتراز کنند (۲) و دیگ ها (یا تابه‌ها) را با اشنان و لیف (پوست درخت خرما) با استفاده از آب گرم بشویند و نیز سخانه (اجاق؟) را هر روز سحرگاه بشویند و هیزم پاك به کار برند و سرگین نسوزانند، چه ممکن است در طعام بیفتد. و باید کسانی بدین کار بپردازند که همهٔ طعامها را بشناسند و آنکه پشت لوح (پیش خوان؟) می ایستد، باید مورد اعتماد و امین بر اموال مردم باشد. و چون دیگی بشکند آن را با خون که ناپاك است تعمیر نکنند، بلکه با آرد و بَرام (۳) تعمیر کنند.

یادداشتها:

۱ـ متن: «شرائحیین» و شرائح جمع شریحه یا شریح و آن تکهٔ گوشت نازك شده یا گوشت چربی‌دار دراز (ممتد) است (تاج العروس ذیل شرح) و شرائحی فروشندهٔ آن است. (در

فرهنگ فارسی دکتر معین چنین آمده است: شراحی (؟) نوعی کباب از گوشت شرحه شرحه (تکه‌تکه) می پختند و در سطل می نهادند).

۲ـ متن عربی: یؤخذ علی الشرائحیین ان یحترزوا علی اطعمة الناس... و ظاهراً مراد استفاده از باقیماندهٔ طعام مردم است.

۳ـ ظاهراً مراد بند فلزی یا چوبی است که سفال یا چینی را بدان تعمیر کنند.

۲۰

در حسبت بر هریسه‌پزان

محتسب باید مراقبت کند که هریسه‌پزان (۱) در برابر یك ویبهٔ مصری (۲۲ یا ۲۴ مُدّ) گندم چهل رطل مصری گوشت گاو یا ۳۲ رطل گوشت گوسفند مصرف کنند، و اجازه ندهد که از گوشت بز یا شتر به عمل آورند چنانکه همین خیانت را می کنند و از مردم نهان می دارند. و باید گوشت فربه و تازه و تمیز و بدون رگ و چرك باشد و فاسد و بدبو نشده باشد. و بهتر است که آن را تا مدّتی در آب و نمك بگذارند تا هر چه خون در اندرون آن است بیرون آید، آنگاه با آب دیگری بشویند و در دیگ بریزند. سپس محتسب با مهر حسبت خود آن دیگ را ممهور کند و به هنگام بامداد نمایندهٔ محتسب مهر را باز کند و هریسه در حضور او پخته شود. این مراقبت برای آن است که هریسه‌پز گوشت را از دیگ بیرون نیارد تا فردا آن را بازگرداند چنانکه بیشتر آنان در صورت نبودن مهر به این کار دست می زنند. برخی به هریسه گیاه گوش فیل (قَلْقاس) (۲) می آمیزند و بعضی گوشت کلّه را در نهان بدان مخلوط می کنند وبعضی دیگر هریسهٔ شب مانده را به هریسهٔ تازه

می آمیزند. محتسب باید در همهٔ این موارد مراقبت کند.

روغن هریسه باید تازه و خوشبو باشد و به هنگام روغن‌کشی مَصطکی و دارچین به کار ببرند. محتسب باید توجه کند که چه تقلّباتی در روغن می کنند؟ زیرا برخی از ایشان استخوانهای گاو یا شتر را می شکنند و از آن روغن می گیرند و در هریسه به کار می برند. راه شناختن این است که چند قطره از آن را می چکانند اگر جریان کرد و منجمد نشد خالص است وگرنه مغشوش است. هریسه‌پزان باید دیگ های هریسه و روغن را بشویند و تمیز کنند تا هریسه بدبو و بدمزه نباشد وکرم تولید نشود.

یادداشتها:

۱ـ در متن: «هرائسیّین» است منسوب هرایس، و آن جمع هریسه است. در برخی از فرهنگها در معنی هریسه‌پز هرّاس آورده‌اند (نك: مقدمة الأدب زمخشری). و هریسه طعامی است که از گندم کوبیده و گوشت و روغن سازند. و بهترین آن از گندم و گوشت مرغ تهیه می شود. (منتهی الأرب).

۲ـ در متن «قلقاس» است و قلقاس یا قلقاص معرّب Kolokassion (یونانی)، گیاهی است علفی و دارای ساقهٔ زیرزمینی غدّه‌ای و با گلهای معطّر، و آن را گوش فیل گویند... (فرهنگ فارسی دکتر معین ذیل «قلقاس» و «گوش فیل»).

۲۱

در حسبت بر ماهی‌پزان

باید ماهی پزان هر روز ظروف (۱) و طبقهایشان را که در آن ماهی حمل می کنند بشویند و پس از آن هر شب نمك کوبیده بدان بپاشند، و همچنین است ترازوها که اگر از شستن آنها غفلت کنند متعفّن و کثیف می شود و چون ماهی تازه در آن نهند بدبو و بدمزه می گردد. و باید ماهی را بشکافند و تمیز کنند و پوست و فلس آن را بپیرایند و کاملاً بشویند و آنگاه نمك بپاشند، و هنگامی که هوا گرم است بیشتر بخیسانند تا اینکه بو ندهد، آنگاه آرد بپاشند و پس از خشك شدن بپزند و آرد ابوملیح (کاجیره) که برای خوشرنگ و تازه نمودن می آمیزند مصرف نکنند، به هنگام پختن در آب نخیسانند، زیرا سبب سفتی و ناپختگی می شود. و بائت را به تازه مخلوط نکنند. و نشانهٔ تازه این است که خیشوم آن سرخ است به خلاف کهنه.

محتسب باید همه وقت ماهی پخته را بازرسی کند، چه ممکن است ماهی را با پیهی که از شکم آن بیرون می آید بپزند و به هنگام پختن آن را با زیتون

بیامیزند. و اجازه ندهد که جز روغن کاجیره (قَرْطَم) که خوشبوتر از روغن شلغم (سَلْجَم) است یا روغن کنجد تازه، روغن دیگری مصرف کنند، و با روغن بزر نیز نپزند و ماهی را تا کاملاً نپخته باشد از دیگ یا تابه بیرون نیارند.

اما در کباب کردن ماهی باید همهٔ حوایج خود را در حضور شخص معتمد فراهم آرند، چنانکه عادتاً چنین کنند. و پیش از آن ماهی را بشویند و تمیز کنند و پس از آنکه کاملاً کباب شد از آتشدان درآرند. ماهیی که از نواحی دور می آورند یا به سبب کساد در انبارها می ماند باید فلس آن را باقی گذارند و نمك سود کنند بخصوص سر و خیشوم آن را، تا از تولید کرم محفوظ بماند، و هرگاه ماهی فاسد شود آن را در مزبله‌های بیرون شهر اندازند.

یادداشت:

۱ـ متن «قفاف» است و آن جمع «قفه» است به معنی ظرفی شبیه کدو.

۲۲

در حسبت بر زولبیاپزان

دیگ زولبیا باید از مس قرمز خوب باشد. نخست باید در آن نخاله بسوزانند و پس از سرد شدن با بورهٔ سلق (۱) بسایند. آنگاه دوباره روی آتش گذارند و اندکی عسل در آن بریزند تا بسوزد، سپس با گرد سفال آن را جلا دهند، بعد بشویند، و در این صورت از چرك و کثافت تمیز می شود و می توان آن را به کار برد. آرد زولبیا باید بهترین آرد باشد تا موجب سفیدی زولبیا شود، و بهترین روغن، روغن کنجد است که با آن باید بپزند و از روغن کاجیره که شیرین است و آن را «دهن» می خوانند بپرهیزند. پیش از پختن زولبیا باید خمیر آن عمل آمده باشد، و نشانهٔ آن این است که از روغن کنجد بالا می آید، اما خمیر فطیر در ته دیگ می ماند، و نیز خمیر عمل آمده به صورت پاره‌های نی است که چون در دست برگیرند فراهم آید و چون به حال خود گذارند به حالت نخستین باز می گردد، و خمیر فطیر سفت است و مجوّف نیست و نباید که در خمیر آن نمك یا نَطْرون (نوعی بوره) به کار برند، بلکه بوره به مقدار اندك بزنند تا شیرین و مطبوع

باشد و در صورتی که نمك داشته باشد تهوّع می آورد.

از عیوب زولبیا سیاهی آن است که گاهی از کثیف بودن تابه و گاهی به سبب نوع آرد است یا آنکه با روغن معمولی می پزند، و گاهی به سبب ناآشنایی در پختن، شعلهٔ آتش بر آن می زند و آن را سیاه می کند. محتسب باید در همهٔ این امور مراقبت کند. و خدا داناتر است.

یادداشت:

۱ـ در متن «بورق السّلق» آمده، بورق معرب بوره است که در فرانسوی Borax گفته‌اند، ملح آبدار بُرات سدیم است. بورهٔ طبیعی مزهٔ گس دارد و آن را ملح الصّناعه نیز گویند (فرهنگ فارسی دکتر معین).

۲۳

در حسبت بر حلواپزان

حلوا انواع بسیار و گوناگون دارد و نمی توان آنها را به یك صفت توصیف کرد، و اندازهٔ موادّ آن بسته به انواع آن است از قبیل نشاستهٔ بادام، پسته، خشخاش و جز آن، وگاهی مادّه‌ای در یکی از آنها بسیار و در دیگری اندك است، و در همه حال به عرف باز بسته است. اینك مشهورترین آنها را یاد می کنیم: مُقرَّضه (حلوای عسل)، صابونی (۱)، لوزیّه (بادامی)، خشخاشی، پسته‌ای، خبیصهٔ یَقطین (حلوایی ساخته از روغن و خرما)، قاهریّه، مشبّك، زقلبع، مصطنعیه، قُطّاب (۲) پخته، عاضدیّه، رأس العصفور (سر گنجشك)، ساق خادم، حما (؟)، البانوا (؟)، زولبیای فرنگی، کاكِ ترکی (۳)، افطلّوا، تالفه، شعبیه، لقیمات قاضی، خدود ترك، خدود اغانی، اخمیمیّه، اسیوطیّه، لبابیّه، ردیهٔ مکشوفه، مسیر یقطین، مجروده، هریسهٔ ماکیان، هریسهٔ گل سرخ، جوارش عود (۴)، جوارش عنبر، جوارش مصطکی، جوارش نارنج، کشیك هوی (؟)، قرص لیمو، دنف پسته‌ای (؟)، بلاط که به بندق توصیف کنند (؟)، و

شیرهٔ غلیظ سکنگبین، خشکنانك (۵)، شامی و مصری، بسندود (۶)، مَشاش (۷) و کعب غزال (۸) هیاجی (۹)، سابوری (شاپوری ؟) لوزینهٔ (۱۰) خرما (۱۱)، فرك اوساط که از حشو شعبیهٔ کاهی (؟) سازند، قاووت و بُقْسَماط (۱۲) که فراهم آمدهٔ خشکنان و کل (؟) و اشکر (؟) و دلالات بنت الصّالح (؟) و امشاط سکری است.

و شایسته است که حلوا را خوب بپزند و ناپخته یا سوخته نباشد، و حلواپز همواره با مگس‌پران مگس‌ها را براند.

محتسب باید مراقبت کند که حلواپزان تقلب نکنند، چنانکه بسیاری از ایشان حلوای مقرَّضه (۱۳) را به جای آنکه با عسل زنبور بسازند با عصیر لیموی سبز ساخته به خریدار می گویند که از عسل است، و برخی حلوای مشبّك و قاهریّه را به جای عسل از قند به عمل می آورند و گاهی در تهیّهٔ خبیصهٔ (حلوای ساخته از روغن و خرما) (۱۴) نرم و نیز رطبه (؟) و صابونی بیش از حدّ معمول نشاسته به کار می برند. و علامت تقلّبی بودن آن این است که می شکند و چون بماند فاسد می شود. و برخی نیز در اندرون خشکنان آرد افزون‌تر از حدّ معمول به کار می برند.

هرگونه از حلوا ضریبه‌ای (درصد) معمول دارد، از جمله درصد حلوای مقرّضه و صابونیّه و خبیصهٔ یَقطین هر ده رطل شکر دو رطل نشاسته و دو رطل از انواع مغزها و بوی افزارهاست، اما در خشکنان هر قنطار شکر مصری با پنجاه رطل آرد و یك مثقال مشك عراقی و پنج رطل گلاب شامی و مغز پسته مطابق معمول است، و به پوستهٔ آن روغن کنجد فراوان می مالند.

اما حلوای «منفوشه» (؟)، هر ده رطل آرد را با پنج رطل نشاسته می پزند و با روغن کنجد تازه بریان می کنند. و محتسب باید از آلایش و تقلّب در آن نهی کند، زیرا برخی به جای شکر، قند به کار می برند و به نام شکری عرضه می کنند، و نیز فرمان دهد که سفیدهٔ تخم مرغ (۱۵) کمتر و بوی افزار بیشتر به کار برند.

تقلبات انواع حلوا از ظاهر حلواها پیداست و محتسب باید در همهٔ امور مراقبت کند، و از خداست توفیق.

یادداشتها :

۱ـ صابونی نوعی حلواست که با آرد تهیّه می شود بدین سان که آن را با روغن سرخ می کنند و شکر و شیر به آن می افزایند و به صورت قالبهای صابون در می آورند و در طبقی گذاشته در فرن می پزند (الوصلة الی الحبیب، ص ۱۰۱ ب، به نقل نهایه ص ۴۱، ح ۶).
۲ـ متن : «قطائف»، و آن قطّاب است که نوعی شیرینی است و از آرد سفید و نشاسته و تخم مرغ و روغن با شرایط خاص می پزند. نك : فرهنگ فارسی دکتر معین.
۳ـ متن «کعك» است و آن به فارسی کاك و در قبطی Kake است و نانی است پخته از آرد خشکه با روغن و شیر، و بعضی آن را کلیچه دانسته‌اند. . . نك : فرهنگ فارسی دکتر معین.
۴ـ «جوارش» بی گمان معرب گوارش است و به صورت جوارشن (به نون) هم آمده و آن نوعی حلواست و نیز معجونی است که برای هضم طعام سازند و خورند (نك : فرهنگ فارسی معین و آنندراج، ذیل جوارش و گوارش).
۵ـ خشکنانك که به صورتهای خشك نان، خشکنانه، خشکنانگ، خشکنانج آمده (فرهنگ فارسی دکتر معین) همان بیسکویت است. نك : نهایه، ص ۲۵، س ۷ و ح ۶. در همین کتاب مذکور (ص ۴۵) به صورت خشکنانج آمده و در حاشیه چنین معنی شده : شیرینیی که از آرد سفید تهیّه می شود بدین سان که آن را خمیر می کنند و پهن کرده، شکر و بادام مقشّر و کافور و اندکی گلاب بدان می افزایند (الوصلةالی الحبیب، ص ۱۲۷). در تجارب السلف (ص ۳۴۸، س ۵) آمده : «و چندان اطعمهٔ غریب و حلواهای لذیذ بر آن سماط بود که در حصر هیچ حاصر نگنجد و در میان تلّی عظیم از حلاوی و خشکنانك برهم ریخته بود.»
۶ـ «بسندود» لفظی فارسی است به معنی حلوایی که از شکر می سازند (نهایه، ص ۴۱، ح ۱ و ۹).
۷ـ «مشاش» حلوایی است ساخته از شکر یا عسل و کنجد (فرهنگ فارسی معین). مشاش آبگینه را گویند و آن عسلی است قوام داده که بر طبق ریزند و پهن کنند تا سرد و سخت شود و در وقت خوردن دندان گیر است (آنندراج).
۸ـ «کعب» نوعی فانیذ (پانید) است و آن چنان باشد که قند را به قوام می آرند و پاره پاره می کنند و به کار می برند (فرهنگ فارسی دکتر معین). مصحح نهایه گوید : ترکیب این حلوا را در مآخذ متداول نیافتم (ص ۴۱).
۹ـ چنین است در نهایه، مصحّح کتاب مذکور گوید : در نسخه‌ای «هتاجی» آمده و معنای آن معلوم نشد.
۱۰ـ «لوزینه» یا لوزینج حلوایی است که از شکر (یا عسل) و مغز بادام نرم کوبیده و مخلوط به گلاب با روش خاص می پزند. نك : فرهنگ فارسی معین.
۱۱ـ متن «رطب» است، شاید مراد لوزینهٔ تر باشد.
۱۲ـ «بقسماط» یا بقسمات یا بکسمات مأخوذ از یونانی Paximaot نوعی نان روغنی است که خمیر آن را چهار گوش بریده، بپزند و جهت توشهٔ راه مسافران با خود برند. نوعی نان قاق (کاك، کعك) که به صورت گرده‌های کوچك در سمنان و قرای اطراف آن سازند و با چای

خورند (فرهنگ فارسی دکتر معین).

۱۳ـ گویا همان حلوای مقراضی است. نك: صباحی، طبّاخی نو، چاپ تهران، مطبوعاتی معراجی، ص ۷۹.

۱۴ـ در متن عربی و نیز در نهایه (ص ۴۱) «خبائص» است و آن جمع خبیصه و به معنی حلوایی است که از آرد گندم با روغن بادام و روغن کنجد می پزند و پس از پخته‌شدن کمی شکر و عسل به آن می افزایند و از روی آتش بر می دارند تا سرد و سخت شود، الوصلة الی الحبیب، ص ۵۲ ب، به نقل نهایه، ص، ۴۱، ح ۵.

۱۵ـ در متن «زیبق البیض» آمده و مترجم انگلیسی آن را توضیح نداده و مبهم دانسته است و ظاهراً مراد سفیدهٔ تخم مرغ است.

۲۴

در حسبت بر شربت سازان(۱)

دربارهٔ شربت‌های دارویی تدلیس بسیار می‌کنند (۲) و نمی‌توان به چگونگی همهٔ آنها آگاه شد. عقاقیر (داروهای گیاهی) و شربت‌ها طبایع و خواصّ گوناگون دارند، چنانکه مثلاً شربتی برای مرضی خوب و سودمند است و امّا اگر نوع دیگری را بدان بیفزایند خاصیت آن را از میان می‌برد و ناچار برای بیمار مضر می‌شود. پس بر شربت سازان واجب است که خدا را ناظر حال خود بدانند. و بر محتسب است که آنان را بیم دهد و از مجازات و تعزیر بترساند و شربت‌ها و عقاقیر آنان را هر زمان پس از آنکه شبانه دکّانهایشان را مهر زند غفلتاً بازرسی کند، و ایشان را موظّف بدارد که شربت را جز از قند خوب و پاکیزهٔ مصر نپزند و از تَرَنْیق (۳) و گلاب عسل (۴) نسازند. و محتسب باید دستور پزشکی را به آنان مقرّر بدارد و آن برای هر ده رطل شکر $3\frac{1}{2}$ رطل آب میوه است، و نباید در شربت سیب و شربت انگبار (۵) و بنفشه و مانند آن لیمو بیشتر به کار برند، زیرا روده‌ها را تجرید می‌کند (۶) و به بیمار زیان می‌آورد.

شربتها گونه‌های بسیار دارد و از هفتادگونه می گذرد. اینك مشهورترین آنها را نام می بریم. از جملهٔ آنها شربت گلاب، شربت نیلوفر، شربت گل سرخ تازه، شربت گل سرخ ازرار (؟)، شربت گل سرخ مکرر، شربت سیب ساده، شربت سیب رنگین (مخضّب)، شربت سیب فتحی، شربت لیموی سایل (مایع)، شربت لیموی مستوی، شربت لیموی مرمّل (۷)، شربت سکنگبین ساده، شربت سکنگبین بزوری (۸)، شربت سکنگبین اناری، شربت آلو، شربت آلبالو، شربت میبهٔ (۹) ساده، شربت میبهٔ معطر، شربت بِهِ مشك آمیز، شربت لیموی بهی (اللّیمونُ السّفرجلی)، شربت دیناری، شربت اصول (ریشه‌ها، بیخها)، شربت پوست ریشهٔ کاسنی، شربت انارشیرین، شربت اناری، شربت شاهتره، شربت صندل سفید، شربت صندلین (صندل سفید و سرخ)، شربت چوب (عود)، شربت برف، شربت تمرهندی، شربت بارهنگ، شربت زرشك، شربت عنّاب، شربت خشخاش، شربت مورد (۱۰)، شربت مارچوبه، شربت اصطخودج (؟)، شربت گشنیز (۱۱)، شربت زوفا (۱۲)، شربت نرگس، شربت شفتالو، شربت مفرّح، شربت میوه (فاکهه)، شربت راوند (۱۳)، شربت کافور پرورده، شربت بَسْبایَج (بس پایك) (۱۴)، شربت نعناع، شربت مراقیا (۱۵)، شربت سرکه (خل)، شربت انگبار (انجبار)[1]، شربت ترشك (۱۶)، شربت عرق شیرین بیان، شربت گورگیاه[2]،شربت نارنج، شربت نجیل (۱۷)، شربت قطام (۱۸)، شربت اَفتیمون (۱۹)، شربت راس (۲۰)، شربت انجیر، شربت اَفسنتین (۲۱)، شربت عَوسَج (۲۲)، شربت شیر خشت (۲۳)، شربت توت، شربت پیاز دشتی (عُنصُل)، شربت گاو زبان، شربت عسل، شربت کَمّون دشتی (عذبه)، شربت جُمّار (۲۴)، شربت سکنگبین پیازدشتی (عنصلی)، شربت غورهٔ نعناع‌دار (الحصرم المنعنع)، شربت عضاةالرّاعی (۲۵)، شربت اَملج (۲۶) و شربت ابریسم (ابریشم؟).

این بود نامهای شربتهای معمول. چون ذکر شربتهای غیرمعمول سودی ندارد از آن چشم پوشیدیم. شربتهای مذکور برای مقاصد گوناگونی ساخته می شوند و از این رو مختلف اند، هر شربتی مشتمل بر گلاب و عصارهٔ میوه‌ای که

۱ـ نك: یادداشت شمارهٔ ۵

۲ـ متن: «اذخر».

به نام همان میوه خوانده می شود یا آب گل (ماءالزّهر) یا موادّی از قبیل گیاهان خشك (حَشایش) و عقاقیر (گیاهان دارویی) است، و گلاب مادّهٔ اصلی در دارو نیست و تنها به منظور رسانیدن عصارهٔ میوه و گل یا عقاقیر به اعضا از آن استفاده می شود، زیرا کارکبد (۲۷) این است که به شیرینی متمایل باشد، از این رو آن را وسیله قرار می دهند که شربت را به سرعت به اعضا برساند.

قانونی که حکمای گذشته در ساختن شربت ها مقرّر کرده‌اند عبارت از یك سوم عصارهٔ میوه است چنانکه پیش از این گفتیم. امّا عقاقیر و گیاهان خشك و گلها و آبها به اختلاف شربتها گوناگون می شوند: در بعضی از آنها مقدار گلاب با گیاه (عَقار) برابر و در بعضی کمتر و در بعضی بیشتر است و مقدار همهٔ آنها بستگی به کیفیّت شربت مطلوب به هنگام حاجت و برحسب رای پزشکان است.

معجونها نیز نامهای بسیار دارند و همچنین است قرصها، رُب ها، داروهای لیسیدنی (مکیدنی ؟)، جُوارِشیّات (۲۸)، حبوب، اَیارجات (۲۹)، شیاف ها (۳۰) و چیزهایی که از مطبوخات می سازند. و اگر در این باب آنچه گفتنی بود می گفتم و استقصا می کردم سخن به درازا می کشید، از این رو شمار بسیاری از شربت های معمول و مورد استفاده را بیان کردم تا عموم را سودمند افتد.

محتسب باید در تهیهٔ موادّ گیاهی، قرص ها، معجونها و سَفوفات (۳۱) پیش از به کار بردن آنها مراقبت کند و یکی از اهل خبرت را که به انواع عقاقیر آشنا باشد و نیز صالح و نیکوکار باشد بدین کار گمارد و آنان را به استفاده از بهترین مواد وادار کند، و در مورد استعمال عقاقیر از دستور «ابن البیان» یا «ابن التلمیذ» پیروی کنند، چه این دستور سودمندتر است، و چگونگی هر آرد یا عصاره نیز به خوبی روشن نیست.

دربارهٔ گیاه راوند باید مراقبت کرد. برخی از شربت سازان شیرین بیان ترك را در آب سبزیجات می خوابانند، سپس آن را می فشارند و مجوّف می کنند و آن را به نام راوندِ چینی می فروشند که این کار تقلّب است. راوند سه گونه است: دوگونهٔ آن که چینی و زنگی است به نام راوند قدیم و یکی که راوند ترکی است به نام راوند جدید معروف است. اما راوند چینی را که بهترین و سودمندترین همهٔ آنهاست از سرزمین چین می آورند و آورندگان آن نقل می کنند که آن ریشهٔ گیاهی

شبیه گوش فیل (قَلْقاس)[۳] است که به هنگام درآوردن آن ریشه را دو یا سه پاره می کنند و پس از سوراخ کردن در نخ می چینند و می آویزند تا خشك و جامد شود.

خصوصیّات راوند چینی آن است که تکه تکه چوبهایی ستبر، و هر تکهٔ آن به اندازهٔ کف دست یا نزدیك به آن است. رنگ آن خاکستری همراه با قرمز تند است و رنگ مقطع آن زرد و به رنگ خدنگ (خلنج) و جوهر آن سبك و سست است. چون مقداری از آن را بجوند چسبندگی پیدا می کند و مزهٔ گس و تلخ و تند دارد. اگر از جویدهٔ آن به دست بمالند، رنگ زرد زعفرانی خواهد داشت و بهترینش آن است که جوهر متکاثف و مزهٔ گس شدید نداشته باشد و مقطع آن از شیرین بیان سالم‌تر باشد. و در غیر این صورت مغشوش است.

راوند زنگی و ترکی در رنگ و مزه و بو و منفعت مغایر راوند چینی است. راوند شامی در عمان، واقع در شام، می روید و آن رگهایی است چوبی و دراز و گِرد به ضخامت انگشتان، و راوندِ ستور (دواب) نامیده می شود، زیرا دامپزشکان شربت آن را به هنگام حرارت و سوزش کبد ستور به آنها می خورانند، و برای انسان مضر است.

قارچ غاریقون در صورتی که سفید روشن و سبك وزن و تلخ باشد خالص است، اما سفیدی تنها کافی نیست، زیرا گاهی با چیزهای سفید مغشوش می شود، و می توان آن را با انداختن در آب آزمود، بدین سان که آن را در آب حرکت می دهند تا بیامیزد، اگر روی آب بماند خالص و اگر مقدار بیشتری از آن رسوب کند، مغشوش است.

ترنجبین خالص به رنگ سفید مایل به کمی سرخی است با دانه‌ای گرد و روغنی سبك و مزه‌ای شیرین متمایل به مزهٔ مَنّ (نوعی شیر خشت) و مهوّع و با طعمی نزدیك به طعم قند. چون در آب گرم حل کنند، اندکی روغن روی آب می ایستد و تفاله و ته نشست آن مانند بادام مقشّر کوبیده و نرم است و بوی خود را حفظ می کند، اما ترنجبین مغشوش این بو را ندارد و در خراسان و ماوراءالنهر بسیار باشد، و بهترین آن سفید و تازه است و مزاج آن گرم معتدل، و لطیف‌تر و شیرین‌تر از شکر و دارای رطوبت است.

۳ـ نك: یادداشت ۲ باب ۲۰.

شیر خشت (۳۲) دو گونه است که از دو شهر خراسان می آورند: اوّل شیر خشت خوب و سفید و سبك وزن و کاملاً شیرین است که چون آن را روی زبان گذارند سردی سخت احساس می شود و تفاله‌اش نمی ماند. دوم معروف به بیرخشك است که سفید مایل به کبود است و چون روی زبان گذارند کمی شیرینی احساس می شود و اندکی از آن حل می گردد و تفالهٔ بسیاری شبیه صمغ می ماند و گاهی با فانیذ (پانید) (۳۳) می آمیزند. شناختن شیر خشت تقلّبی بر شخص دقیق و هشیار پوشیده نمی ماند و این شیر خشت از درخت خلاف (گونه‌ای از بید) (۳۴) گرفته می شود.

خیار شَنْبَر (چنبر) یا فلوس (۳۵) اگر تازه باشد نباید آن را بفروشند، زیرا زیان بخش است بلکه باید کهنهٔ سه‌ساله تا ده ساله باشد و همچنین است عسل آن.

شربت سازان باید شربت گل سرخ و نیلوفر و گلاب را در ظروف شیشه‌ای نگاه دارند وگرنه بر محتسب است که آنها را نابود کند و شربت ساز را به رعایت این امور وادارد. و باید محتسب عرق نیلوفر و عرق بَلَسان شامی را بازرسی کند، زیرا برخی نیلوفر یا بلسان شهر خود را در آن می آمیزند و به نام شامی می فروشند. و نیز شربت سازان را فرمان دهد تا آبی را که قاشق ها را در آن می گذارند به طور مداوم به آب تمیز تبدیل کنند. و نیز مراقبت کند که آب جو (ماءالشّعیر) (۳۶) ربیعی (بهاری) باشد که سودمندتر است، و اگر تا مقداری آب جو مانده باشد افزودن آب تازه بدان نادرست است، بلکه باید هر روز آب جو تازه‌ای بسازند، و در تهیّهٔ آن زغال به کار برند نه هیزم، زیرا ممکن است دود آلود شود و به بیمار زیان بخش گردد. و همچنین در روغنها روغن عراقی را به شامی نیامیزند و هر کدام را جدا بدارند.

شربت فُقّاع

شربت فُقّاع (آب جو) دو گونه است: خاص و خرجی. آب جو خاص را که اَقْسِما نامیده می شود از شکر و دانهٔ انار و ادویهٔ خوشبو و پاکیزه می سازند و آب جو خرجی از دُرد قند سفید (قِطارهٔ) عال (؟) (۳۷) تهیه می کنند. آب جو درصدی

(ضریبه‌الّی) دارد، از این رو آب جو سازان باید برای هر کوزهٔ آب جو خاص یك اوقیه شکر و ربع اوقیه دانهٔ انار و طیب به کار برند و در آب جو خرجی برای هر صد کوزه $\frac{1}{2}$ + ۸ رطل مصری درد قند سفید (قطاره) با ادویهٔ خوشبو و طیب مصرف کنند.

آب جو (ماءشَعیر) را جز برای شخص گرم مزاج روا ندارند و برای تهیهٔ آن، جو پاك کرده (منقّیٰ) را در آب می خیسانند و پس از خشك شدن می کوبند و روی آتش می جوشانند و پس از سرد شدن می پالایند و عسلِ قِطاره و ادویهٔ خوشبو و طیب و سُداب (۳۸) بدان می افزایند، و خوردن آن موجب انبساط نفس و هضم غذا می شود.

محتسب باید شربت سازان را موظّف بدارد که دیگها را هر روز بشویند و روی آنها را بپوشانند و کوزه‌های آب جو را از بیرون و اندرون با مسواك زبر بمالند و اندکی از آب جو (ماء الشّعیر) را که می ماند دور ریزند، و برای دکان خود دری از نی یا شاخهٔ خرما تعبیه کنند تا شبها مانع از دخول سگ باشد و نیز چون کوزه‌ها کهنه و بدبو شود آنها را به کار نبرند و در هر سه ماه قلعی ظروف (۳۹) را تجدید کنند و پیش از پر کردن بخور دهند (تا خوشبو گردد). محتسب باید همهٔ این امور را دربارهٔ شربت سازان مراقبت کند.

یادداشتها:

۱ـ شربت سازان ترجمهٔ واژهٔ «شرابیّن» جمع شرابی است. «شراب» به معنی شربت داروئی و دوای جوشیدهٔ به قوام آمده، در متون فارسی دیده می‌شود، مانند این بیت از دیوان کبیر:

شربت صحّت فرست، هم ز شرابات خاص — زانك تو جوشیده‌ای، زانك تو افشرده‌ای

و شراب انار و شراب بنفشه به معنی شُربت انار و بنفشه در این بیت:

خمار درد سرت از شراب مرگ شناس — مده شراب بنفشه بهل شراب انار

رجوع شود به دیوان کبیر، تصحیح فروزانفر، ج ۷، ص ۳۴۱ و ۳۴۲. در فرهنگ محیط المحیط «شراب» به معنی آنچه می آشامند از شربت قند (ماءالسّکر) و شربت لیمو مانند آن آمده است و فروشنده و سازندهٔ آن را «شراباتی» می گویند.

۲ـ در این کتاب تدلیسها و تقلّبات داروسازان بسیار مختصر و اشاره‌وار آمده است، امّا شیزری در نهایه (باب ۱۷، ص ۴۲ـ۴۷) به تفصیل آورده و این امر یکی از مزّیتهای نهایه بر معالم است.

۳ـ «ترنیق» یا جالیگون یا جالیقون گیاهی است از خانوادهٔ نعناعیان و به یونانی قدیم آن را فیلسون

خوانند. (فرهنگ فارسی معین).
۴ـ متن: جلابیة‌العسل المرسل.
۵ـ در متن «انجبار» و آن معرب انگبار است، گیاهی است از تیرهٔ ترشکها که ریشه‌اش دور خودش می‌پیچد و در تداوی به عنوان قابض به کار رود، انارف، برسیان دارو. (فرهنگ فارسی معین).
۶ـ «تجرید» به معنی برهنه کردن و پوست کندن و پیراستن موی پوست است. آیا در اینجا مراد لینت مزاج است؟
۷ـ «مرمّل» به معانی رقیق شده، آراسته، آلوده، اندوده و جز آن آمده است. نك: اقرب الموارد.
۸ـ «بزور» جمع بزر به معنی بذر در استعمال فارسی زبانان است، و در اینجا چگونگی معلوم نشد.
۹ـ «میبه» به گفتهٔ صاحب اقرب الموارد کلمهٔ فارسی است مرکب از می (شراب) و بهْ (میوه) و آن نوعی از ادویه است. خوارزمی می گوید: «میبه» شربتی است آمیخته از رُبّ به و می، و نامش نیز ترکیبی از آن دو است (مفاتیح العلوم، ص ۱۷۶).داود انطاکی می نویسد: شراب انگور آمیخته به گونه‌ای هل و جوزبویا و میخك است. محمدعلی امام شوشتری بر آن است که «میبه» از «می» و «آب» و پسوند «ه» ساخته شده است و معنی میی را دارد که از آب انگور می ساخته‌اند و حرف الف در آن اماله گردیده و شکل فارسی واژهٔ «میابه» بوده است. برای این اشتقاق مدرکی ذکر نشده. رجوع شود به واژه‌های فارسی در عربی، ص ۶۵۳ـ۶۵۴.
۱۰ـ در متن «آس» و آن گیاه یا درختی است به گونه‌های مختلف: آس احمر یکی از گیاهان تیرهٔ خلنگ (خدنگ؟) و آس برّی صغیر درختچه‌ای است دارای میوهٔ ترش مزهٔ مطبوع خوراکی، و شاید مراد در اینجا همین درختچه باشد که از آن شربت می ساختند.
۱۱ـ متن: «کزبرة‌البیر»، کزبره یعنی گشنیز، اما «بیر» معلوم نشد.
۱۲ـ «زوفا» یا زوفاء گیاهی است با ریشه‌های ضخیم و منشعب با برگها و گلهای معطر. اسانس این گیاه مشابه اسانس نعناع است و مصرف طبّی دارد (فرهنگ فارسی معین).
۱۳ـ ابن بیطار گوید: راوند ساقهٔ گیاهی است که چون آن را از زمین بیرون آورند تر باشد و پاره‌ها گردد. آنگاه آنها را سوراخ کنند و در نخها کشند و بیاویزند تا خشك شود. رنگ راوند به سرخی می زند و چون جویده شود به زردی می گراید. این گیاه را در معالجهٔ بیماریهای کبد و کلیه و درد شکم و روده‌ها به کار می برند (مفردات، ج ۲، ص ۱۲۹ـ۱۳۱). راوند در سرزمین چین در ایالت شانسی می روییده، و کاروانها آن را از راه میانهٔ آسیا به طرابوزان یا به حلب می بردند. (حاشیهٔ نهایه، ص ۴۲، ح ۵). در فرهنگ فارسی معین آمده که راوند یا ریوند گیاهی است که از برگ و ساقهٔ خزندهٔ آن که ریشهٔ ریوند نامیده می شود استفاده طبّی کنند و گونهٔ خوراکی آن را ریواس گویند.
۱۴ـ «بسبایج» یا بسفایج معرب بس پایك (بسیار پا) سرخسی است که در ایران در نواحی مازندران و گیلان و گرگان فراوان می روید. . . (فرهنگ فارسی معین).
۱۵ـ «مراقیا» یا مراکیه نوعی از درخت شوره (آنندراج).

۱۶ـ متن: «حماض»، و آن ترشك است. گیاهی است با ریشهٔ ضخیم که در چمن‌زارها و کشت‌زارها روید (فرهنگ فارسی معین). قسمتی از آن ترش و قسمتی تلخ است (آنندراج).
۱۷ـ «نجیل» نوعی گیاه شور است.
۱۸ـ «قطام» به معنی چرغ (پرنده) یا گوشت آن است. و در اینجا مناسب به نظر نمی آید.
۱۹ـ متن: «کشوثا»، از لاتینی Cuscuta = گیاه افتیمون که شبیه گیاه سس از تیرهٔ پیچکیان است (فرهنگ فارسی معین). گیاهی که ریشه‌اش مانند حویج و بسیار سرخ، گل آن قرمز و دانه‌اش کوچك است. به هر چه نزدیکش باشد می پیچد. در جزیرهٔ اقریطش، برقه و جبال شام فراوان می روید و به عنوان مسهل به کار می رود (نهایة‌الأرب، ج ۱، ص ۲۸۷، ح ۶ و مجلّة‌المشرق، سال ۱۹۰۸، ش ۱۱، ص ۵۸۴ به نقل نهایه، ص ۴۴).
۲۰ـ چند قسم از گیاهان بدین نام‌اند: راس فارسی (دیوخار)، راس هندی، گیاهی از تیرهٔ بادنجانیان که آسه و عوسج نیز نامند (فرهنگ فارسی معین).
۲۱ـ «افسنتین» یا خاراگوش یا کشوث رومی گیاهی است دارای گلهای زرد (فرهنگ فارسی معین).
۲۲ـ «عوسج» را به فارسی سیاه درخت یا دیوخار گویند. (فرهنگ فارسی معین).
۲۳ـ متن: «شیر خشك»، که لغتی است در شیر خشت و فارسی است.
۲۴ـ «جُمّار» مغز تنهٔ درخت خرما یا جوانه‌های نوك شاخهٔ خرماست (فرهنگ فارسی معین).
۲۵ـ متن: «عصاة»، اما ظاهراً عضاة است به معنی درخت خاردار.
۲۶ـ «املج» یا آمله درختی است از تیرهٔ فرفیون (فرهنگ فارسی معین).
۲۷ـ متن: «کید»، و ظاهراً نادرست است.
۲۸ـ «جوارشیّات» یا جوارش (معرّب گوارش) معجونی است مفرّح و مقوّی و محلّل ریاح و مصلح اغذیه (فرهنگ فارسی معین).
۲۹ـ «ایارجات» معرب ایاره (فارسی) که یاره نیز گویند، ترکیبی است که پزشکان برای لینت مزاج دهند (نك: آنندراج ذیل یاره).
۳۰ـ «شیاف» نوعی داروست یا داروی مایعی برای رفع بیماری چشم است (ابن بسّام و مقریزی، به نقل نهایه، ص ۴۲، ح ۳).
۳۱ـ «سفوفات» جمع سَفوف به معنی داروی خشك کوبیده و هرگونه گرد دارویی و اختصاصاً مخلوطی از کوبیدهٔ دانه‌های گرد شدهٔ چندگونه گیاه طبّی است که به عنوان بادشکن مصرف می شده، و این گیاهان عبارتند از: زیرهٔ سیاه، تخم گشنیز، گز علفی، ترنجبین و جز آن (فرهنگ فارسی معین).
۳۲ـ متن: «شیرخشك»، و به هر دو صورت در فرهنگها آمده است. (نك: فرهنگ فارسی معین).
۳۳ـ «فانیذ» معرّب پانیذ، شکری سرخ رنگ یا زرد رنگ یا قند سفید است و نوعی از حلوا هم هست... (فرهنگ فارسی معین). نك: هرمزدنامه تألیف ابراهیم پورداود ص ۳۴ـ۳۵، وح برهان قاطع.

۳۴ـ در نسخهٔ بدل به جای خلاف «جلاب» آمده و در فارسی گپ شیر نوشته‌اند و نام شیر خشت نیز به همین مناسبت است.

۳۵ـ متن: «فلوس الخیار شنبرالجدید»، و فلوس به نامهای گوناگون: خیار چنبر، خیار شنبر، قثّاءِهندی، خرنوب هندی، شنبار و جز آن آمده است و میوهٔ آن به طول ۳۰ تا ۴۰ و گاهی ۶۰ سانتی متر و به قطر ۲ یا ۳ سانتی متر است. در مغز فلوس مقداری قند و صمغ و مقداری موادّ موسیلاژ هست. مغز فلوس ملیّن و مسهل است. (فرهنگ فارسی معین).

۳۶ـ مراد آبجو معمولی که از تخمیر جو می سازند (فقّاع) نیست، بلکه آبی است که در آن جو مقشّر جوشانیده باشند برای مداوا.

۳۷ـ متن: «قطاره»، و آن دُردی است که از جوشاندن قند سفید به دست آید. (فرهنگ فارسی معین).

۳۸ـ «سُداب» گیاهی است با برگهای ضخیم و آبدار و سبز مایل به آبی و گلهایی زردرنگ. از آن اسانسی می گیرند که بوی قوی و مزهٔ تلخ و تند دارد. . . (فرهنگ فارسی معین).

۳۹ـ متن: یغیّروا قصدیرها، قصدیر به معنی قلعی ورصاص است (نك: فرهنگ ناظم الاطباء) جسمی معدنی که با آن دو فلز را لحیم کنند یا اندایند (اقرب الموارد). در اینجا مراد قلعی است، اما مرجع «ها» کیزان (کوزه‌ها) است و کوزه را که ظرفی گلین یا سفالین است قلعی نتوان زد، از این رو شاید مراد از قصدیر لعابی است که بر سفال می زنند.

۲۵

در حسبت بر عطّاران و شمع سازان

بدان که حسبت بر عطّاران و شمع سازان از مهم‌ترین وظایف محتسب است که باید مراقبت و بازرسی کند. بر محتسب است که تنها به کسانی که اهل خبره و باتجربه و امین و خداترس باشند دادوستد عقاقیر (گیاهان دارویی) و اقسام عطرها را اجازه دهد. زیرا عقاقیر را جدا جدا از عطّار می خرند و غالباً ترکیب می کنند، از این رو شخصی ناآگاه عقاری را به گمان آنکه مطلوب اوست می خرد و جاهل دیگری از او خریداری می کند و به گمان اینکه به یقین نافع خواهد بود در دارو به کار می برد، اما نتیجهٔ معکوس می گیرد و برای او مضر می شود، و پیداست که در این گونه موارد ضرر بیشتر است زیرا عقاقیر دارای طبایع گوناگون هستند و ادویه نیز برحسب مزاجهاست و چون این ادویه را چیزهایی جز عقاقیر افزایند آنها را می سوزاند. پس محتسب باید در تقلّبات عقاقیر مراقبت کند، زیرا برخی از عطّاران طباشیر (۱) را با استخوان سوخته می آمیزند. راه شناختن آن این است که اگر در آب اندازند استخوان رسوب می کند و طباشیر بالای آب می آید.

گفته‌اند که گیاه طباشیر چون باد بدان وزد به سبب اصطکاك جوانب آن می سوزد و مادّهٔ طباشیر بیرون می آید. و بهترین آن سبك وزن و سفید است و زود ساییده و کوبیده می شود. در درجهٔ سوم سرد است و قابض و ملیّن است.

برخی از عطّاران کندر را با صمغ وقُلْفونیه (۲) می آمیزند. ونشانهٔ مغشوش بودنش این است که اگر اندکی از آن را در آب اندازند افروخته می شود و دود و بو از آن بر می خیزد.

تمرهندی را به تقلّب با موم و نمك و سرکه می آمیزند و به نام عجین البلاد می فروشند، اما این تمرهندی مغشوش چون بماند می گندد، در صورتی که عجین البلاد عفونت ندارد. نوعی از عجین البلاد به شکل بادنجان است که در اندرون آن تمرهندی سفید چون پنبه است ولیفی مانند ابریشم سرخ و دانهٔ کوچك دارد، و پادشاهان هند در بلاد خود برای استفادهٔ خویش آن را به کار می برند.

قَسطِ (۳) شیرین را به تقلّب با ریشهٔ سوسن کوهی (۴) (یا زنجبیل شامی) آمیزند، اما قسط خوشبوست و چون در دهان گذارند مزهٔ خاص دارد و سوسن کوهی چنین نیست. گاهی پر ریزهٔ (۵) سنبل را به گوش فیل (قَلقاس) می آمیزند، و آن را بدین شناسند که چون در دهان گذارند دل را می آشوبد و می سوزاند.

گاهی افیون (۶) را که خواب آور است با باقلای خشك کوبیده، و به قول بعضی با عدس، می آمیزند، و افیون عصارهٔ خشخاش سیاه مصری است. و نیز آن را با مامیثا (۷) وشیر کاهوی (۸) بَرّی و صمغ در می آمیزند و مغشوش باصمغ، برّاق و بسیار صاف است. مُقْل کبود (۹) را نیز با صمغ قوی مخلوط می کنند، اما مقلِ هندی (کبود؟) رایحه‌ای خوش دارد و اصالت آن را با همین بو می توان شناخت.

برخی از عطاران پوستهٔ درخت کندر را با پوستهٔ درخت صنوبر می آمیزند، و آن را با انداختن در آتش می توان شناخت که اگر شعله‌ور شد و بویش برخاست خالص وگرنه مغشوش است. برخی زعفران را با گوشت مرغ خانگی یا گاو می آمیزند (۱۰)، بدین سان که گوشت را در آب می خیسانند و بعد بدان نمك می پاشند و خشك می کنند و به زعفران می آمیزند. زعفران تقلّبی را بدین شناسند که اندکی از آن در سرکه می خیسانند، اگر به هم پیوست و فراهم آمد مغشوش وگرنه خالص است. برخی از ایشان جنوی (؟) را با کیتلانی (؟) می آمیزند و به

نام «جنوی» می فروشند و نیز معسّل را با کیتلانی آمیخته به نام «جنوی» می فروشند.

بعضی مشك را با راوند ترکی یا خون سیاوشان (۱۱) و رامكِ قاطر (۱۲) می آمیزند و در اندرون نافه‌ای (۱۳) قرار می دهند. برای شناختن آن، آن را در گلاب (ماءِورد) می سایند و آب قرمز می شود، اما راوند چون چوب است بالای گلاب می ماند.

مشك خالص را چون بسایند بویش قوی می شود. برخی از عطاران در تهیهٔ مشك تقلّب می کنند، بدین سان که نافه را از پوستهٔ اَمْلَج (۱۴) و شیطَرَجِ هندی (۱۵) می سازند و مشك را با آب و صمغ صنوبر و شبیه آن می آمیزند و در اندرون نافه می کنند و سر آن را با صمغ می بندند و سپس بر سر تنور خشك می کنند. برای شناختن نافهٔ تقلّبی باید آن را باز کنند و مقابل دهان گیرند، اگر حدّتی چون تیزی آتش از مشك بر زبان ظاهر شد، خالص است و خون و جز آن در آن نیامیخته‌اند وگرنه مغشوش است.

شناختن انواع مشك تقلّبی بدان است که اندکی از آن در دهان گذارند و بعد به پیرهن سفیدی بدمند و تکان دهند اگر افشانده شد و رنگین نکرد خالص است و آمیخته با خون و جز آن نیست و اگر رنگین کرد و افشانده نشد مغشوش است. بعضی هم مشك را با دَمُ الْغزال (۱۶) می سایند و آن را در روده می آکنند و برخی دیگر با نان سوخته یا با جگرهای سوخته می آمیزند. گاهی در گلاب دمشقی نیز تقلّب کنند بدین سان که در ده رطل آب اندکی حنظل (شَحْمُ الحنظل ؟) آمیزند و بجوشانند تا آنکه منقبض و تلخ شود، و آن را با چشیدن می توان دانست. گاهی عنبر را با مادّه‌ای به نام زبان گنجشك می آمیزند، و شناختن آن چنین است که روی آتش گذارند اگر تصلّب یافت زبان گنجشك است و همچنین است اگر در آب اندازند و حل شود.

برخی از عطّاران در عودِ تقلّب می کنند، چنانکه دفرِ (۱۷) رنگین را در [عنبر] سیلی (؟) می آمیزند و آن از بویش به هنگام سوزاندن معلوم می شود و گاه به عنبرِ جاوی (؟) (۱۸) عنبرِ سیلی (؟) افزایند، اما عنبر سیلی موقع سوختن دود می کند، ولی جاوی بوی عود می دهد و اگر ریگ بدان آمیزند و آرد کنند با چشیدن

معلوم می شود. تقلب در هلیلهٔ پرورده بدین است که آن را در خربزهٔ سبز (بطّیخةُ الْخَضراء) یك روز نگاه دارند، چون نرم شد عسل بدان افزایند، اما از مزه و رنگش می توان شناخت.

در عنبر نیز تقلّباتی می کنند: برخی کف دریا را با صمغ سیاه و موم سفید و سَنْدَروس (۱۹) و عود و سنبل می آمیزند، و راه شناختن آن چنان است که گفتیم.

در عود هندی نیز تقلّب می کنند بدین سان که صندل را تبرید (؟) (۲۰) می کنند تا مانند عود شود و در مطبوخ مو کهنه می خیسانند و پس از پاك کردن با عود هندی می آمیزند. راه شناختن آن این است که آن را در آتش می اندازند و بوی صندل می دهد. و بعضی دیگر از پوستهٔ چوبی به نام ابلین (؟) (۲۱) می سازند، بدین سان که آن را در عرق گل که به مشك و کافور پرورده باشند چند روز می خیسانند و پس از بیرون آوردن آن را می جوشانند و پاك می کنند و برخی هم از چوب زیتون تهیّه می کنند و راه شناختن آن این است که در آتش می اندازند و مغشوش بودن آن معلوم می شود.

در کافور نیز تقلّباتی است. بعضی از عطّاران آن را از تراشهٔ پروردهٔ خرّاطان می سازند و بعضی دیگر کافور را با آب صمغ سفید خمیر کرده، بر روی غربال بخور می دهند و برخی آن را از سنگ نوشادر می سازند و بعضی از هستهٔ غورهٔ خرما به عمل می آورند، بدین سان که هسته را می کوبند تا مانند کف شود و به اندازهٔ خودش کافور می افزایند و با آب کافور خمیر کرده سپس مانند کافور رقیقش می کنند.

شناختن تقلّبات کافور چنان است که گفتیم، و در مورد بعضی از آنها که ذکر نشده شناختن بدین سان است که مقداری از آن را در آب می اندازند اگر رسوب کرد مغشوش است و اگر روی آب آمد خالص است، یا مقداری از آن را بر پارچه‌ای بریزند و روی آتش قرار دهند اگر بپرد و باقی نماند خالص است و اگر بسوزد و خاکستر شود مغشوش است.

لاجورد خالص را چون بر آتش قرار دهند به رنگ کبود در می آید و متصاعد نمی شود، اما تقلّبی متصاعد می شود و می سوزد. و لاجورد خوب آن است که به رنگِ غری (سریشم ؟) باشد و اگر سخت زبان را بگزد با یَتُوع (۲۲) (گیاه یا تره‌ای

که وقت بریدن از آن شیر درآید) آمیخته و مغشوش است و رنگش سفید می شود .

شمع سازی

در ساختن شمع نیز تقلّب بسیار است ، گاهی آن را با زیتون غلیظ می آمیزند و گاهی آرد باقلا و نخود کوبیده به هنگام سیلان بدان می آمیزند . و راه شناختن این است که آن را در آب بنهند ، اگر بالای آب آمد خالص وگرنه مغشوش است . و جدا کردن زیتون آمیخته به وسیلهٔ اشنان و آب انجام می گیرد. برخی از شمع سازان در اندرون شمع سفید شمع سیاه قرار می دهند که به زَنجاری (۲۳) موسوم است ، یا آنکه از زیر آن ریمِ شمع و روی آن شمع سفید پاکیزه می نهند و خریدار همه را شمع سفید می پندارد ، یا در زیر شمع پنبهٔ بسیار ـ اگر ارزان باشد ـ می گذارند و به بهای شمع می فروشند . همهٔ اینها تقلّب و تدلیس است و محتسب باید در همهٔ این موارد بی اهمال و سستی مراقبت کند .

یادداشتها :

۱ ـ «طباشیر» یا تباشیر مادّه‌ای است سفید رنگ (سیلیکاتهای قلیایی) که آن را از درون نی هندی (خیزران) می گیرند و سابقاً در داروها به کار می رفت (فرهنگ فارسی معین). ابن بیطار می نویسد : طباشیر خاکستر ریشه‌های قنای هندی (خیزران) است که از ساحل هند بر می خیزد و بهترینش سفیدترین آن است (مفردات ، ج ۳ ، ص ۹۶، به نقل نهایه، ص ۴۳ ، ج ۳).

۲ ـ «قلفونیه» یا قلفونیا صمغ درخت صنوبر است و آن را زنگباری و علك یابس نیز گویند (فرهنگ فارسی معین) .

۳ـ «قسط» گیاهی است از تیرهٔ زنجبیل ها که در حدود ۱۵ گونه از آن شناخته شده ، دارای ساقهٔ زیرزمینی غدّه‌ای شکل و برگهایی ضخیم و گوشت دار است . ریشهٔ این گیاه را که شیرین مزه و سفید رنگ و خوشبوست در تداوی و نیز به عنوان خوشبو کردن ادویه و اغذیه به کار می برند . قسط را مرادف با زنجبیل شامی نیز گفته‌اند . . . (فرهنگ فارسی معین) . در حاشیهٔ نهایه (ص ۴۳) شرحی مغایر با آنچه در فوق آورده‌ایم آمده است بدین سان : قسط در اینجا عود است و آن بر دو گونه است ، نخستین سفید و نازك پوست و بهترین آن دو ، و در کرمان فراوان است . دیگری رنگش به سیاهی می زند و از هند می آورند و بدین سبب عود هندی خوانده می شود . قسط در ترکیب بسیاری از داروها و معجونها به نوعی به کار می رود و از آن روغن می سازند (نهایة‌الأرب ، ج ۱۲ ، ص ۴۹ـ۵۲). مذاهب گوناگون مسیحی آن را به عنوان بخور به کار می برند (هید به نقل نهایه،ص ۴۳ ، ح ۹).

۴ـ در متن «راسن» آمده که سوسن کوهی یا زنجبیل شامی (که آن را قسط شامی یا غرسا گویند) است (فرهنگ فارسی معین).
۵ـ در متن «زغب» است و آن به معنی پر ریزه است و آنچه اوّل نمایان شود از موی و پر، و در اینجا ظاهراً مراد قسمتهای نازك گیاه است.
۶ـ صاحب نهایه به جای این واژه، «افرِبیون» آورده که بجز افیون است. افربیون یا فرفیون گیاهی است که موقع شکستن ساقه‌اش شیرابهٔ بسیاری از آن بیرون می آید که فوراً خشك می شود. این گیاه در افریقیه و هند می روید (عمدة‌المحتاج، به نقل نهایه، ص ۴۴، ح۳).
۷ـ «مامیثا» یا مامیتا گیاهی است کوتاه که مزهٔ آن تلخ، و برگش مانند برگ خشخاش است و رنگ گلش به کبودی می زند (مفردات ابن ابیطار، به نقل نهایه ص ۴۲، ح ۴). گونه‌های بسیار دارد: نوعی از آن که کعب الغزال نیز خوانند به عنوان تداوی به کار می رود، یعنی عصارهٔ انساج آن را در امراض پوستی تجویز می کنند. نوعی دیگر از تیرهٔ کوکناریان است و برحسب رنگهای گوناگون گلهایش اقسام مختلف دارد و آن را خشخاش تیغی و نعمان البرّی نیز خوانند (فرهنگ فارسی معین).
۸ـ متن: «الخس البرّی»، وخَس به معنی کاهو و نیز ریشهٔ گیاهی است پیچیده و گره‌دار مانند ریشهٔ سنبل رومی که معطّر است و عطر آن را استخراج می کنند. نك: فرهنگ فارسی معین).
۹ـ متن: «مقل ازرق»، و آن نوعی از کندر است که یهودیان بخور سازند و صمغ درختی است با گونه‌هایی چند از جملهٔ آنها مقل ازرق که مایل به سرخی و تلخی است. نك: آنندراج.
۱۰ـ آمیختن گوشت گاو با زعفران به تقلّب از قدیم معمول بوده است. خاقانی گوید:

هر جا که محرمی است خسی هم حریف اوست   آری زگوشت گاو بود بارِ زعفران

(دیوان، به تصحیح ضیاءالدّین سجّادی، ص ۳۱۳)

در امثال و حکم دهخدا (ج ۲، ص ۹۱۲) آمده: گوشت گاو را ریشه‌ریشه کرده رنگ می کنند و در زعفران می زنند و مغشوش می کنند.
۱۱ـ متن: «دم الأخوین»، و عندم نیز خوانند.
۱۲ـ «رامك» ترکیبی است از زاج سیاه و مازو و پوست انار و صمغ و دوشاب انگوری که خوردن آن دفع اسهال کند. (آنندراج). و «قاطر» نوعی درخت خون سیاوشان که آن را در اسنا و شیان نیز نامند (فرهنگ فارسی معین).
۱۳ـ متن: «نافجه»، که به فارسی نافه و به معنی کیسه‌ای که مشك در آن است.
۱۴ـ «املج» یا آمله درختی است از تیرهٔ فرفیون (فرهنگ فارسی معین).
۱۵ـ «شیطرج» گیاهی است نسبتاً زیبا، دارای ساقه‌های منشعب و شاخه‌های زاویه‌دار که به حال خودرو می روید. بر روی شاخه‌های متعدد آن گلهای گلی یا بنفش رنگ ظاهر می شوند و آن را «حشیشة‌الأسنان» نیز خوانند (فرهنگ فارسی معین).
۱۶ـ «دم الغزال» گیاهی است مانند ترخون تند و زبان گز که دختران بدان دست سرخ نگارین کنند (از اقرب‌الموارد).
۱۷ـ «دَفَر» به معنی متعفّن و چیز بدبوست، اما در اینجا مراد معلوم نیست.

۱۸ـ بعید نیست که جاوی منسوب جاوه و سیلی منسوب سیلان باشد.
۱۹ـ در متن: «صند روس»، و آن سرو کوهی است و نیز صمغی است که از گونه‌ای سروکوهی استخراج می‌شود و در طبّ قدیم مورد استعمال بوده است (فرهنگ فارسی معین).
۲۰ـ متن عربی: فیأخذ الصّندل یبرّده حتی یصیر مثل العود.... ثم یروحه و یخلطه بالعودالهندی. و در نهایه (ص ۵۴) چنین است: فیأخذالصّندل یبرّده نظیرالعود.... ثم یدرجه و یخلطه.... شاید معنی چنین باشد: صندل را براده و خرد می کنند مانند عود، سپس آن را بر می چینند و با عود هندی می آمیزند.
۲۱ـ صاحب نهایه «ابلیق» آورده، و ابلیق یا ابیلیق چوبی دورنگ و سفید و سیاه است (دزی، ذیل قوامیس العرب، به نقل نهایه، ص ۵۴، ح ۶).
۲۲ـ «یتوع» گیاهی که شیرابهٔ بسیار دارد مانند سقمونیا، و در معالجهٔ درد دندان و جرب و زخمها به کار می رفته پس از افزودن سرکه و زیت (ابن بیطار به نقل نهایه، ص ۴۴، ح ۹).
۲۳ـ «زنجار» ظاهراً معرّب زنگار فارسی است.

۲۶

در حسبت بر فروشندگان

چنانکه پیش از این گفتیم ترازو و رطل و سنگ درهم فروشندگان باید بازرسی شود و نباید که کالای بد و خوب را که جداگانه با بهای معیّن خریده‌اند به یکدیگر آمیزند، و نیز نباید سرکهٔ کهنه را با تازه بیامیزند. برخی از فروشندگان سرکه را با آب مخلوط می کنند، تشخیص آن بدین سان است که گوگردی برگیرند و مدّتی در آن بگذارند، سپس بیرون آرند، اگر در آن تقلّبی باشد آشکار می شود. (؟)

بعضی از فروشندگان عسلِ نی (نیشکر؟) را با آب گرم می آمیزند و برخی زیتون خوب یا روغن کنجد را به هنگام رواج با روغن کاجیره (۱) مخلوط می کنند، و تشخیص آن بدین سان است که چون در نان گرم زنند شوخهٔ (۲) کاجیره ظاهر می شود. و می توانند آن را در شاخهٔ قندیلی بریزند و فتیله‌ای در آن بگذارند و روشن کنند، اگر دود برآمد مغشوش است.

کسانی که پنیر می پزند (۳)، پس از پختن باید آن را دوبار در آب گرم

بخیسانند و در بار سوم که پنیر خود از دیگ بالا می آید پاك می شود . وجز با روغن کنجد تازه نباید پخت ، و همچنین است پنیر بریان شده که پس از فروچکیدن آبش باید بفروشند . و محتسب باید مراقبت کند که هنگام بریان کردن با آب گرم پاکش کنند وچون در پنیر بریان تردید کند در نان گرم بیازماید ، هرگاه شوخه‌ای ظاهر شود روغن کاجیره است ، و از سوی دیگر بو و مزهٔ روغن کنجد برای شخص هشیار پوشیده نیست .

محتسب باید ترشی ها را هم برحسب گونه‌های مختلف آنها بازرسی کند و هرگاه ترشی خوب نرسیده باشد آن را به سرکه باز گردانند و اگر متغیّر و فاسد شود یا کرم گذارد فرمان دهد که به مزبله‌ها اندازند ، و نیز آبکامه‌های (۴) فاسد را به بیرون شهر ریزند ، زیرا پس از ترشیدن خوردنی نیست ، و همچنین است پنیری که در خمها مانده باشد و نیز چربی ها و روغن های متغیّر که به سبب مضر بودن دادوستد آنهاحرام است . ترشی کَبَر (۵) را نیز اگر بماند و در آن کرم پیدا شود باید دور ریخت ، و این ترشی را جز با شیر و نان کپك زده (۶) نباید ساخت و در تهیّه آن برای هر ده رطل شیر ۲٫۵ رطل نان کپك زده می آمیزند .

دربارهٔ عسل هم باید از تقلّب ممانعت کند ، زیرا برخی از فروشندگان به عسل آب می آمیزند . و نشانهٔ مغشوش بودن آن این است که در زمستان مانند آرد سفید (۷) و در تابستان مایع رقیق است . بعضی دیگر صمغ می آمیزند ، بدین سان که آن را مدّت یك روز کامل در آب می خیسانند . سپس به وسیلهٔ چوبی آن را به هم می زنند . آن گاه برای هر ده رطل عسل پنج رطل صمغ می ریزند و خوب مخلوط می کنند . و نشانهٔ مغشوش بودن آن این است که حباب دار (محبَّب) است و چون در دهان گذارند مزهٔ صمغ می دهد .

شایسته است که کالاهای خود را در ظروف سربسته نگاه دارند تا از مگس و حشرات زمین و خاك و غبار و بول موش و مانند آن محفوظ ماند . و محتسب باید فرمان دهد که در شستن ظروف پارچهٔ کهنهٔ پاك و تمیز به کار برند نه کهنه‌های مزبله‌ها و پارچه‌های ناپاك ، زیرا در این صورت به سلامت مردم مضر خواهد بود . و همچنین باید مگس پران در دست بگیرند و در تمام مدّت روز مگس ها را برانند . و نیز محتسب باید آنان را موظف بدارد که جامه‌های نظیف پوشند و دستها و

همچنین ظروف را بشویند و ترازو و پیمانه را پاکیزه کنند و نیز دکّانهای منفردی را که در نواحی بیرون بازار قرار دارند زیرنظر گیرد و کالاها و ترازوی ایشان را هر زمان به طور سرزده بازرسی کند، زیرا بیشتر آنان تدلیس می کنند.

یادداشتها:

۱ـ متن «زیت‌القرطم» است که به فارسی کاجیره گویند. گیاهی است یك یا دو ساله از تیرهٔ مرکّبان. از دانه‌های آن روغنی می گیرند که اثر مسهلی دارد. . . (فرهنگ فارسی معین).
۲ـ «شوخه» ظاهراً معرّب شوخ فارسی به معنی چرك و ریم است.
۳ـ ظاهراً همانند پنیری که در میان ایلات ایران معمول است، یعنی پنیر را با روغن سرخ می کنند و گاهی بدان زعفران می زنند.
۴ـ متن «کوامخ» است جمع کامخه که ظاهراً معرب «کامه» است. در فرهنگ فارسی معین آمده: آبکامه نان خورشی است که از شیر و ماست و غیره سازند با طعم ترش.
۵ـ «کَبَر» مأخوذ از یونانی کاپریس (= قباریس معرّب) گیاهی به گونه‌های مختلف است. غنچه‌های نشکفته تمام گونه‌های این گیاه را جهت ساختن ترشی به کار می برند و اثر مدر و اشتهاآور دارد. . . (نك: فرهنگ فارسی دکتر معین).
۶ـ متن: «الخبزالعفین».
۷ـ متن: «سمیذ»، و آن به معنی آرد سفید یا حلوایی است که از شیر گوسفند و شکر می پزند.

۲۷

در حسبت بر شیرفروشان

بر محتسب است که شیرفروشان را موظّف بدارد تا ظروف خود را بپوشانند و دکّانشان سفید و سنگ فرش و نیز پوشش ها تازه باشد، زیرا مگس محلّی را که در آن شیر باشد دوست می دارد. و بر دهانهٔ ظرفی که در آن شیر می دوشند برگ خرمای تمیز بگذارند تا مانع از چرك باشد. و شیرفروش باید هر روز ظروف و دیگها را با مسواکی که از لیفِ (برگ خرما) تازه ساخته شده باشد و با آب تمیز بشوید تا شیر در هوای گرم فاسد نشود. هیچیك از فروشندگان نباید زیادتر از سهمیّهٔ خود شیر داشته باشند، زیرا فاسد و ترش می شود، و باید جز شیر چربی دار خوب مصرف نکنند و شیر چربی گرفته (۱) هم نباشد، زیرا به سبب فقدان چربی مزه ندارد. و همچنین است شیر آمیخته به آب که به گفتهٔ «رافعی» دادوستد آن اصلاً روا نیست. و تشخیص آن چنین است که در آن گیاه عدس آبی (طُحلُب) می اندازند تا شیر را از آب مشخّص کند، و می توانند تار مویی را در آن بیندازند و سپس بیرون آرند، اگر چیزی از شیر به مو نچسبد مخلوط است وگرنه خالص

است، و همچنین هرگاه قطره‌ای از آن را به پارچه‌ای بچکانند آن را جذب می کند و اگر خالص باشد می ماند. و در صورتی که تشخیص بر محتسب دشوار باشد، می تواند اندکی از آن شیر را در ظرفی بریزد و پنیر مایه بزند و مهر زند و نزد خود نگاه دارد، اگر آب داشته باشد معلوم می شود.

یادداشت:

۱ـ متن: «مقشوط»، و امروز در زبان محاوره «شیر چرخ کرده» می گویند.

۲۸

در حسبت بر بزّازان

کسی که به دادوستد پارچه (پارچهٔ کتانی) می پردازد، باید احکام بیع و عقود و موارد حلال و حرام را بداند تا در شبهه نیفتد و کار حرام نکند. عمر (رض) گفته است: در بازارهای ما بازرگانی نکند مگر کسی که در دین بینا باشد وگرنه بخواهد یا نخواهد مرتکب رباخواری می شود.

در روزگار ما بیشتر فروشندگان پارچه، کارهای ناروا می کنند که اینك در اینجا بیان می کنم: از آن جمله است «نَجَش» یعنی کسی کالایی را به زیادت بها بخواهد و نخرد و بدین وسیله کالا در افتد. رسول خدا از این کار که خدیعه و مکر است نهی کرد. ابوهریره از پیغمبر گرامی روایت کرد که فرمود: نجش مکنید و با یکدیگر دشمنی و حسد نورزید و از همدیگر مبرید و بندگان خدا و دوستان هم باشید. (۱) فروشنده نباید بهای کالا را زیاده از حدّ معمول گران کند و مردم را بفریبد، چه این کار حرام است، و از جملهٔ امور حرام این است که کسی کالایی را به بهای معیّنی به شرط خیار بخرد. شخص دیگر به او بگوید که آن را

بازگردان، من بهتر از آن را به همین بها یا مانند آن را به بهایی کمتر به تو می فروشم. این گفتار حرام است. چنانکه ابوهریره از رسول خدا (ص) روایت کرد که فرمود: کسی بر بیع دیگری بیع نکند و بر خواستگاری وی خواستگاری نکند (۲) و نیز این امر موجب فساد است.

دادوستد شهرنشین با صحرانشین (غیر شهری) حرام است، مثلاً کسی کالایی را برای فروش به شهر می آورد و آن کالا مورد احتیاج مردم است، چنانکه اگر بفروشد فراخی وگرنه مضیقه روی خواهد داد. در این میان سمساری (۳) به او می گوید: مفروش تا من اندك اندك به فروش رسانم و بر بهای آن بیفزایم. از رسول خدا (ص) روایت شده است که فرمود: شهری با صحرانشین بیع نکند، سپس گفت: سمساری هم در میان نباشد (۴) و نیز فرمود: شهری با صحرانشین بیع نکند، زیرا مردم را اغفال می کنند. خداوند مردم را به وسیلهٔ یکدیگر روزی می دهد. (۵)

گاهی فروشنده جامه‌ای را به کسی عرضه می کند و می گوید: این جامه را در برابر جامهٔ تو به تو می فروشم، یا اینکه: این جامه را به ده درهم نقد و به بیست درهم نسیه می فروشم. و برخی کالا را با مدّت نامعلوم یا به شرطی نامعیّن که در آینده تحقّق خواهد یافت می فروشند، و برخی دیگر کالایی را خریداری می کنند و پیش از قبض آن را به دیگری می فروشند. همهٔ این امور حرام و نارواست. رسول خدا از بیع غیر مقبوض بازداشت.

بر بازرگان واجب است که همهٔ عیوب کالا را چه پنهان و چه آشکار برشمارد وچیزی پنهان ندارد، زیرا در صورت کتمان ستمکار و متقلّب است و به نُصح (۶) کار نبسته، حال آنکه نصح واجب است. و اگر کسی از دو روی جامه بهترین آن را نشان دهد و دیگری را پنهان دارد، یا جامه را در محلّ تاریك عرضه بدارد خیانت کرده است. دلیل حرمت تقلّب حدیثی است که از رسول خدا روایت شده است بدین مضمون که وی بر فروشندهٔ طعامی [گندم یا آرد] بگذشت او را خوش آمد. دستش را در آن فرو برد و رطوبتی دید. گفت: چرا مرطوب است؟ مرد پاسخ داد که: آب باران آن را خیس کرده است. فرمود: چرا آن را بالای طعامها نگذاشتی تا مردم ببینند! هرکس خیانت کند از ما نیست. (۷)

نصح نیز چنانکه اشاره شد واجب است، بنا به حدیثی که از پیغمبر روایت شده است که وی به هنگام بیعتِ جریر و مسلمان شدن او، نصح را نیز بر او مقرّر داشت. و جریر موقع فروش کالا عیوب را بر می شمرد، سپس خریدار را مخیّر می داشت و می گفت: اگر خواهی بخر وگرنه فروگذار. بدو گفتند: در این صورت دادوستد انجام نمی پذیرد. گفت: ما با رسول خدا بر نصح دربارهٔ همهٔ مسلمانان بیعت کرده‌ایم.

* * *

بازرگان باید در مورد نحوهٔ خرید و مقدار رأس المال راست بگوید، امّا چه بسا کارهای ناروا می کنند، از جمله اینکه بازرگانی کالایی را به بهای معیّن و مدّت معیّن (نسیه) می خرد و در موقع فروش براساس رأس المال اما نقداً و با افزودن سود می فروشد، این عمل نارواست؛ زیرا مدّت به حساب نیامده است (الأجل يقابله قسط من الثّمن)، و برخی کالا را به بهای معیّنی می خرند و چون عیبی در آن پیدا می شود اَرْش (تفاوت قیمت) آن را از فروشنده می گیرند، آنگاه به هنگام فروش به رأس المال بی محاسبهٔ ارش می فروشند. این عمل نیز حرام است. شخصی هم با همسایه یا غلامش تبانی می کند، بدین سان که جامه‌ای را مثلاً به ده‌درهم به او می فروشد و سپس از او به پانزده درهم می خرد تا به هنگام فروش بگوید: این جامه را به پانزده درهم خریده‌ام، این عمل هم حرام است. اگر کسی جامه‌ای را به ده‌درهم خرید و دو درهم برای شستن و یك درهم برای رفو کردن آن خرج کرد، نباید بگوید که من این جامه را به ۱۳ درهم خریده‌ام یا بهای آن ۱۳ درهم است؛ این سخن دروغ است؛ بلکه باید بگوید: به ۱۳ درهم تمام شده است. همچنین اگر کسی جامه‌ای را به ده درهم بخرد و کاری معادل سه درهم در آن بکند، نباید بگوید که این جامه به ۱۳ درهم بر من تمام شده یا رأس المال آن ۱۳ درهم است، بلکه باید بگوید: به ده درهم خریده و معادل سه درهم در آن کار کرده‌ام.

بر محتسب است که در همهٔ این امور مراقبت کند و از کارهای ناروا بازدارد و ترازو و ذرع های آنان را بازرسی کند و ایشان را موظّف بدارد که با خریداران و عرضه کنندگان کالا به خوبی معامله کنند و در همه حال راست بگویند.

یادداشتها:

۱ـ قال (ص): «لاتناجشوا ولاتباغضوا ولاتحاسدوا ولاتدابروا و کونوا عباداً لله اخواناً».

۲ـ قال (ص): «لایبیع الرّجل علی بیع اخیه ولایخطب علی خطبة اخیه.»

۳ـ چنانکه از سخن مؤلّف پیداست، «سمساری» به معنی واسطگی فروش کالاست و به طور مطلق حرام نیست و موارد خاصّی دارد همچون ضروری بودن کالا یا معاملهٔ شهری با صحرانشین، که اغلب همراه با فریبکاری است. اما سمساری در معنی امروزی که کهنه‌فروشی یا امانت فروشی است هیچگونه اشکالی ندارد، بلکه چاره‌ساز مشکلات زندگی مردم است، مگر آنکه از حدود اسلام تجاوز کند، که در این صورت مشمول قاعدهٔ عمومی حرمت می‌شود.

۴ـ روی طاووس (داود) عن ابیه عن ابن عباس قال: قال رسول الله (ص): «لایبیع حاضر لباد.» قلت: لم لایبیع حاضر لباد؟ قال: «لایکون له سمساراً.»

۵ـ و قال (ص): «لایبیع حاضر لباد، دعوا الناس فی غفلاتهم، یرزق الله بعضهم من بعض.»

۶ـ مراد از «نصح» (پند دادن)، چنانکه از سطور بعد بر می‌آید، این است که پس از آنکه عیوب را بر خریدار برشمارد بگوید: اگر می‌خواهی بخر وگرنه فروگذار.

۷ـ «مر (النّبیّ) برجل یبیع طعاماً، فأعجبه، فأدخل یده فرأی بللاً، فقال: ما هذا؟ فقال: اصابته‌السّماء. فقال: هلّاجعلته فوق‌الطعام حتی یراه‌الناس. من غشّنا فلیس منّا».

۲۹

در حسبت بر دلّالان

دلّال باید متدّین و امین باشد و کسانی از ثقات عادل و اهل خبرت که شهادتشان پذیرفته می شود در حضور محتسب به دینداری و امانت و صداقت وی در شغل دلّالی شهادت دهند؛ زیرا کالاهای مردم به دست ایشان است و فروشندگان ایشان را امین می شمارند. دلّال را شایسته نیست که از پیش خود بر بهای کالا بیفزاید مگر اینکه خود بازرگان چنین کند و نباید شریك بزّاز باشد و نباید بهای کالا را بی آنکه صاحب کالا وکیلش کرده باشد بگیرد. برخی از دلّالان به بافندگان بَزّ (کتان) و نسّاجان و بازرگانان مبلغی وام می دهند، به شرط آنکه کالای خود را منحصراً به او بفروشد، این عمل حرام است، زیرا پیغمبر گرامی از قرضی که به عنوان جلب منفعت باشد نهی فرمود. برخی دیگر کالا را خود می خرند و به صاحبش چنین وانمود می کنند که دیگری خریده است و بعد آن را به مردم می فروشند. برخی دیگر کالایی را که از آنِ خودشان است به معرض فروش می گذارند و بر بهای آن می افزایند و مردم چنین می پندارند که این بها را یکی از

بازرگانان داده است و کالا هم متعلّق به خودش نیست. این عمل نیز خیانت و تدلیس است. بعضی دیگر با بزّاز بر مبلغ معیّنی تبانی می کنند و چون بازرگانی کالای خود را نزد بزّاز می آورد، وی می گوید: در اینجا سمساری است که کالا را به بهای عادلانه می خرد. سپس آن دلّال را فرا می خواند و بازرگان با وی معامله می کند و پس از پایان معامله و گرفتن بها بزّار مبلغ مورد تبانی را به دلّال می پردازد. این عمل بر بزّاز حرام است. هرگاه دلّال عیبی در کالا ببیند، باید خریدار را بدان آگاه کند. باید که محتسب در همهٔ این امور مراقبت کند و دلّالان را موظّف بدارد که حق دلّالی را جز از دست فروشنده نگیرند، زیرا برخی از آنان با خریدار بر مبلغی بیشتر از آنچه معمول است تبانی می کنند بی آنکه فروشنده بدان آگاه باشد. این امور همه حرام است.

۳۰

در حسبت بر پارچه‌بافان

محتسب پارچه‌بافان را موظّف بدارد که پارچه را نیکو به عمل آورند و استوار بافند و طول و عرض آن متعارف باشد و رشته (ریس یا نخ) را به وسیلهٔ سنگ سیاه زبر از پوستهٔ سیاه بپیرایند؛ و از پاشیدن آرد و گچ پخته به پارچه که به منظور محکم و عالی نشان دادنش می کنند باز دارد، زیرا این عمل تدلیس است؛ و فرمان دهد که به هنگام بافتن پارچهٔ تازه و برای رنگ کردن رشته، رشتهٔ سفید برگزینند و رشتهٔ سیاه را رنگ نکنند، زیرا رنگ نمی گیرد و به خریدار ضرر می رساند. برخی از پارچه‌بافان فقط روی پارچه را از رشتهٔ خوب (۱) می بافند که این عمل خیانت است و باید مراقبت شود.

هرگاه پارچه بافی رشته‌ای از کسی گرفت تا برای او پارچه ببافد، باید هنگام گرفتن و پس از بافتن آن را وزن کند تا متّهم به خیانت نشود، وچون کسی ادّعا کند که پارچه باف رشتهٔ او را عوض کرده است در این صورت هرگاه نمونه‌ای از همان رشته داشته باشد و پارچه باف آن را بپذیرد، اهل خبرت در این باره نظر می دهند و

اگر نمونه‌ای یا دلیلی در دست نباشد پارچه‌باف سوگند می‌خورد که تغییر نداده است. نباید که پارچه‌بافان پارچه‌ها را در راهها بگسترند، زیرا این عمل سبب زحمت و ضرر عابران می‌شود.

یادداشت:

۱ـ در متن: «الغزل الطیب المصطحب» است یعنی رشتهٔ خوب بی‌گره. نك: لسان العرب.

۳۱

در حسبت بر خیّاطان و رفوگران و گازران و کلاهدوزان

خیّاطان باید در بریدن جامه و زیبایی یقه (طوق) و فراخی بریدگی ها (۱) و درستی آستین‌ها و دامن مراقبت کنند، و بهتر آن است که دوخت جامه استوار باشد و سست نباشد (۲) و سوزن بلند و نخ کوتاه باشد. و شایسته است که قبل از بریدن پارچهٔ گرانبها آن را اندازه گیرند، مثلاً اگر پارچهٔ حریر یا دیبا باشد به هنگام گرفتن و نیز پس از دوختن جامه آن را وزن کنند.

محتسب باید مراقبت کند تا خیّاطان دزدی نکنند چنانکه برخی از ایشان چون جامهٔ حریر و مانند آن بدوزند آب و نمك بدان می پاشند تا وزنش افزون گردد. و نیز نباید در دوختن جامه‌های مردم مماطله کنند و با نگاهداری کالای ایشان و رفت و آمد بسیار به آنان ضرر رسانند. و مدّت نگاهداری پارچه نباید بیش از یك هفته باشد مگر آنکه با صاحب کالا از پیش شرط کرده باشند که در این صورت نباید از زمان مشروط تجاوز کنند.

رفوگران و گازران

شایسته است که رفوگران سوگند خورند که برای گازران و آرد فروشان جامهٔ خز و جز آن را رفو نکنند مگر آنکه در حضور صاحب جامه باشد. و نیز مُطرِّز (آنکه جامه را به نقش و نگار بیاراید مانند قلّابدوز) و رَقّام (آنکه جامه را به خطوط و نشانه‌ها بیاراید) نقش و نگار جامه‌هایی را که گازریا قصّار(۳) نزد او می‌آورد از جامه‌ای به دیگری نقل نکند، چنانکه برخی از ایشان چنین تقلّبی را دربارهٔ جامه‌های مردم روا می‌دارند.

محتسب باید مراقبت کند که گازران پارچه‌های مردم را ندزدند و خود یا کارگرانشان آنها را نپوشند و به رهن ندهند و بر هر پارچه‌ای نام صاحبش را بنویسند تا پارچه‌ها به هم مشتبه نشود.

کلاهدوزان

امّا کلاهدوزان باید کلاه را از پارچه‌های تازه حریر یا کتان بسازند نه پارچه‌های کهنهٔ رنگ کرده. چنانکه برخی از آنان به پارچه‌های کهنه نشاسته و صمغ می‌زنند و تدلیس می‌کنند. پس بر محتسب است که مرتکبان را ادب کند و باز دارد.

یادداشتها:

۱ـ متن: «تضاریس»، در نهایه (ص ۶۷) تخاریص آمده و ظاهراً این ضبط درست است. مصحح در حاشیه گوید: تخاریص یا تخاریس جمع تخریص به معنی آنچه در پهنای جامه زیر بغلها افزوده می‌شود. نك: المخصص، ج ۴، ص ۸۵، المعرّب جوالیقی، ص ۸۷، به نقل نهایه، ص ۶۷.

۲ـ متن: درزا و لاشلاّ، یعنی دوخت ریز و فشرده نه گشاد و باز. نك: تاج العروس و المخصص، ج ۴، ص ۸۹، به نقل نهایه، ص ۶۷، ح ۲ و ۳.

۳ـ متن «دقاق» است و در اینجا به معنی کوبندهٔ جامه برای سپید کردن آن است مرادف قصار.

۳۲

در حسبت بر حریربافان

محتسب باید فرمان دهد که حریر طبیعی (کژ) (۱) را پیش از سفید کردن رنگ نکنند تا رنگش ثابت باشد. و برخی حریر شامی را به حریر شهری (بَلَدی) می آمیزند و به نام شامی می فروشند و نیز حریرِ قَزّ رنگ کرده را با قطارش (؟) رنگ کرده می آمیزند. و بعضی دیگر حریر را با نشاستهٔ پرورده یا با روغن یا زیتون سنگین می کنند یا در ریشه‌های آن گره‌هایی از غیر حریر قرار می دهند تا خریدار را بفریبند.

یادداشت:

۱ـ در متن «حریر القز» است و قز معرب کژ یا کج فارسی به معنی ابریشمی که از پیله به دست می آید.

۳۳

در حسبت بر رنگرزان

بسیاری از رنگرزان حریر سرخ و جز آن را از رشته و جامه را به جای روناس با حنا رنگ می کنند که در آغاز درخشان است، اما چون آفتاب بدان رسد، رنگش تغییر می یابد و درخشندگی خود را از دست می دهد.

برخی هم از مشتری نقره (۱) را می گیرد تا آن را به رنگ سرمه‌ای (کُحلی) کند، آنگاه در مادّه‌ای به نام جُراده (۲) فرو می برد و سپس با کفلكِ خم آن را به عمل می آورد. سپس به مشتری باز می گرداند، اما پس از مدّتی به رنگ اصلی برمی گردد. همهٔ این امور تدلیس است و محتسب باید مرتکبان را باز دارد.

شایسته است که رنگرزان نامهای هر یك از مشتریان را با مرکّب بر جامه‌ها بنویسند تا اشتباه روی ندهد. بسیاری از رنگرزان جامه‌های مردم را به رهن می دهند یا آنها را برای پوشیدن به مردم عاریه می دهند. این کار خیانت و تجاوز است و محتسب باید مراقبت کند و نیز از آمیختن رنگ به موادّ دیگر باز دارد و در این موارد از اهل خبرهٔ امین و برگزیده یاری گیرد.

یادداشتها:

۱ـ در متن عربی «فضه» است که به نقره ترجمه شده، و نادرست می نماید و مناسب مقام نیست. در نهایه عبارت به گونهٔ دیگر است این چنین: و منهم من یدکن الثیاب بالعفص والزاج اذا اراد صبغها کحلیّا، ثم یدلیها فی الخابیة فتخرج صافیةاللون شدیدةالسواد... یعنی برخی از رنگرزان چون بخواهند پارچه را سرمه‌ای رنگ کنند، با عفص (بلوط مازو) و زاج آن را به رنگ متمایل به سیاه در می آورند، سپس در خم فرو می برند و رنگ آن صاف و سیاه تند می گردد... (ص ۷۲).

۲ـ «جُراده» به معنی چوب مقشر است (نك: اقرب الموارد) شاخهٔ پیراسته از پوست و برگ. صاحب تاج العروس آرد: «الجرادة اسم لماجرد من الشیء». دزی گوید: جُراده ابزار باغبانی برای وجین کردن است. به هر حال معنی مورد نظر مؤلف به دست نیامد.

۳۴

در حسبت بر پنبه‌فروشان

پنبه‌فروشان باید پنبهٔ تازه و کهنه و نیز سرخ و سفید را از یکدیگر جدا سازند و به هم نیامیزند. و شایسته است که چند بار پنبه را بزنند تا پوستهٔ سیاه و دانهٔ شکستهٔ آن جدا شود، زیرا اگر دانه در آن بماند در وزن به حساب می آید و چون در لباس یا لحاف بماند، به هنگام شستن و کوبیدن جامه را می برد و موجب ضرر مردم می شود. برخی از پنبه‌فروشان پنبهٔ بد قرمز را حلّاجی کرده، در زیر پنبهٔ سفید پاکیزه قرار می دهند که جز به هنگام رشتن معلوم نمی شود.

محتسب باید پنبه فروشان را منع کند از اینکه زنان را بر درِ دکّانهایشان بنشانند تا منتظر اتمام حلّاجی پنبه باشند، و نیز نباید با آنان سخن گویند، و پنبه را در جاهای سرد و مرطوب برای افزایش وزن آن نگذارند، زیرا پس از خشك شدن از وزنش کاسته می شود، و این کار تدلیس است.

۳۵

در حسبت بر کتان فروشان

بهترین کتان مصری کتانِ جیزی (۱) است و بهترین آن برگش نرم (۲) و بدترین آن برگش کوتاه و زبر و شکننده است.

کتان فروشان نباید که کتان بد را به خوب و کتان بحری را به صعیدی (۳) و صعیدی را به کوری (۴) بیامیزند. و زنان را نگذارند که بی سبب بر درِ دکّانها نشینند. محتسب تنها به کسی می تواند اجازهٔ فروش کتان بدهد که پاکی و امانت و خویشتن داری و پاکدامنی وی در حضور او ثابت شده باشد، زیرا آنان با زنان دادوستد می کنند. و محتسب باید مراقبت کامل کند و سست نگیرد.

یادداشتها:

۱ـ متن «جنوی» است اما در نهایه «الکتان المصری الجیزی» (ص ۷۰) آمده و صورت اخیر ارجح است. و «جیزی» منسوب به جیزه که شهری در مصر شمالی در ساحل رود نیل است. نك: فرهنگ فارسی معین.

۲ـ متن: «النّاعم الورق»، ن ل: «النّاعم المورق»، در نهایه (ص ۷۵) نیز ضبط اخیر آمده، به معنی نرم پر برگ.
۳ـ «صعیدی» منسوب به صعید واقع در مصر.
۴ـ ظاهراً منسوب کور که نام جاهایی در یمن و عراق است. نك: معجم البلدان.

۳۶

در حسبت بر صرّافان

شغل صرّافی خطر بزرگی بر دین دارد و کسی که بدین شغل می پردازد باید از پیش احکام شرع را بشناسد تا از افتادن در محظورات شرعی بپرهیزد. بر محتسب است که بازار صرّافان را بازرسی کند و اگر صرّافی را ببیند که ربا می خورد یا به کار ناروا می پردازد او را تعزیر کند و در صورت تکرار عمل او را از بازار براند. شرح این مطلب در فصل ربَا آمده است و در اینجا تنها به ذکر مواردی که در آنجا نیامده است می پردازیم.

صراف را روا نیست که دینار کاشانی (۱) را با دینار شاپوری (۲) معامله کند، چه آن دو دگرگون اند، و نیز نباید دیناری را همراه با دو جامه به بهای دو دینار بفروشد چنانکه برخی از صرّافان و بزّازان چنین می کنند، مثلاً دیناری به عنوان وام به کسی می دهند و دو جامه نیز به بهای دو دینار به وی می فروشند و جمعاً سه دینار در سر مدّت معیّن حاصل می شود که باید بپردازد. این عمل حرام و نارواست، زیرا قرض دادن به قصد انتفاع انجام گرفته، چنانکه اگر دینار را به

مشتری قرض ندهد وی جامه‌ها را از او به دو دینار نمی‌خرد.
محتسب باید ترازو و سنگ‌های آنان را نیز بازرسی کند چنانکه پیش اُز این گفتیم.

☜ یادداشتها:

۱ـ دینار کاشانی (در متن: قاشانی) منسوب به کاشان که دارالضربی داشته است (نهایه، ص ۷۵، ح ۶)

۲ـ دینار شاپوری (در متن: سابوری) منسوب به شهر شاپور (شاپور خره) در فارس که شاپور دوم (ذوالاکتاف) بنا نهاد، و دارالضربی داشته است. نك: نهایه، ص ۷۵، ح ۷ و فرهنگ فارسی معین، ذیل «شاپور خره».

۳۷

در حسبت بر زرگران

زرگران باید ظروف زرّین و سیمین و زیورآلات را به غیر جنس بفروشند تا تفاوت آن حلال شود و اگر به جنس بفروشند تفاوت حرام است. و نیز از نسیه بپرهیزند، و قبض فی المجلس صورت گیرد چنانکه در فصل ربا گفتیم.

هرگاه زرگر زیورآلاتی را که مغشوش (مخلوط به موادّ دیگر) است بفروشد باید مقدار آن موادّ را به خریدار توضیح دهد، و چون بخواهد زیوری برای کسی بسازد، نخست آن را وزن کند و سپس در حضور او در کوره نهد و پس از بیرون آوردن دوباره وزن کند و عین آن را به وی دهد تا صاحب زیور تقلّب نپندارد و اگر به لحیم نیازمند باشد پیش از لحیم نیز وزن کند، و باید هر نگین یا گوهری را که بر انگشتری یا زیورآلات می نشاند از پیش در حضور صاحبش وزن کند. باری تدلیس و تقلّب زرگران نهانی است و به سختی آشکار می شود و تنها امانت و دیانت ایشان می تواند آنان را از تقلّب باز دارد. زرگران دربارهٔ موادّ جلا دهنده و رنگها آگاهی بیشتری دارند. برخی از ایشان نقره را با مادّه‌ای رنگ می کنند که

هرگز نمی‌ریزد مگر آنکه در روباص (۱) بنهند. کوره‌های ریخته‌گری نباید بلندتر باشد، بلکه خمره‌ای در سطح زمین بسازند چنانکه طلا و نقره‌ای را که زرگر در آن می‌گدازد از چشم صاحبش پوشیده نباشد. و نیز نباید از بوته چیزی که موسوم به سیل‌النّار است بدزدد، و در آن مس و موادّ دیگر نیامیزد. همچنین انگشترسازان نباید انگشتری را به وسیلهٔ سربی (یا قلعی) (۲) که در زیر نگین تعبیه می‌کنند سنگین کنند و به نام نقره به مردم بفروشند. و باید صفات نگین را به راستی بگویند، زیرا غالباً شیشهٔ رنگ کرده است. و اگر محتسب اطلاع یابد که کسی به چنینِ کارها دست می‌یازد تعزیرش کند و برملا سازد تا تباهکاران پند گیرند.

اما خاکهٔ دکّان زرگران را که از آنِ مردم و مجهول‌المالك است شایسته است که بفروشند و از طرف صاحبانش صدقه دهند. و روا نیست که آن را جز در برابر فلوس (یا عوضی که غیرجنس باشد) بفروشند، زیرا به یقین آمیخته به طلا و نقره است و سبب ربا می‌شود.

یادداشتها:

۱ـ «روباص» ظرفی است که مواد معدنی را در آن ذوب می‌کنند تا از آمیختگیها پاك شود (دزی، ذیل قوامیس العرب، ج ۱، ص ۵۶۴).

۲ـ متن: «رصاص»، و آن بر دوگونه است: رصاص سیاه که همان سرب و ارزیز است و رصاص سفید که همان قلعی است. نك: فرهنگ فارسی دکتر معین.

۳۸

در حسبت بر مسگران و آهنگران

اگر مسگر قطعهٔ مسی بخرد که شامل تکه‌های بهم چسبیده باشد هنگام فروش باید خریدار را بدان آگاه کند و اگر سفیدکاری شده باشد باید به قلمی درشت بر آن عبارت «کهنهٔ چسبیده» را بنگارد تا خریدار بداند و آگاه باشد، و اگر نهان بدارد تقلّب کرده است و خریدار پس از اطّلاع می‌تواند باز گرداند. و محتسب باید چنین کسی را تعزیر کند.

محتسب باید مسگران را موظّف بدارد که اگر چیزی را نسیه خریده باشند، خریدار را آگاه کنند نه اینکه بطور مطلق بگویند: بهای خرید چنین است که در این صورت تدلیس می‌شود، چنانکه در فصل مربوط به بزّازان گفته شد. مسگران نباید مس قرمز را به مسِ سوسی (۱) یا مس گرم را به سرد بیامیزند و قلعی (یا سرب) مس را زیاد نکنند، زیرا اگر از چنین مسی هاون یا طشت و جز آن بسازند به هنگام افتادن مانند شیشه زود می‌شکنند. و محتسب نباید اجازه دهد که طشتِ مفرّغ (؟) (۲) بسازند مگر آنکه محکم باشد چنانکه اگر بیفتد آسیب نبیند.

مس را ضریبه‌هایی (درصدها) است: حَمراءِ بزرگ ۲/۵ رطل به رطل مصری، وسطانیه ۱/۵ رطل، سفریه ۱/۵ رطل، چینی $\frac{1}{4}$ ۲ رطل، چراغ ۶ رطل، چراغ پایه ۸ رطل، قالب هناب (؟) ۹ اوقیه و طبق مفرّغ یك دست $\frac{1}{4}$ ۲رطل است.

آهنگران

آهنگران نباید کارد و مقراض و کلبتین (انبر) (۳) و مانند آن را از نرم آهن (۴) بسازند، زیرا قابل انتفاع نیست و بعضی آن را به نام فولاد به مشتری عرضه می کنند که تدلیس است و میخ های کج و دور انداخته را به میخ تازه نیامیزند بلکه آنها را رنگ زنند و جدا دارند تا موجب اشتباه نشود. محتسب باید در ساختن انواع میخ و بیل و کلنگ و گاوآهن و همهٔ ابزارهای آهنی مراقبت کند و متقلّب را تعزیر کند و برملا سازد و اگر تکرار کند از میان مسلمانان تبعیدش کند.

یادداشتها:

۱ـ منسوب سوس که نام شهری و بندری در تونس و نیز معرب شوش نام شهری در خوزستان است و نواحی دیگری هم بدین نام هست.

۲ـ «مفرغ» در مقابل مسکوك است مثلاً درهم مفرغ درهمی است که در قالب ریخته شود اما مسکوك نباشد. نك: اقرب الموارد.

۳ـ در متن «مخصف» آمده، همچنین است در نهایه (ص ۷۹)، و مصحح نهایه آن را به معنی درفش کفاشان (به نقل از لسان العرب) آورده است، اما در متن معالم صریحا می گوید: «و هی کلبتان». (ص ۱۴۸).

۴ـ در متن «ارمهان» است، در فهرست لغات کتاب به معنی نرمِ آهن آمده و بی شك مصحف نرم آهن است. دزی در ذیل قوامیس العرب گوید: نرم آهن لغةً یعنی آهن نرم، معرب آن نرماهن و آن به نوعی از آهن نرم اطلاق شود.نظامی گوید:

تو در من چه نرم آهنی دیده‌ای   که پولاد او را پسندیده‌ای

(حاشیهٔ برهان قاطع مصحح دکتر معین).

۳۹

در حسبت بر کفشگران

کفشگران نباید آگنه(۱) را در کفش زیاد کنند، زیرا در این صورت غدّه پیدا می کند، و چرم پروردهٔ طایفی(۲) به کار برند نه چرم فَطیر(۳). و کفش را با نخی که از قلب کتان به دست می آید بدوزند و طول نخ بیشتر از یك ذراع نباشد تا ساییده نشود و با سوزن بلند بدوزند و با موی خوك ندوزند، زیرا بنا به مذهب شافعی ناپاك است، امّا مالك و ابوحنیفه پاك می دانند و احمد [ابن حنبل] مکروه می شمارد. کفشگران که کفش زنان را می دوزند، آگنهٔ(۴) بسیار به کار نبرند و آگنهٔ پاشنه را سخت کنند.

کفشگران نباید در کالای مردم مماطله کنند، مگر اینکه مدّت معیّنی در داد و ستد شرط شود، زیرا نگاه داشتن کالا و رفت و آمد بسیار به ضرر مردم است، و محتسب باید در این امر مراقبت کند.

یادداشتها :

۱ـ متن : «خبزفجل» ، در فرهنگهای معروف به نظر نیامد ، لِوی در واژه‌نامهٔ کتاب آن را احتمالاً به زیاده‌هایی که از مقوّا و جز آن در لای کفش می‌گذارند معنی کرده است . نك : حاشیهٔ ۴ همین باب .

۲ـ طایفی ظاهراً منسوب به طایف نام شهری که در مشرق مکّه واقع است .

۳ـ یعنی چرمی که دباغی آن ناتمام باشد . نك : نهایه، ص ۷۳، ح ۴ .

۴ـ متن «حشو» است که به فارسی آگنه گویند به معنی آنچه بدان درون چیزی را پر کنند و بیا کنند ، و امروزه در اصطلاح کفشگران «لایی» گفته می‌شود .

۴۰

در حسبت بر دامپزشکان

دامپزشکی دانشی بزرگوار است و حکما در کتابهای خود آن را شرح کرده و در باب آن تصنیفها کرده‌اند. معالجهٔ بیماری حیـوانات دشوارتـر از معالجهٔ بیماری انسان است، زیرا ستوران زبان بسته‌اند و بیماری و درد خود را گفتن نتوانند، اما بیماری آنها را با احساس و بررسی می توان فهمید. پس دامپزشك باید به بیماری ستوران و معالجهٔ آنها آگاه باشد و این شغل را کسی باید برعهده گیرد که در فنون فَصْد (رگ زدن) و قطع و داغ کردن و نظایر آن صاحب خبرت باشد وگرنه موجب مرگ یا شکستگی ستور می شود و در این صورت ارش و کاهش بهای آن را به طریق شرع باید بپردازد و محتسب نیز او را تعزیر کند.

* * *

شایسته است که دامپزشك پیش از تراشیدن سم اسب و ستور دیگر، سم را مشاهده کند، اگر کج باشد از سوی دیگر مقداری بتراشد تا متعادل باشد و اگر دست ستور قائم باشد، به عقب میخهای کوچك و به جلو میخهای بزرگ بزنند و

هرگاه قایم نباشد به عکس عمل کند. اما در تراشیدن سم زیاده‌روی نکند، زیرا ستور اعمش (۱) می شود. و میخ را سست نزند، زیرا نعل می جنبد و سنگ ریزه و ریگ در زیر آن داخل می شود و سم را از اندرون می ساید (۲)، و بر سم محکم نکوبد تا موجب از کارافتادن ستور نشود، و باید دانست که نعل چسبیده سم را نگاه می دارد و نعل نرم میخهای استوار را ثابت‌تر می کند. و میخ بلند بهتر از ستبر است.

* * *

بیطار باید به بیماری ستور و آسیبهایی که به آنها می رسد و مردم به هنگام اختلاف دربارهٔ ستور، نزد او می آیند آشنا باشد. یکی از حکیمان در کتاب بَیْطرة (دام پزشکی) انواع بیماری‌های ستور را ۳۲۰ نوع گفته است و ما چند نوع از مشهورترین آنها را می‌گوییم. از آن جمله است: خناقِ رطب (۳)، خناق خشك، جنون، فساد دماغ، سردرد، آماس شکم، آماس، نوعی بیماری دل (مرّةالهائجه)، خشام (افتادن غضروفهای بن بینی)، درد کبد، درد دل، کرم شکم، درد شکم (مَغْل)، مَغَص، ریح سوس، قُضاع، صِدام، سرفهٔ سرد، سرفهٔ گرم، خون ریزی از دُبر و نره، درد مفاصل، رَهْصه، پیدایش آب گرم در چشم و سوراخهای بینی، سستی گوش، کری و مانند آن که شرح همهٔ آنها به درازا می کشد. (۴)

بیطار باید به معالجهٔ این بیماریها و سبب پیدایش آنها آشنا باشد. بعضی از این بیماریها چون بر ستور عارض گردد عیب دایمی می شود و بعض دیگر به عکس عیب دایمی نیست. اگر بیم درازی سخن نبود، در این باره مشروحاً سخن می گفتم. محتسب باید سستی نکند و بیطاران را بیازماید.

یادداشتها:

۱ـ «اعمش» آنکه چشمش ضعیف شود و آب از آن جاری گردد (اقرب الموارد).

۲ـ متن: «ترهص الدّابّة»، یعنی ستور را بیماری رهصه عارض می شود و آن سنگینیی است که در اندرون سم اسب روی می دهد.

۳ـ در نهایة‌الرتبةَ چنین آمده: «منها الخناق والخنان الرطب والخنان اليابس والجنون. . .» و درست

می نماید . معنی این است که از جملهٔ بیماریهای ستور «خناق» (تنگی گلو) و خنان تر و خنان خشك است. «خنان» نوعی بیماری ستور است و نشانه‌های آن جاری شدن چرك از سوراخهای بینی و اشك از چشمان است . نك : ابن احنف ، کتاب البیطرة ، ص ۱۷۳ ، به نقل نهایه ، ص ۸۱ ، ح ۸ .

۴ـ این چند سطر با آنچه در نهایه آمده است اختلاف فاحش دارد و ضبط نهایه درست می نماید . اینك عین متن کتاب مذکور را در اینجا نقل و شرح می کنیم : «منها [من علل الدّوابّ] الخناق والخنان الرّطب والخنان الیابس والجنون و فساد الدّماغ و الصّداع والحمر والنّفخة والورم والمرّة الهائجة والدّیبة والخشام و وجع الکبد و وجع القلب والدّود فی البطن والمغل والمغس و ریح السّوس والقضاع والصّدام و السّعال البارد و السّعال الحار و انفجارالدّم من الدّبر والذّکر والبحل والحلق و عسرالبول و وجع المفاصل والرّهصة والدّخس والدّاحس والنّملة و النّکب والخلد واللّقوة والماء الحادث فی العین والمیاخونة و رخاوةالأذنین والضّرس و غیر ذلك» (ص ۸۱-۸۳) . شرح نامها و اصطلاحات چنین است : ۱ و ۲ (خناق و خنان) ، در یادداشت پیشین شرح شد ؛ ۳ . فساد دماغ ، بیماریی است که در سر ستور عارض می شود . نشانه‌های آن نگون شدن سر و لرزش پهلوها و سستی گوشها و نیز عارضهٔ سهو است چنانکه حیوان نمی تواند آنچه را که در پیش اوست بشناسد ؛ ۴ . صداع ، بیماریی است که سبب پایین افتادن سر حیوان و وجود پرده‌گونه‌ای بر چشمانش می گردد ؛ ۵ . حمر ، بیماریی در سینه است و در نتیجهٔ افراط و تخمه (سوءهضم) از خوردن جو یا نوشیدن آب پس از کار عارض می شود ؛ ۶ . نفخه ، بیماریی که عوارض آن خودداری از دفع (بول و سرگین) و تند افتادن به زمین و پیچیدگی سر است ؛ ۷ . مرّةالهائجه ، بیماریی که از عوارض آن درهم پیچیدن پاهای حیوان و غلظت بول و آماس کردن سر و گلوست ؛ ۸ . دیبه ، ورمی در سینهٔ حیوان که نشانهٔ آن امتناع از خوردن علف است ؛ ۹ . خشام ، بیماریی در بینی که سبب بدبویی آن می گردد ؛ ۱۰ . مغل ، بیماریی است در سر حیوان ، و نشانه‌های آن آماس کردن شکم و بدبویی سرگین و غلظت بول و ناتوانی در رفتار است ؛ ۱۱ . مغس ، یا مغص دردی در پایین شکم و روده‌هاست ؛ ۱۲ . ریح السّوس ، بیماریی در سرین ستور که مانع تعادل او می شود ؛ ۱۳ . قضاع ، بیماریی در شکم حیوان ؛ ۱۴ . صدام ، نوعی بیماری که بر بچه‌های اسبان و استران و خران عارض می شود . نشانه‌های آن سوزش بینی و خیشوم و حنجره ، و نیز آماس کردن غدد لنفاوی است چنانکه تنفّس دشوار ، و گاهی سبب خفگی می شود ؛ ۱۵ . بحل ، زخمی بر نرهٔ حیوان ؛ ۱۶ . رهصه ، آسیبی که به پای حیوان عارض می شود به سبب رفتن سنگی میان سم و نعل ، چنانکه نتواند همهٔ پا را به زمین گذارد ؛ ۱۷ . دخس : ورمی در اطراف پا (حافر) ؛ ۱۸ . داحس ، ورمی گرم در نوك انگشت (المنجد) ؛ ۱۹ . نمله ، شکافی در پای حیوان ، از بیرون آن ؛ ۲۰ . نکب ، آسیبی در شانهٔ حیوان که سبب انحراف و کجی در رفتار می شود ؛ ۲۱ . خلد ، بیماریی است که با پیدایش سوراخی در بدن حیوان آغاز می شود ، و از آن زرداب جاری می گردد و چون آن را داغ کنند و بهبود یابد در جای دیگر بدن بروز می کند تا آنگاه که حیوان می میرد ؛ ۲۲ . لقوه ، کجی لبهای حیوان به سبب خوردن علف خشك است ؛ ۲۳ . میاخونه یا مالیخولیا ، نوعی جنون در

ستوران است. (حواشی نهایه از مصحّح کتاب به نقل از کتابهای قاموس المحیط، مفاتیح العلوم خوارزمی، کتاب البیطرة ابن احنف، کتاب فی البیطرة، صبح الاعشی قلقشندی، جمهرة ابن درید، المخصص، ذیل قوامیس العرب دزی، مبادی الطّبّ البیطری از عسکر بك، و نهایة الارب نویری).

۴۱

در حسبت بر سمساران برده و کنیز و ستور و خانه

سمساران برده و کنیز (۱) باید از کسانی باشند که در نزد مردم به امانت و پاکدامنی و خویشتن داری و عدالت شناخته شده باشند، زیرا مردم کنیزان و بردگان خود را به ایشان می سپارند و ایشان چه بسا کنیزان و بردگان را به خانهٔ خود می برند. شایسته است که سمسار به هنگام معاملهٔ کنیز یا بنده، فروشنده یا آورنده را بشناسد و نام و اوصاف او را در دفترش بنویسد که مبادا مبیع آزاد یا دزدیده شده باشد. و روزگارِ بردگان را که در گذشته به دست صاحبانشان بودند مطالعه کند تا به شروط برده فروشی آگاه باشد. و سمسار نباید عیبی را که می داند از خریدار نهان دارد.

خریدار کنیز را رواست که به صورت و دستهای وی بنگرد و اگر خواستار رؤیت کامل یا خلوت کردن باشد برای برده فروش ممکن نیست مگر اینکه در منزل او زنانی باشند و همهٔ بدن کنیز را بنگرند. خریدار برده نیز می تواند بالاتر از ناف و پایین تر از زانوی او را ببیند و این محدودیت پیش از عقد است، امّا پس از اجرای

معامله خریدار می تواند همهٔ بدن کنیز را ببیند. روا نیست که کنیز و فرزندش را از هم جدا کنند، و فروش کنیز و بردهٔ مسلمان به اهل ذمّه ممنوع است و نیز فروش کنیز برای آوازخوانی حرام است. رسول خدا فرمود: زنان رامشگر و آوازخوان را مفروشید و مخرید و غناء را به آنان میاموزید، در این دادوستد خیری نیست و بهای آن حرام است (۲) و خداوند فرمود: «از مردم کسانی هستند که سخنان باطل و سرگرم کننده را خریدارند.» (۳).

سمسار باید به عیوب و بیماریهای غلام و کنیز آشنا باشد و به هنگام فروش برده‌ای همهٔ بدنش را بجز شرم او بنگرد، تا عیوب و بیماریها را بداند و خریدار را به آن آگاه سازد.

دادوستد ستور

سمساران ستور به هنگام معامله باید فروشنده یا آورنده را بشناسند و نام و صفات آن را ـ چنانکه پیش از این گفتیم ـ در دفتر خود بنویسند تا ستور معیوب و دزدیده نباشد. و عیوب و سنّ و راه رفتن آن را به خریدار بگویند، و فروش به نام بازرگان و از طرف او باشد، و در امور مربوط به جانداران از خدا بترسند.

دلّالان املاك

دلّالان املاك باید سوگند خورند که املاك شبهه آلود را نفروشند از قبیل ملکی که از طریق اقرار یا رهن از دست صاحبش بیرون شده باشد و نیز با بچه ویتیم جز به اجازهٔ وصی او معامله نکنند. وحقّ دلّالی را فقط از فروشنده بگیرند و خریداری را که به بهای افزون‌تر می خرد به خریداری که به بهای کمتری می خواهد مقدم بدارند، چنانکه گاهی به عللی به خلاف این عمل می کنند.

و محتسب باید هر دلّالی را که شروط مذکور را رعایت نکند از شغل دلّالی باز دارد.

یادداشتها:

۱ـ برده و کنیز تنها در جنگ مسلمانان با کفار و اسارت مردان و زنان به دست مسلمین مطرح است

که در شرایط و حالات متعدّد به آزاد کردن آنان دستور داده شده است. خرید و فروش انسانها به صورتی که در بعض کتابها از جمله در این کتاب آمده، با اسلام راستین مغایرت دارد.

۲ـ قوله (ص): «لاتبیعوا القینات والمغنیات ولاتشتروهن ولا تعلموهن، ولا خیر فی تجارة فیهن و ثمنهن حرام».

۳ـ قوله تعالی: «و من الناس من یشتری لهوالحدیث» (سورهٔ ۳۱ لقمان آیهٔ ۶).

۴۲

در حسبت بر گرمابه‌ها و بیان سود و زیان گرمابه

محتسب باید فرمان دهد که گرمابه‌داران گرمابه را اصلاح و آب را گرم نگاه دارند. یکی از حکیمان گفته است: بهترین گرمابه‌ها آن است که بنایش قدیم و فضایش وسیع و آبش شیرین باشد.

بدان که اثر طبیعی گرمابه گرم شدن به وسیلهٔ هوای آن و خیس شدن به وسیلهٔ آب آن است، سرای اوّل خنك کننده و خیسانَنده و سرای دوم گرم و نرم کننده و سرای سوم گرم و خشك کننده است. گرمابه را سود و زیانی است. امّا سودهای آن باز شدن مسام بدن و ریختن زیاده‌ها و باز شدن بادها و بسته شدن مزاج، در صورتی که کار کردن آن به سبب ناگواری خوراك بوده باشد، وپاکیزگی ازچرك وعرق، زایل شدن خارش وجرب، ونرم شدن بدن وخوبی هضم ونضج (بهبود) سرماخوردگی وزکام واستوار شدن (مصونیّت؟) در برابر تب یك روزه و دِقّ ورِبع است (۱). اما زیانهای گرمابه این است که بدن را سست و حرارت آن را در مدّت درنگ در گرمابه ضعیف می کند و اشتها را از میان می برد و قوّهٔ باه را

ناتوان می سازد، و بزرگترین زیان آن به هنگام ریختن آب گرم بر اعضای ناتوان است که بدن را خشك و لاغر و ناتوان می سازد. استحمام پس از سیری اما بعد از هضم اول بدن را نرم و فربه، و پوست را زیبا می کند.

نقش و نگارهایی که بر درِ حمّام یا اندرون آن است نارواست و باید محو شود. سخن گفتن در گرمابه مکروه است و قرآن نباید خواند مگر آنکه نهانی باشد. و در میان عشائین (میان غروب آفتاب و تاریکی اول شب) و نزدیك غروب به گرمابه رفتن مکروه است، زیرا هنگام پراکنده شدن شیاطین است. گفته‌اند: آب گرم در زمستان از جمله نعمتهایی است که در روز رستاخیز از آن پرسیده خواهد شد. (۲) و ابن عمر گفته است: گرمابه از جمله نعمتهایی است که آن را ایجاد کرده‌اند و یاران رسول خدا در گرمابه‌های شام استحمام کرده‌اند.

شایسته است که آب را بسیار نریزند بلکه به اندازهٔ حاجت بسنده کنند. بر زنان حرام است که به گرمابه روند مگر آنکه نفساء (دارای نفاس) یا بیمار باشند (۳) چنانکه عایشه (رض) به سبب بیماری به گرمابه رفت. اما اگر ضرورتی باشد با ازار وسیعی بدن خود را بپوشانند. و مکروه است که مرد هزینهٔ حمام زن را بدهد، زیرا کمك بر انجام دادن مکروه است.

پاکیزه کردن گرمابه

محتسب باید گرمابه‌دار را موظّف بدارد که گرمابه را بشوید و بروبد و هر روز چندبار با آب پاك نه با آب غُساله (آب مصرف شده و ریخته به هنگام شستن) پاکیزه کند و سنگهای کف حمّام را با چیزهای زبر بمالد تا سدر و خطمی بدان نچسبد و سبب لغزش مردم نشود. و هر روز کثافات خزینه را بشوید و نیز کثافتها و ته نشست را که از مجاری آب در تیان ها فراهم می آید در هر ماه یك بار بشوید، زیرا اگر چرکها و پلیدیها بیشتر از آن بماند مزه و بوی آب را تغییر می دهد. مجاری آب را باید با پارچه یا لیف (پوستهٔ درخت خرما) پاك ببندند نه با موهایی که از شانه می ریزد. و باید روزانه دوبار با بخورهایی از قبیل کندر و مصطکی و لادن گرمابه را خوشبو کنند.

محتسب باید مراقبت کند تا کفشگران و نمدسازان، چرم یا نمد را در گرمابه

نشویند، زیرا بوی آنها مردم را رنج می‌دهد. و شخص جذامی یا ابرص نباید به گرمابه درآید. و باید گرمابه‌دار لنگهایی عریض که میان ناف و زانو را بپوشاند داشته باشد تا به مردم به اجاره (ایجار) دهد. محتسب باید فرمان دهد تا گرمابه را از بامداد باز کنند، زیرا مردم پیش از نماز برای طهارت بدان نیاز دارند. جامه‌دار (۴) باید جامه‌های مردم را نگاه دارد و اگر چیزی گم شود ضامن آن است.

باید در گرمابه خمی بزرگ حاوی آب شیرین و گوارا تعبیه کنند تا مردم بخصوص در تابستان آب بیاشامند و نیز باید سدر و دَلوك (۵) که مورد احتیاج مردم است در گرمابه موجود باشد، زیرا بیرون رفتن از گرمابه برای استحمام کننده دشوار است، و بهتر است که سدر فروشی بر درِ حمّام بگمارد تا سدر و سایر ابزار گرمابه بفروشد.

سلمانی گرمابه

سلمانی باید استره‌های خوب فولادی به کار برد تا برای مردم سودمند افتد، و شایسته است که آرایشگر (۶) سبك و خوش اندام و به کار خود آشنا باشد. و در روز نوبت خود چیزهایی از قبیل پیاز و سیر و گندنا (تره) نخورد، زیرا مردم از بوی آنها متأذّی می شوند، و موی بچه را جز به اجازهٔ ولیّ او و نیز موی برده را جز به اجازهٔ صاحبش نسترد و موی عذار امرد و ریش مخنّث را نتراشد.

بر محتسب است که هر زمان گرمابه را بازرسی و امور مذکور را مراقبت کند و اگر کسی شرم خود را نپوشاند تعزیرش کند، زیرا حرام است، و رسول خدا نگرنده و باز گذارنده را لعن کرده است. و زنان در این مورد از مردان حریص‌ترند و به سبب رفاه و تنعّم و سرمستی مرتکب اعمالی ناروا می شوند و چون کسی آنان را منع نمی کند این اعمال در همه جا رواج می یابد، چنانکه هم اکنون جامه‌هایی می پوشند که به عقل شیطان هم نمی رسد و به منظور شهرت و خودنمایی است نه پوشش، از جمله عصابه‌هایی (۷) به سان کوهان شتر به سر می بندند و به مردم آشکار می کنند. بر محتسب است که اگر بتواند ایشان را از این کار باز دارد و پند دهد و از کیفر خدا بیم دهد و اگر نتواند نهی از منکر بر او واجب نیست.

بعضی از دلّاکان ران و پایین ناف مشتری را می گشایند تا بدانجا کیسه

کشند، و گاهی دست را به زیر لنگ می برند، این کار نارواست، زیرا مسّ شرم دیگران مانند نگریستن آن حرام است.

یادداشتها:

۱ـ در متن چنین است: تمنع من حمّی یوم و من حمّی الدّقّ والرِّبع. «حمّی یوم» تب یك روزه است، یعنی یك روز طول می کشد و کمتر اتّفاق می افتد که از سه روز بگذرد و عوارض آن لرزش و جستن است. تب دقّ آن است که روزهای بسیاری دوام پیدا می کند اما گرمی آن قوی نیست و پژمردگی و لاغری می آورد، و تب رِبع متناوب است بدین سان که یك روز می گیرد و دو روز قطع می شود سپس روز چهارم عودت می کند (نهایه، ص ۸۶، ح ۱۰ـ۱۲).
۲ـ متن: من النّعیم الذی یسئل عنه. مصنّف در این عبارت از آیهٔ: «ثمّ لتسئلنّ یومئذ عن النّعیم» (سورهٔ ۱۰۲ تکاثر آیهٔ ۸) متأثّر شده است با این فرق که آیهٔ مذکور در مورد دوزخیان است.
۳ـ پیداست که زن باید تطهیر کند، گویا نظر مؤلّف این است که زن جز در مواقع اضطراری از خانه بیرون نرود و نیز خود را بپوشد. ظاهراً دلیل مؤلف در این امر روایاتی است که بیشتر جنبهٔ طریقیّت دارد وگرنه خروج زن از خانه و به گرمابه رفتن وی نمی‌تواند رأساً حرام باشد.
۴ـ متن: «وقّاف» است از وقوف به معنی ایستادن.
۵ـ «دَلوك» بوی خوش است که بر خود مالند.
۶ـ متن: «مزّین».
۷ـ «عصابه» به معنی سربند و پارچه‌ای که بر پیشانی می بندند.

۴۳

در حسبت بر سدر فروشان

چون سخن از گرمابه رفت دربارهٔ سدر فروشان نیز به مناسبت شرحی می نویسم. سدر فروشان باید سدر تابستانی را به هنگام کوبیدن با مقداری سدر زمستانی بیامیزند تا رنگش را روشن و اثرش را بیشتر کند، و نباید از برگهای درختان بدان بیامیزند چنانکه برخی از ایشان برگ بید (۱) و توت و جز آن را در آن می آمیزند.

برای شناختن سدر سالم مقداری از آن را در طاس بریزند و به هم بزنند اگر کف کند و سفید باشد سالم و اگر زرد باشد مخلوط است. و برخی سدر را به مادّه‌ای موسوم به سراده که همان هستهٔ کنار است و نیز با چوب سدر می آمیزند و پس از خشك کردن آرد می کنند، امّا چون بدان دست شویند در بن مویها می ماند وچرك را نمی زداید. بر محتسب است که مرتکبان را سخت تأدیب کند تا دیگران پند گیرند. اگر پس از کوبیدن سدر تشخیص آن دشوار باشد، از طریق وزن باید شناخت، هرقدح از سدر سالم یك رطل و دو اوقیه به رطل مصری وزن دارد.

کسانی که اشنان را آرد می‌کنند نباید تدلیس کنند و آن را به لوبیا گرگی (تُرمُس) بیامیزند، و هنگامی که کوبیدهٔ ترمس بسیار باشد مانع زدودن چرك می‌شود و در دست شوینده مانند خمیر می‌گردد. محتسب باید دربارهٔ کوبیدهٔ لوبیا گرگی نیز مراقبت کند، زیرا برخی به تقلّب آرد باقلا بدان می آمیزند، و نیز ترازوو پیمانه‌های سدر فروشان را بازرسی کند.

⇦ یادداشت:

۱ـ متن «صفصاف» است، به معنی بید یا بیدمشك یا ترنگوت.

۴۴

در حسبت بر فصّادان و حجّامان

کسی که فصد (رگ زدن) می کند، باید به دانش و امانت معروف باشد و به تشریح اعضا و رگها و عضلات وشریانها و چگونگی آنها آشنا باشد تا کارد را به رگهای غیرمعهود یا در عضله و شریان نزند، زیرا این عمل موجب مرگ انسان می شود، و برده‌ای را جز به اجازهٔ صاحبش و بچه‌ای را جز به اجازهٔ سرپرستش و نیز زن حامله را فصد نکند و فصد را در جای مناسب انجام دهد و در حالی که پریشان دل است به فصد نپردازد.

محتسب باید از فصّادان تعهد بگیرد که به فصد ده‌تن جز با مشورت پزشکان اقدام نکنند و آنان عبارتند از: کسانی که بدن سخت لاغر، بدن بسیار خشك، بدن متخلخل، بدن سفید سست (شل)، یا بدن زرد رنگ بی خون باشند، و کسی که مدت درازی بیمار شده باشد، صاحب مزاج بسیار سرد و به هنگام درد سخت. در این امور فصّاد باید چگونگی را روشن کند آنگاه به فصد بپردازد. پزشکان در پنج مورد از فصد باز داشته‌اند، اگرچه زیان آنها به پایهٔ زیان ده مورد مذکور

نمی رسد: پس از همخوابگی، پس از استحمام، به هنگام پری معده از خوراك، به هنگام پری معده و روده‌ها از فضلات، و به هنگام سرما یا گرمای سخت.

بدان که فصد در مواقع اختیاری در چاشتگاه پس از هضم خوراك انجام می شود، اما به هنگام ضرورت نمی توان به تأخیر انداخت و نباید به مانع توجّه کرد. شایسته است که شخص پس از فصد، غذا را تدریجی بخورد و خوراکش لطیف باشد و بر پشت دراز کشد و از خواب بپرهیزد، زیرا موجب سستی اعضا می شود و اگر به هنگام فصد دستش آماس کند دست دیگر را رگ زنند.

* * *

فصّاد باید نیشترهای متعدّد و نیز زهی برای بستن دست و نافهٔ مشك و قرص آن را داشته باشد که در صورتی که مریض بیهوش شود فوراً نافه را جلو بینی او بگیرد و مقداری از قرصها را به او بخوراند تا به هوش بیاید و باید سرنیشتر را با زیتون خوب بمالد تا موقع رگ زدن درد نیاورد و نیشتر را به سرعت بزند و فرو نبرد.

بدان که شایسته است ضربت فصاد در زمستان پهن تر باشد تا خون منجمد نشود و در تابستان تنگ گیرد تا موجب بیهوشی مریض نباشد و نیز نیروی جسمانی مریض را مراقبت کند. و هرگاه رنگ خون تغییر یابد یا بیهوشی و ضعف رخ دهد باید فوراً محل رگ زدن را ببندد تا خون بند آید. رگهایی که معمولاً فصد می شود بسیار است از آن جمله است رگهای سر و دستها و بدن و پاها و شریانها.

حجامت

حجامت بسیار سودمند و خطر آن از رگ زدن کمتر است. حجّام باید سبك و خوش اندام و به کار خود آگاه و نیز سبکدست باشد یعنی بیمار را درد نرساند. بهترین موقع حجامت دومین یا سومین ساعت از روز است، و اما منافع آن بسیار است از جمله اینکه سنگینی ابروان و جرب چشم و بدبویی دهان را بهبود می بخشد، ولی موجب نسیان می شود، چنانکه رسول گرامی (ص) فرمود: عقب مغز جایگاه حفظ است و حجامت آن را ناتوان می سازد. (۱)

* * *

حجام باید ابزار خِتان (ختنه) یعنی استره (تیغ) و گیره (۲) داشته باشد، و

ختنه بر مرد و زن واجب است، و عامهٔ اهل دانش چنین گفته‌اند (۳)، اما ابوحنیفه مستحبّ مؤکّد می داند. و دلیل ما (پیروان شافعی) روایت پیغمبر گرامی است که به مردی فرمود: اسلام بیاور، جامهٔ کفر را از خود دور کن و ختنه کن. از این رو ختنه بر زن و مرد واجب است هم دربارهٔ خودشان و هم فرزندانشان، و اگر سستی کنند امام آنان را بدین کار مجبور می کند.

یادداشتها:

۱ـ قال (ص): «ان مؤخرالدماغ موضع الحفظ و تضعفه‌الحجامة».
۲ـ متن: «مقص»، و آن به معنی ناخن پیرای و ناخن بر و به اصطلاح امروز ناخن گیر است، اما در اینجا مراد ابزار ختنه (گیره) است.
۳ـ در فقه شیعهٔ امامیه ختنه بر زن واجب نیست.

۴۵

در حسبت بر پزشکان و کحّالان و جرّاحان و شکسته بندان

پزشکی علمی نظری و عملی است که در شریعت اسلام به منظور حفظ تندرستی و دفع بیماریها مباح شمرده شده است و در این باره احادیثی نقل شده، از جمله روایت عطاء بن سائب است که گفت: ابوعبدالرّحمن اَسلَمی بیمار بود، به عیادتش رفتم. غلامش خواست او را مداوا کند بازداشتم، گفت: او را بگذار، زیرا عبدالله بن مسعود از رسول خدا خبر داد که فرمود: خداوند دردی نیافریده مگر آنکه داروی آن را نیز آفریده است. (۱) و از عطاء بن ابی هریره روایت شده که رسول خدا گفت: ای مردم، مداوا کنید، زیرا خداوند هر دردی را چاره‌ای نهاده است. (۲) و از جابر نقل شده که: پیغمبر گرامی طبیبی را نزد اُبیّ بن کعب فرستاد تا او را داغ کند. و به روایت دیگر از ابو هریره مردی در جنگ اُحُد زخمی شد، رسول خدا دو تن پزشك را که در مدینه بودند برای معالجهٔ وی فرا خواند. پزشکان گفتند: ای پیغمبر خدا، ما در روزگار جاهلیت معالجه می کردیم، چون اسلام آمد جز توکّل راهی نیست.فرمود: معالجه‌اش کنید، زیرا خدا هر دردی را

درمانی نهاده است. پزشکان به معالجهٔ وی پرداختند و بهبود یافت.

پزشکی واجب کفایی است، امّا در روزگار ما کسی از مسلمانان بدان نمی پردازد و چه بسا شهرهایی که طبیب ندارد جز اهل ذمّه که در مورد احکام طب شهادت آنان پذیرفته نیست. در این زمان کسی را نمی بینم که دانش پزشکی را فراگیرد، اما در علم فقه بخصوص مسائل اختلافی و جدلی غور می کنند، و شهر پر از فقهایی است که سرگرم فتوی و پاسخ دادن به وقایع هستند و من نمی دانم که دین چگونه اجازه می دهد که به یك واجب کفایی که گروهی بدان پرداخته‌اند سرگرم شوند و عمل واجب دیگری را که متروك مانده همچنان ترك کنند. سبب این غفلت جز این نتواند بود که علم طب مانند علم فقه وسیلهٔ به دست گرفتن قضا و فرمانروایی و صاحب مقام بودن و بر دیگران برتری جستن و غلبه بر رقیبان نیست. دریغا که دانش دین بر افتاده است! از خدا باید یاری بخواهیم که ما را از این غرور و گمراهی بازگرداند..

وظایف پزشك

طبیب باید به چگونگی و ترکیب بدن و مزاج اعضا و بیماریهای اعضا و علل و نشانه‌ها و داروهایی که آنها را بهبود می بخشد آگاه باشد و نیز تهیّهٔ دارو و روش مداوا را بداند، و هر کس چنین نباشد روا نیست که به معالجهٔ بیماران بپردازد بخصوص معالجه‌ای که در آن احتمال خطر باشد. و کسی را سزا نیست که بدانچه آگاهی ندارد بپردازد. عمروبن شعیب به نقل از پدرش و او از جدّش روایت کرد که رسول خدا فرمود: هر که علم طب نداند و طبابت کند ضامن است. (۳)

شایسته است که طبیبان هر شهری را پیشوایی باشد چنانکه گفته‌اند پادشاهان یونان در هر شهری حکیمی سرشناس می گماردند که طبیبان شهر را می آزمود، هر کدام را اندك مایه می یافت او را از معالجه باز می داشت و فرمان می داد که دانش خود را تکمیل کند. شایسته است که چون طبیب نزد بیمار آید، از سبب بیماری و درد بپرسد، سپس شربت ها و داروهایی گیاهی بر او مقرّر دارد و نسخه‌ای بر اولیای بیمار به شهادت کسانی که نزد بیمار باشند بنویسد، و فردای آن

روز باز نزد مریض آید و معاینه کند و قارورهٔ (۴) او را ببیند و از وی بپرسد که آیا مرض تخفیف یافته یا نه؟ آنگاه به مقتضای حال دستورهایی دهد و نسخه‌ای بنویسد. روز سوم و چهارم و روزهای دیگر نیز چنین کند تا آنگاه که مریض بهبود یابد یا بمیرد. اگر بهبود یابد طبیب مزد و کرامت (تحفه) خود را می گیرد و اگر بمیرد اولیای وی نزد حکیم شهر آیند و نسخه‌هایی را که طبیب نوشته است به وی عرضه کنند، اگر با علم حکمت و طب مطابق باشد و طبیب کوتاهی نکرده باشد، گوید اجلش فرا رسیده بود. و اگر به خلاف این باشد گوید دیهٔ میّت را از طبیب بگیرید، زیرا وی با نادانی و کوتاهی خود او را کشته است. بدین سان در امر طبّ مراقبت می کردند تا کسی که در طبّ دستی ندارد بدان نپردازد و طبیب در وظیفهٔ خود سستی نکند.

شایسته است که محتسب از طبیبان تعهّدی را که بقراط (۵) از اطبّا گرفت، بگیرد، و نزد او سوگند یاد کنند که به کسی داروی زیانبخش ندهند و با سم ترکیب نکنند و داروی سقط جنین را به زنان و داروی قطع نسل را به مردان نگویند، و چون نزد مریض آیند از نگریستن به محارم چشم پوشند و رازها را فاش نسازند و هتك حرمت نکنند و از کارهای ناروا بپرهیزند.

کحّالان

محتسب باید کحّالان (چشم پزشکان) را با کتاب حُنَین بن اسحاق (۶) موسوم به «مقالات دهگانه در باب چشم» بیازماید، هر کس از عهدهٔ آزمایش برآید و به تشریح طبقات چشم و غدّه‌ها و رطوبتهای سه‌گانه و امراض سه‌گانه و بیماریهایی که فرع آن است و بر ترکیب داروهای چشم و چگونگی عقاقیر آشنا باشد اجازه دهد که به معالجهٔ چشم بپردازد.

کحّالان دوره‌گرد اغلب غیرقابل اعتمادند، زیرا بی دین اند. محتسب باید از معالجهٔ این گروه که از بیماریها و عوارض چشم ناآگاه‌اند ممانعت کند. و شایسته نیست که کسی برای معالجه به آنان اعتماد کند و کحل ها و داروهای (۷) ایشان را به کار برد؛ زیرا بعضی از آنان داروهایی از نشاسته و صمغ می سازند و آن را به رنگهای گوناگون رنگ می کنند: داروی سرخ را با سرنج (۸) و سبز را با

زردچوبه و نیل سیاه را با اقاقیا (جز اقاقیای معروف)، وزرد را با زعفران می سازند و بعضی داروهایی از مامیثا (کعب الغزال) با ترکیب صمغ می سازند و بعضی کحل (داروی مالیدنی) را از هستهٔ هلیلهٔ محروق و فلفل تهیه می کنند. تقلّبات دارویی ایشان بسیار است و نمی توان برشمرد. و چون محتسب نمی تواند به هنگام معالجهٔ چشم مردم حضور یابد، باید تحلیف به عمل آورد.

شکسته‌بندان

شکسته‌بند به شرطی می‌تواند به شکسته بندی پردازد که گفتار ششم از کتاب «کُنّاش فولیس» (۹) را که در باب شکسته‌بندی است فرا گیرد و شمارهٔ استخوانهای آدمی را که ۲۰۰ عدد است و ۸۴ عدد آن بزرگتر است و نیز شکل و اندازهٔ هر استخوانی را بداند تا به هنگام شکستگی یا در رفتن آن را به جای نخستین باز برد. محتسب باید این امور را در وی بیازماید.

جرّاحان

جرّاحان باید کتاب جالینوس موسوم به «قاطاجانس» (۱۰) را که دربارهٔ زخمها و مرهم هاست فرا گیرند و تشریح و نیز اعضای بدن انسان و عضلات و رگها و شریانها و اعصاب را بدانند تا به هنگام قطع بواسیر و غیر آن مراقبت کنند، و نیز یك دست نیشتر که از آن جمله نیشتری که سرش گرد باشد و نیشتر مورّب (۱۱) و نیز ارهٔ بریدن و انواع مرهم ها و مرهمدان و داروی کندر که برای قطع خون است داشته باشند.

برخی از جرّاحان تکه‌های استخوان مردم را در زخم نهان می دارند سپس در حضور مردم آن را از زخم در می آورند و ادعا می کنند که به سبب داروهای قاطع آنان از زخم بیرون آمد. و بعضی از آنان مرهم هایی از کِلْس (۱۲) شسته شده با روغن زیتون می سازند، سپس آن را با گِل سرخ (۱۳) قرمز یا با زردچوبه و نیل سبز و یا با زغال ساییده سیاه می کنند. محتسب باید این امور را مراقبت کند.

یادداشتها:

۱ـ قال (ص): «ما انزل الله داءً الاّ وانزل له دواءً».
۲ـ قال (ص): «یا ایّها النّاس تداووا فانّ الله لم ینزل داءً الاّ وانزل له شفاءً».
۳ـ قال (ص): «من تطبّب ولم یعلم منه طبّ قبل ذلك ضامن».
۴ـ «قاروره» به معنی شیشه، و در اینجا شیشه‌ای که در آن بول می کنند و پیش پزشك برای تشخیص بیماری می برند. جای شگفتی است که مصحّح نهایه می نویسد: بر من معلوم نشد که چرا پزشکان چنین اسمی را به کار برده‌اند! (ص ۹۷، ح ۶).
۵ـ بقراط (۴۶۰ ـ ۳۷۵ پیش از میلاد) پزشك قدیم یونانی که وی را پدر طبّ می خوانند.
۶ـ حنین بن اسحاق (۱۹۴ ـ ۲۶۴ هـ ق) از عیسویان حیره و بزرگترین مترجم کتب طبّ است. وی کتابهای بسیاری را از یونانی و سریانی به عربی ترجمه کرد و بسیاری از ترجمه‌های او اکنون در دست است. نك: فرهنگ فارسی معین، ج ۵، و نهایه ص ۹۹، ح ۱۳.
۷ـ متن «اکحال واشیاف» است، کحل به معنی سرمه و داروی چشم، و اشیاف جمع شیاف، و در اینجا به معنی دارویی است که در چشم استعمال می شود و شاید مراد از کحل داروی مالیدنی باشد.
۸ـ متن: «سیلقون»، و ظاهراً صحیح سلیقون است به معنی سرنج که دارای رنگ قرمز خوشرنگی است و در نقاشی مورد استفاده قرار می گیرد و آن را سالیقون و ساریقون و آذرگون نیز گویند. نك: فرهنگ فارسی معین. سلیقون یا اسریقون، اکسیدِ قرمزِ روی است (دزی و معجم انگلیسی ـ عربی از «شرف» به نقل نهایه، ص ۱۰۰، ح ۷).
۹ـ «کُنّاش» نام کتاب است که فولیس (بولس) اجانیطی Paul d'Egine آن را نوشته است. فولیس ظاهراً همان است که ابن النّدیم به صورت فولس ذکر کرده و از شاگردان بقراط به شمار آورده است. وی پزشك بیماریهای زنان بود و در اسکندریّه اقامت داشت و معاصر یحیی نحوی بود. حدود سال ۶۸۰ م درگذشت. حنین بن اسحاق «هفت مقاله» را از او نقل کرده است. (تاریخ الحکماء قفطی، ص ۲۶۱ ـ ۲۶۲؛ فهرست ابن ندیم، ص ۲۹۳، به نقل نهایه ص ۱۰۱، ح ۴).
۱۰ـ «قاطاجانس» نام یونانی هفت مقالهٔ نخستین کتاب جالینوس است که به ترکیب داروها اختصاص دارد. حبیش اصمّ خواهرزاده و شاگرد حنین بن اسحاق در قرن نهم میلادی آن را به عربی ترجمه کرد. (ترجمهٔ انگلیسی کتاب رازی آبله و سرخك به قلم گرین هیل، ص ۱۴۱، به نقل نهایه، ص ۱۰۱، ح ۶). دزی این لغت را به معنی اسکیل آورده که گیاهی است دارویی و پیاز موش نیز گویند. نك: ذیل قوامیس العرب دزی و منتهی الارب.
۱۱ـ متن عربی چنین است: والمؤربات والحربات و فأس الجبهة و منشارالقطع و مخرقةالاذن و وردالسّلع و مرهمدان (ص ۱۶۹).در نهایه مجرفة آمده (ص ۱۰۲) به معنی وسیلهٔ پاك کردن گوش، و شاید مخرقة الأذن ابزار سوراخ کردن گوش باشد. معنی حربات و فأس الجبهه روشن نیست. «وردالسّلع»، سلع ج سِلعه به معنی زگیل، و وردةالسّلع ابزار بریدن زگیل است. (آلات الطبّ از احمد عیسی، ص ۲۲، به نقل نهایه ص ۱۰۲، ح ۱).

۱۲ـ صاحب نهایه کلس را به معنی نوعی گیاه نمی داند و به نقل از مفردات ابن بیطار می نویسد: مادّه‌ای است که از صدف حیوان یا رخامِ (گونه‌ای سنگ آهکی) پَست می گیرند و مدّتی دراز در تنور حرارت می دهند تا آنکه کاملاً سفید شود، آنگاه در آب سرد فرو می برند، سپس دوباره می سوزانند تا باز و مسحوق گردد و سرانجام از آتش بر می دارند (ج ۴، ص ۷۶ ـ ۷۷ به نقل نهایه، ص ۱۰۲، ح ۴).

۱۳ـ متن «مغره» است. و آن گلِ سرخ است که با آن رنگ کنند (فرهنگ فارسی معین).

۴۶

در حسبت بر مربیّان اطفال

آموختن خط در مساجد روا نیست (۱)، زیرا پیغمبر (ص) فرمود: مساجد را از بچه‌ها و دیوانگان پاکیزه دارید. اینان دیوارهای مسجد را سیاه و زمینش را با بول و سایر نجاسات ناپاك می کنند. و باید محتسب جاهایی را در اطراف بازار برای تعلیم آنان تعیین کند، و نیز نباید در خانه‌ها به تعلیم پردازند.

* * *

تعلیم ارجمندترین پیشه‌هاست، رسول گرامی فرمود: برترین شما کسی است که قرآن را فراگیرد و تعلیم دهد. (۲) در حدیث دیگر آمده: بهترین کسانی که بر زمین راه می روند معلّمان هستند که چون دین متروك شود، آن را تازه کنند. (۳)

معلم باید از اهل صلاح و پاکدامن و امین و حافظ کتاب خدا و خوش خط و آشنا به علم حساب باشد، و بهتر آن است که ازدواج کرده باشد. و نباید محتسب به شخص عزب اجازه دهد که مکتب خانه دایر کند مگر اینکه پیرمردی معروف به

دینداری و نیکوکاری باشد و با این همه در صورتی به او اجازه داده می شود که پاکیزه اخلاق و شایستهٔ تدریس باشد.

مربی را شایسته است که به بچه‌ها مهربانی کند و نخست حروف و نوشتن آنها را به تدریج یاد دهد و پس از آشنایی کامل ایشان به حروف، سوره‌های کوچك قرآن را بیاموزد. سپس عقاید دینی و پس از آن اصول حساب و نامه‌نگاری را یاد دهد، و آنان را موظّف بدارد که به هنگام بیکاری به فراگرفتن خوشنویسی طبق سرمشق بپردازند و ایشان را به حفظ آنچه املا کرده است وادار سازد. چون بچه به هفت سالگی برسد او را به نماز خواندن به طور جماعت مکلّف کند، و نیز فرمان دهد که به پدر و مادر نیکی کند و از اطاعت اوامر آنان و سلام دادن و دست بوسی به هنگام ورود سرپیچی نکند و بر بی ادبی و سخن زشت و کارهایی خلاف شرع از قبیل قاب بازی (۴) و تخم بازی و نردباختن و همهٔ انواع قمار، ایشان را بزند،اما بچه را با چوب درشت که موجب شکستگی استخوان شود یا چوب نازك که دردی نداشته باشد نزند بلکه حدّ وسط باشد، و می تواند با شلاقی دارای تسمهٔ پهن بر کفل و ران و پایین پاهایش بزند، زیرا زدن بر این اعضا موجب عارضهٔ بیماری نمی شود. (۵)

شایسته نیست که مربی بچه‌ها را برای انجام دادن حوایج و کارهای خود که موجب ننگ خانواده‌هایشان باشد مانند حمل خاك و زباله و سنگ و جز آن بگمارد، و نیز نباید او را به خانهٔ خود که خالی باشد بفرستد، تا سبب تهمت نشود، و بچه‌ای را برای نامه‌نویسی همراه با زنی نفرستد، زیرا فاسقان به بچه‌ها حیله و خیانت می کنند. و خادمی که بچه‌ها را به مکتب می برد و می آورد، باید امین وثقه و متأهّل باشد، زیرا اوی سحرگاه و شامگاه بچه‌ها را در اختیار خود دارد و در جاهای خلوت با ایشان است، و نیز بر زنان وارد می شود.

معلّم نباید به زن یا دختری نوشتن آموزد، زیرا رسول خدا از آن نهی کرده و فرموده است: زنانتان را نوشتن نیاموزید و آنان را در غرفه‌ها ننشانید، اما سورهٔ نور را به ایشان بیاموزید (۶) و نیز باید بچه‌ها را از حفظ اشعار ابن حجّاج (۷) و مطالعهٔ آنها باز دارد و بدان مجازات کند.

☜ یادداشتها:

۱ـ آموزش اطفال در سنّ مناسب در مسجد یا خانه، به شرط رعایت آداب لازم، مانعی نباید داشته باشد، و تصمیم گیری در این امر به مقتضیات زمان و امکانات جامعه بستگی دارد.
۲ـ قوله (ص): «خیرکم من تعلّم القرآن و علمه».
۳ـ و قوله (ص): «خیر من مشی علی الأرض المعلّمون الّذین کلّما خلق الدّین جدّدوه».
۴ـ در متن «اللّعب بالکعب»، و در نهایه (ص ۱۰۳) «اللّعب بالکعاب» آمده، و شارح آن را «فصوص النّرد» (تاسهای نرد) معنی کرده است، امّا ابن اخوه در دنبال مطلب «نرد» را هم آورده است (؟).
۵ـ مؤلّف بر پایهٔ اوضاع و احوال روزگار خود اظهار نظر کرده است و زیانهای تنبیه بدنی که از سالها پیش موردبحث صاحبنظران قرار گرفته بر کسی پوشیده نیست.
۶ـ قال (ص): «لاتعلّموا نساء کم الکتابة ولاتسکنوهنّ الغرف ولکن علّموهنّ سورةالنّور». بر فرض اینکه حدیث منقول از رسول اکرم صحیح باشد، می توان آن را محدود به زمان و مکان خاصی دانست چون با اصل کلّی «طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم» منافات دارد، و اینکه زنان را از غرفه‌نشینی منع کرده است نیز مؤیّد این معنی است. ظاهراً زنان برای خودنمائی در اتاقهای فوقانی می نشستند و این امر موجب فساد می شد و به همین جهت از این کار نهی شده است. به هر حال امروزه با توجه به ضرورت آپارتمان نشینی در شهرهای بزرگ، نمی توان چنین دستوری را اجرا کرد.
۷ـ حسین بن احمد... ابن حجّاج شاعر بود و در شعر به دور از ادب و شرم و هرزه بودن شهرت داشت. وی عهده‌دار حسبت بغداد شد و مدّتی در روزگار عزّالدّولهٔ دیلمی در آنجا اقامت گزید و به سال ۳۹۱ هـ ق/ ۱۰۰۰ م در شهر خود در بیرون بغداد درگذشت. جنازه او را، بنا به وصیتش، به بغداد آورده در جوار مشهد موسی بن جعفر (ع) دفن کردند. (وفیات الاعیان والمختصر ابوالفداء والنّجوم الزاهرة، به نقل نهایه ص ۱۰۴، ح ۸).

۴۷

در حسبت بر خادمان مسجد و مؤذّنان

شایسته است که محتسب بر جامع ها و مساجد نظارت کند و خادمان آنها را موظّف بدارد که هر روز مسجد را جارو کنند و از پلیدیها پاکیزه بدارند و حصیرها را بتکانند و غبار آنها را برگیرند و قندیلها را بشویند و هر شب آنها را روشن کنند و پس از نماز درها را ببندند تا بچه‌ها و دیوانگان بدانجا نیایند، و نیز کسی در آنجا طعام نخورد و نخوابد و به حرفه‌ای نپردازد و دادوستد نکند و ضالّه‌ای را ندا نزند و برای سخن گفتن دربارهٔ امور دنیوی در آنجا ننشیند. شرع از همهٔ اینها بازداشته و این امور را ناپسند شمرده است.

همسایگان مساجد پیش از دیگران به هنگام شنیدن اذان باید به نماز جماعت مبادرت ورزند تا شعایر اسلام حفظ شود. رسول خدا فرمود: همسایهٔ مسجد جز در مسجد نماز نگزارد (۱).

از نمازهای مهم نماز جمعه است و روز جمعه همانند اعیاد سال و واسطة العقد هفته است و آن را جمعه خواندند، زیرا جامع فضایل است، و به وجود

همین روز مسلمانان بر اهل کتاب برتری یافتند.

محتسب باید در اوقات اذان بازارها را که جایگاه شیطان است زیرنظر گیرد، هرکس به هنگام نماز به کسب بپردازد یا لهو و لعب او را از نماز باز دارد مجازاتش کند و به پیری و مقام اشخاص اعتنا نکند تا مسلمانان پست و زبون نشوند، چنانکه در روزگار گذشته چون یکی از صاحبان مقام دزدی می‌کرد فرو می‌گذاشتند، اما چون ضعیف مرتکب دزدی می‌شد حد می‌زدند، و به همین سبب نابود شدند.

در اثنای سال روزهایی است که نمازهای مخصوص دارد، مانند نماز تراویح (۲) و نماز رغایب که در نخستین جمعهٔ ماه رجب و نماز شب نیمهٔ شعبان. در این مراسم مسجدها از انبوه مردم پر می‌شود، اما کسانی هم به منظور دوست بازی و به قصد نادرستی بدان جا می‌آیند. برمحتسب است که گروهی را بگمارد تا آنها را بگیرند و مجازات کنند و در دلهایشان رعب اندازند، زیرا این گونه اشخاص نماز را ضایع کنند و از شهوات پیروی می‌کنند.

کسی که در مناره اذان می‌دهد باید عادل وثقه و امین و آشنا به اوقات نماز باشد، زیرا رسول خدا فرمود: مؤذّنان امنا و پیشوایان ضامنان‌اند، خدا ائمّه را رستگار کناد و مؤذّنان را ببخشایاد. (۳) شایسته است که محتسب وقت شناسی مؤذنان را بیازماید و هر که وقت نشناسد او را از اذان باز دارد تا آنگاه که فرا گیرد. مستحب است که مؤذّن خوش صوت باشد، و بر محتسب است که از نغمه در اذان یعنی دراز کردن تلفظ و طربناك کردن آن باز دارد و او را فرمان دهد که چون بر مناره رفت از نگریستن به حرم مردمان و خانه‌هایشان چشم پوشد و در این باره از وی تعهّد گیرد، و کسی جز مؤذّن آن هم در اوقات نماز نباید بر مناره رود.

شایسته است که مؤذّن به منازل ماه و شکل کواکب آنها آشنا باشد تا اوقات شب وگذشتن ساعات را بداند. منازل ماه ۲۸ است بدین سان: شَرَطَینْ، بُطَینْ، ثُرَیّا، دَبَران، هَقْعه، هَنْعه، ذِراع، نَثْره، طَرْف، جَبْهه، خَرتان [خراتان]، صَرْفه، عَوّاء، سِماك، غَفْر، زُبانَیان، اِکْلیل، قَلْب، شَوْلَة، نَعائم، بَلْدة، سَعْدِ ذابح، سعدِ بُلَع، سَعْدِ سُعود، سَعْدِ اَخْبِیَه، فَرْغِ مقدّم، فَرْغِ مُؤخّر و بَطنُ الحُوت که همان رِشاء است (۴). صبح علی الدّوام در هر منزلی از منازل مذکور

۱۳ روز طلوع می کند، آنگاه به منزل بعدی منتقل می شود. چون مؤذّن دریابد که صبح در کدام منزل است به منزلی که در میانهٔ آسمان حایل است می نگرد و طالع را از ساقط باز می شناسد، و این دانش و محاسبه‌ای است که شرح آن به درازا می انجامد.

شایسته است که در شبهای رمضان ذکر و تسبیح را زیادتر کند و هنگام سحرها بانگ زند، آنگاه آب خورد و نزدیك صبح دوباره بانگ زند و سپس نزدیك اذان باز بانگ زند و آنگاه فانوس را خاموش کند و اذان دهد، و هرگاه خاموش کردن فانوس دشوار باشد آن را بشکند، زیرا کسی که به سبب دوری از مسجد، اذان را نمی شنود در خوردن و آشامیدن و امساك به فانوس توجّه دارد که روشن است یا خاموش.

وظایف خادمان مساجد

محتسب فرمان دهد که خادمان روز جمعه بر درِ مسجد جامع بایستند و درویشان را که به صورت دسته‌جمعی برای گدایی می آیند از ورود به مسجد باز دارند، چه ایشان مانع می شوند که مردم به ذکر و عبادت بپردازند و وضع نماز را به هم می زنند بخصوص کسانی که می ایستند و اخبار و داستانهای بی پایه می گویند و مردم به سخنانشان گوش می دهند و از امری که برای آن گرد آمده‌اند باز می مانند.

بر محتسب است که در این باره مراقبت کند و مأمورانی برای کمك به خادمان بفرستد تا نظم را برقرار نمایند.

نارواست که در مسجد جامع و جز آن در یك زمان چند تن اذان دهند، زیرا هنگامی که حاضران مسجد همه شنیده باشند و آواز اذان هم از مسجد به بیرون نرود تا مردمی که بیرون هستند بشنوند چه فایده خواهد داشت. همهٔ این امور ناروا و مخالف سنّتِ صحابه و گذشتگان است.

خواندن قرآن

محتسب فرمان دهد که اهل قرآن، قرآن بخوانند، امّا از تلحین

(آوازخوانی) و قرائت آن چون آوازهای غنایی و اشعار باز دارد، زیرا مخالف شرع است. پیغمبر گرامی فرمود: قرآن را با لحن‌های عرب بخوانید نه با آوازهای اهل عشق و اهل کتاب (یهود و نصاری). پس از من مردمی خواهند آمد که قرآن را همچون آوازخوانان و نوحه‌گران می‌خوانند و سخن خدا از جنجره‌هایشان نخواهد گذشت، امّا خودشان و شنوندگانی که قرائت آنان را خوش می دارند فریب می خورند. (۵)

یادداشتها:

۱ـ قوله (ص): «لاصلوة لجارالمسجد الاّ فی المسجد».
۲ـ نماز تراویح ۲۰ رکعت است که در شبهای رمضان می خوانند.
۳ـ قال (ص): «المؤذّنون امناء والائمّة ضمناء فأرشدالله الائمة و غفر للمؤذّنین».
۴ـ همین نامها در نهایه نیز آمده، جز اینکه به جای خرتان خراتان و به جای زبانیان زبانان ضبط شده (ص ۱۱۲). مصحّح نهایه به کتابهایی از قبیل نثارالأزهار ابن منظور و نامهای عربی ستارگان به زبان انگلیسی تألیف سماحه ارجاع کرده، نویسد: من همهٔ نامهای منازل را با مآخذ مذکور مطابقت دادم. نیز نك: فرهنگ اصطلاحات نجومی، تألیف ابوالفضل مصفّی، ذیل هر یك از اصطلاحات مذکور.
۵ـ قال (ص): «اقرؤوا القرآن بلحون العرب و أصواتها و ایّاکم ولحون اهل العشق ولحون اهل الکتابین، وسیجیء بعدی قوم یرجعون القرآن ترجیع الغناء والنوح. لایجاوز حناجرهم، مفتونة قلوبهم و قلوب الّذین یعجبهم شأنهم».

۴۸

در حسبت بر واعظان

بر محتسب است که در کار واعظان بنگرد، و کسی را اجازهٔ وعظ دهد که به دیانت و نیکی و فضیلت معروف باشد و نیز دانا به علوم شرعی و ادب و حافظ قرآن و احادیث رسول اکرم و آشنا به اخبار صالحان و حکایات گذشتگان باشد. و باید واعظ را در این امور آزمایش کنند اگر از عهده برآمد به وعظ بپردازد وگرنه بازش دارند، چنانکه علیّ بن ابی طالب (ع) حسن بصری را که به مردمان سخن می گفت بیازمود و پرسید: ستون دین چیست؟ گفت: پارسایی. پرسید: آفت آن چیست؟ گفت: آزمندی. گفت: اکنون سخن بگوی اگر بخواهی.

هرکس دارای شروط مذکور باشد، می تواند در جوامع و مساجد بر منبر رود و هر که بدین امور نادان باشد حق سخن رانی ندارد و اگر دست باز نداشت تعزیرش باید کرد. اما اگر کسی اندکی از سخنان واعظان و نیز احادیث و اخبار صالحان گذشته را بداند و برای ارتزاق وعظ کند رواست به شرط آنکه بر منبر ننشیند بلکه به پا ایستاده سخن گوید، زیرا بر منبر نشستن رتبهٔ شریفی است که جز

به واعظان صلاحیت دار روا نیست. و در اهمیت منبر بسنده است که رسول خدا و خلفا و امامان بر آن می نشستند و در دورهٔ اول اسلام تنها دو کس بر منبر می رفتند: خطیب نماز جمعه یا نماز عید و مردی بزرگوار که به قصد پند دادن مردم و یادآوری رستاخیز و بیم دادن از کارهای ناروا و تشویق به نیکوکاری بر منبر می رفت، و این امر سودمند می افتاد.

در روزگار ما واعظ جز برای انجام دادن مراسم مردگان یا عقد زناشویی مورد نیاز نیست، البته اجتماعاتی بیهوده هم تشکیل می شود که مردم نه برای شنیدن پند و سود بردن در آنجا گرد می آیند بلکه این مجامع نوعی تفریح و سرگرمی است و کارهایی ناروا از قبیل فراهم آمدن زنان و دیدن یکدیگر در آنجا صورت می گیرد! اینها همه بدعت و گمراه کننده است باید به سختی از این امور ممانعت شود.

از شروط واعظ این است که کوشش و گفتار او برای خدا و در راه خدا باشد و سخن‌پرداز و کوشا باشد، خداوند فرمود: «ای محمد، یادآوری کن، زیرا یادآوری مؤمنان را سودمند افتد» (۱) و نیز فرمود: «خداوند شما را پند می دهد تا هرگز به چنین کاری باز نگردید» (۲). فقیهان و متکلّمان و ادیبان و نحویان، سخن‌رانان و واعظان را قصّه‌پرداز خوانند. دانشمندی گفته است: مجالس وعظ بهترین مجامع و جامه‌های آنها گران بهاترین جامه‌هاست. در آنها دلها نرم می شود و از گناهان توبه می کنند. واعظ باید عالم به کتاب و سنّت و درست زبان و خوش بیان باشد و سخنانش با اشارت و رموز باشد. مالك بن دینار گفته است: واعظ کسی است که چون به خانه‌اش درآیی، ابزار خانه‌اش تو را پندآموز گردد و در آنجا ظرف وضو و سجّادهٔ نماز ببینی.

سخنان قصّه‌گویان و نیز واعظانی که در گفتار خود بدعتها می آمیزند نارواست. قصّه‌گو اگر اخبار دروغ بگوید فاسق است و بازداشتن او واجب، و همچنین است واعظ بدعت گذار که حضور در مجلس او جز به قصد ردِّ گفتارش نارواست. واعظی که جوان باشد و خود را برای زنان بیاراید و در جامه و وضع ظاهری از قبیل داشتن موهای دراز و نیز در حرکات و رفتار خود را مقبول زنان بنماید باید از وعظ ممنوع گردد، زیرا فساد آن بیشتر از صلاح است. باید که در

مساجد میان زنان و مردان حایلی باشد تا مردان زنان را نبینند و مایهٔ تباهی نشود. و باید زنان را از حضور در مساجد برای نماز و نیز در مجلس وعظ که احتمال فساد رود باز دارند، اما عبور زن از مسجد به حالت استتار رواست.

یادداشتها:

۱ـ قال تعالی: «و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین». (سورهٔ ۵۱ ذاریات آیهٔ ۵۵).
۲ـ و قال تعالی: «یعظکم الله ان تعودوا لمثله ابداً». (سورهٔ ۲۴ نور آیهٔ ۱۷).

۴۹

در حسبت بر منجّمان و نامه‌نگاران

دربارهٔ منجّمان احادیثی نقل شده است که از اشتغال به طالع بینی و ستاره‌شناسی نهی می کند. از زیدبن خالد جهنی روایت شده که رسول خدا با ما در حدیبیّه نماز صبح گزارد. پس از نماز رو به مردم کرد و گفت: آیا می دانید که خدای شما چه گفته است؟ گفتند: خدا و رسولش داند. فرمود: بندگان من برخی مؤمن و برخی کافرند، امّا کسی که گوید: باران بر ما آمد به فضل و رحمت خدا، وی مؤمن است، و کسی که گوید: باران به سبب تمایل ستاره نازل شد به من کافر است و به ستاره مؤمن. این حدیث نشان می دهد که علم ستاره‌شناسی براساسی نیست، بلکه دامی برای کسب روزی است.

منجّمان و نامه‌نگاران نباید بر دروازه و کوچه و دکان بنشینند، بلکه باید در شارع بنشینند، زیرا بیشتر کسانی که نزد آنان می آیند زنان اند. در روزگار ما گروهی از جوانان و کسان دیگر بی آنکه نیازی داشته باشند در نزد منجّمان و نامه‌نگاران می نشینند تا با زنانی که به قصد طالع بینی یا نامه‌نویسی در آنجا

می باشند گفتگو کنند و این اِمر سبب تباهی هایی می شود که گفتنی نیست ، از این روست که اگر بر شارع عام باشند بهتر است . محتسب باید آنان را سوگند دهد که دربارهٔ امور روحانی مانند محبّت و تحریك و زبان بستن و جز آن چیزی ننویسند ، زیرا ساحری حرام است و هرگاه کسی بدین اعمال مرتکب شود ، باید او را تعزیر کند تا دیگران عبرت گیرند .

نامه‌نگاران نیز نباید مطالبی را که بیرون از وظیفهٔ آنان است بنویسند از قبیل سند بیغ و تعهّد و اجاره و وثیقه و آنچه از وظایف عدول است . و نیز برای زنان نامه‌ای خطاب به مردان بیگانه ننویسند و دربارهٔ امور دولتی هم چیزی ننگارند و نویسندگی آنان محدود به امور عادی باشد ، از قبیل نوشتن نامه و کسب خبر و آنچه فایده‌اش خاص فرستندهٔ نامه است . اما دربارهٔ اموری که متضمّن زیان دیگران است نباید نامه‌ای بنویسد و اگر کسی از این حدود درگذرد محتسب او را تأدیب کند ، هرگاه باز گردد شغل خود را از سر می گیرد وگرنه تعزیرش کند .

۵۰

در شناختن حدود و تعزیرات (۱) و امور دیگری که یاد نشده و بیان وظایف محتسب جز آنچه پیش از این گفته شد

نخست دربارهٔ تازیانه و شلّاق (۲) سخن می گوییم. تازیانه باید نه ستبر و سخت باشد و نه نازك و نرم، بلکه متوسّط باشد تا تن را رنجور نکند. زیدبن اَسلم روایت کرد که مردی نزد رسول خدا آمد و به زنا اعتراف کرد. وی تازیانه خواست تازیانه‌ای شکسته آوردند. فرمود: بالاتر از این باشد. تازیانهٔ جدیدی آوردند، گفت: پایین تر باشد. تازیانه‌ای نرم آوردند و بدان حد زد. اما شلّاق را از چرم گاو یا شتر تهیّه می کنند و به وسیلهٔ درفش می دوزند[1]. و معمولاً آن را بر دکّهٔ محتسب آویزند تا مردم ببینند و دلهای تبهکاران بلرزد و اهل تدلیس بترسند و از تزویر ابا کنند.

اگر زناکاری بکر (مردِ غیر متأهّل) را نزد محتسب بیاورند باید او را صد تازیانه در ملأ عام بزنند، چنانکه خداوند فرمود: «گروهی از مؤمنان باید ناظر

۱ـ متن: «مخروزة».

عقوبت زناکاران باشند» (۳) و این کیفر در مورد کسی است که بالغ و عاقل و مختار باشد، خواه مسلمان باشد یا ذمّی یا مرتد. مرد به هنگام حدّ یا تعزیر باید ایستاده باشد و دراز نکشد و صورت و سر و فرج و خاصره و سایر جاهایی که خطر هلاك دارد باید از ضرب مصون باشد و نباید برهنه‌اش کنند بلکه پیراهنی بر تن داشته باشد و اگر جامهٔ حشودار (۴) یا کرکی پوشیده باشد در می آورند تا مانع ضرب نباشد. ضرب شلّاق باید به وسیلهٔ مردان انجام گیرد و موجب زخمی که ایجاد خون ریزی کند نباشد، اما زن را به حال نشسته و با ازار باید شلّاق زد و جامه‌های خود را نیز بر تن داشته باشد تا تنش پوشیده ماند.

گفتیم که کیفر مرد زناکار اگر بکر باشد صدتازیانه است،لیکن اگر متأهل باشد عقوبتش سنگسار کردن (رجم) است. چون بخواهند زناکار را با ثبوت زنا رجم کنند باید چاهی بکنند و او را در وسط چاه قرار دهند تا نگریزد و اگر بگریزد بگیرند و سنگسار کنند تا بمیرد. امّا اگر زناکار خود اقرار کرده باشد و بخواهند رجم کنند، حفرچاه لازم نیست و اگر بگریزد دنبالش نمی کنند. زن باردار را نمی‌توان حد زد مگر پس از وضع حمل، به شرط آنکه برای بچه‌اش زن شیردهنده‌ای پیدا شود.

لواط و نزدیکی با ستوران نیز چون زنا حرام است و شاید حرمت لواط بیشتر از زنا باشد. دلیل حرمت آیهٔ شریفه است که می فرماید: «لوط به قوم خود گفت: آیا به چنین کار زشتی تن در می‌دهید که کسی از جهانیان خود را بدان نیالوده است؟» (۵) و نیز فرمود: «به کارهای زشت نزدیك نشوید چه آشکار باشد چه نهان» (۶). در حدّ لواط اختلاف شده است و برخی برآنند که لواط مانند زناست، اگر زناکار مُحصن (متأهّل) باشد سنگسار می‌شود و اگر بکر باشد تازیانه‌اش می زنند. و ابوحنیفه گفته است: در لواط حد نیست و مرتکب باید تعزیر و سپس زندانی شود تا بمیرد. در نزدیکی با ستوران قول اصح آن است که تعزیر کنند.

تعزیرات

تعزیر کار امام یا جانشین اوست و با حدّ و تأدیب مغایرت دارد، چنانکه اگر

شوهر زن خود را یا معلّم شاگرد را بزند تأدیب نامیده می شود. تعزیر در مواردی چند است از قبیل گناهی که حدّ (عقوبت معیّن) یا کفّاره ندارد مانند دزدی در کمتر از حدّ نصاب و تهمت زدن در غیر زنا و خیانت و شهادت دروغ. مالك و اوزاعی گفته‌اند که امام در ضرب برای تعزیر مختار است و دلیل آن حدیث رسول خداست که فرمود: کسی را بیشتر از ده تازیانه مزن مگر آنکه حدّی از حدود خدا باشد. (۷)

رواست که تعزیر با چوب یا با تازیانه‌ای که گره (۸) آن شکسته باشد انجام گیرد، اما نباید چنان باشد که موجب خون ریزی گردد. و رواست که گناهکار را برهنه کنند و در ملأ عام آورند و گناه او را در صورتی که تکرار کرده باشد به بانگ بلند بگویند، و نیز رواست که موی سرش را بتراشند، اما ریش را نباید تراشید، و بعضی سیاه کردن روی را نیز روا دانسته‌اند. اما وارونه نشاندن گناهکار بر ستور نیز از حکّام گذشته نقل شده است. و در تعزیر جایز است که گناهکار را زنده به دار آویزند، اما از غذا و آب و نیز از وضو گرفتن برای نماز نباید ممنوع شود، و نماز را به اشاره بخواند و چون آزاد شد اعاده کند، و صلب او از سه روز در نگذرد.

تعزیر در اموال

تعزیر در اموال (جریمه) نیز به گفتهٔ «مالك» رواست، مثلاً کسی که زکات را نپردازد از وی همان زکات و نیز نیمهٔ مالش به عنوان عقوبت گرفته می شود. روایت شده است که سعد بن ابی وقّاص جامهٔ کسی را که در مدینه شکاری کشته بود بگرفت و گفت: شنیدم از رسول خدا که می فرمود: هر که مردی را ببیند که در مدینه صید می کند جامه‌اش از آنِ اوست. و روایت کرده‌اند که عمر شیر مخلوطی را به زمین ریخت، و نیز از علی (ع) نقل شده است که طعام احتکار شده را به آتش بسوخت. غزالی گفته است: کاردار می تواند هر جا که مصلحت ببیند چنین کاری کند. و من [مؤلّف کتاب] بر آنم که کاردار باید ظروفی را که محتوی شراب است بشکند چنانکه در روزگار رسول خدا همین کار صورت گرفته و نسخ آن ثابت نشده است.

مراتب حسبت

مراتب حسبت نخست نهی و دوم وعظ و سوم منع و بیم دادن است. و عقوبت در برابر خطای گذشته و منع دربارهٔ عمل حاضر است و افراد مردم جز منع که از میان بردن کار نارواست وظیفه‌ای ندارند و عقوبت و بیم دادن (زجر) وظیفهٔ کارداران است. پند کسی که خود پند ناگرفته است سودی ندارد و هر که تشخیص دهد که گفتارش در مورد حسبت پذیرفته نیست و مردم به فسق وی آگاه‌اند، نباید پند دهد، زیرا سودی نخواهد داشت. مرتبهٔ دیگر بیم دادن از خدا و تهدید به ضرب یا اقدام به ضرب است تا از عملی که گناهکار بدان مرتکب است از قبیل اصرار در غیبت یا تهمت زدن خودداری کند. مرتبهٔ دیگر دشنام دادن و درشتی کردن است، و مراد از دشنام این است که خطاکار را به صفاتی که متّصف بدانهاست خطاب کند از قبیل: ای فاسق، ای احمق، ای نادان، آیا از خدا نمی‌ترسی؟ ای بی ادب و مانند آن. و در این مورد باید دو نکته را در نظر گیرد: نخست آنکه دشنام ندهد و درشتی نکند جز در موردی که ملاطفت نتیجه بخش نباشد و گناهکار به اندیشهٔ ضرر رسانیدن باشد و پند و خیرخواهی را استهزا کند. دوم آنکه جز به راستی سخن نگوید، و درشتی به اندازهٔ حاجت کند و اگر آن را سودمند نیافت خشم خود را ظاهر سازد و او را پست و حقیر شمارد.



محتسب باید از اخته کردن انسان و ستور باز دارد و مرتکب را تأدیب کند و اگر سزاوار قصاص یا پرداخت دیه باشد به انجام دادنش اهتمام ورزد و از خضاب کردن ریش به رنگ سیاه باز دارد جز کسی که مجاهد راه خدا باشد.

محتسب باید از دادوستد آلات لهو باز دارد و هر دو از فروشنده و خریدار را ادب کند و از ضرر رسانیدن و نیز از کار گدایانی که در بازارها نشسته قرآن می‌خوانند و آن را وسیلهٔ گدایی قرار داده‌اند، ممانعت کند، زیرا مخالف شرع است.

یادداشتها:

۱ـ حدود جمع «حد» و آن عقوبتی شرعی و معیّن و قطعی است. نك: یادداشت ۱۲، باب ۴.

۲ـ شلّاق در روزگار مؤلّف از پوست گاو یا شتر، آکنده از هستهٔ خرما، تهیّه می شده است (نهایه، ص ۱۰۸).
۳ـ قوله تعالی: «و لیشهد عذابهما طائفة من المؤمنین». (سورهٔ ۲۴ نور آیهٔ ۲).
۴ـ متن: «محشّوة» می توان لایی دار معنی کرد و آن جامه‌ای است که میان آستر و ابرهٔ آن پنبه یا پشم یا پارچه قرار می دهند.
۵ـ قوله‌تعالی: «ولوطاً اذ قال لقومه اتأتون الفاحشة ماسبقکم بها من احد من العالمین». (سورهٔ ۷ اعراف آیهٔ ۸۰).
۶ـ قوله‌تعالی: «لاتقربوا الفواحش ما ظهر منها و مابطن». (سورهٔ ۶ انعام آیهٔ ۱۵۱).
۷ـ قال (ص): «لاتجلد احداً فوق عشر جلدات الّا فی حدّ من حدود الله تعالی».
۸ـ متن: بالسّوط الذی کسرت ثمرته، و «ثمره» گرهی است در انتهای تازیانه که برای شکنجهٔ بیشتر تعبیه کنند. نك: اقرب الموارد.

۵۱

قاضیان و گواهان

قضا در لغت به معنی استوار کردن کاری و تمام کردن آن است. چون طبیعت مردمان به نزاع و دوستی مال و پیشی جستن بر یکدیگر نهاده شده به قاضی نیازمندند تا به دست توانا نزاع را قطع کند و آنان را به اجرای حق وادارد. در قرآن و سنّت پیغمبر دربارهٔ قضا سخنانی آمده است. خداوند می فرماید: «ای داود، تو را در زمین جانشین نهادیم، میان مردمان بحق حکم کن». (۱) بدین سان معلوم می شود که قضا و حکم در میان مردم از آیین های پیامبران بوده است. و نیز فرمود: «آنگاه که مؤمنان را به سوی خدا و رسولش فرا خوانند تا پیامبر میان آنان حکم کند، سخن نگویند جز اینکه شنیدیم و فرمانبرداریم، ایشان رستگارانند». (۲)

از رسول خدا روایت شده که فرمود: حسد نیست مگر در دو چیز: مردی که خدا توانگرش کند و ثروت او موجب هلاك و گمراهی نشود و مردی که خدایش حکمت دهد و او بدان داوری کند و خود نیز کار بندد. (۳) و نیز فرمود: آیا می دانید که در روز رستاخیز پیشی جویندگان به سایهٔ خدا کیان اند؟ گفتند: خدا و

رسولش داناترست. گفت: آنان که دربارهٔ مسلمانان چنان حکم کنند که دربارهٔ خودشان حکم می کنند. (۴) و نیز فرمود: چون قاضی در مسند خود نشیند، دو فرشته بر او نازل شوند و او را استوار بدارند و راهنمایی و یاری کنند و اگر بیداد کند او را فروگذارند. (۵) و نیز فرمود: هر که را به شغل قضا گماشتند گویی بی کارد ذبحش کردند(۶). و فرمود: قاضیان سه‌گونه‌اند: قاضیی در بهشت است و او کسی است که حق را بداند و بدان حکم کند و دو قاضی دیگر در دوزخ اند: یکی آنکه حق را بداند و از آن عدول کند و دیگر آنکه به نادانی داوری کند. (۷)

پیغمبر خود در موارد بسیاری داوری کرده و گروهی از یاران خود را به شغل قضا گماشته است، از آن جمله علی (ع) را به یمن برای داوری فرستاد و به وی گفت: چون دو خصم نزد تو آیند داوری مکن مگر آنکه سخن دومی را نیز بشنوی. علی گوید: پس از این کلام چیزی بر من دشوار نگردید. و نیز رسول خدا معاذ را به قضای یمن و عَتّاب بن اُسَید را در سال فتح به قضاء مکّه برگماشت. ابوبکر (رض) انس بن مالك را قاضی بحرین کرد و عمربن خطّاب (رض) ابوموسی اشعری را قاضی بصره و عبدالله بن مسعود را قاضی کوفه کرد و علیّ بن ابی طالب (رض) عبدالله بن عبّاس را قاضی بصره، و عثمان (رض) شُرَیح را قاضی کرد.

قضاء واجب کفایی است، چون یکی از مردم بدان پردازد از دیگران ساقط است. قضاء از قبیل امر به معروف و نهی از منکر و از جهاد افضل است چنانکه اگر ترك کنند همه گناهکارند. قاضی باید به کتاب و سنّت و اجماع امّت و موارد اختلاف گذشتگان آشنا باشد، همچنین باید فقیه و عالم به موارد قیاس و استنباط از اخباری که مختلف باشد و ترجیح اقوالِ امامان در موارد اشتباه و نیز خردمند و امین و پایدار و بردبار و هشیار و بیدار باشد و غافلگیرش نکنند و فریبش ندهند، چشم و گوشش بی عیب و به زبانهای مردمی که دربارهٔ آنان داوری می کند آشنا باشد و پاکدامن و منزّه و بی طمع و عادل و رشید و درست لهجه و صاحب تدبیر و حکمش قاطع باشد و سرزنش مردمان او را از حق باز ندارد، خوش اندام و باوقار و آرامش باشد، و اگر از قریش باشد بهتر است.

حکایت کنند که علیّ بن ابی طالب (رض) ابوالأسود دؤلی را شغل قضا داد

و در همان روز او را برکنار ساخت. گفت: چرا معزولم کردی؟ به خدا سوگند من خیانتی نکردم و به من خیانتی نشد. فرمود: شنیدم که در محاکمه بانگ آواز تو از آوازِ طرفین بلندتر بود. امام شافعی (رض) گوید: قاضی نباید جابر و ظالم و ناتوان و زبون باشد. و برخی گفته‌اند: قاضی باید استوار باشد بی سختگیری، و نرم باشد بی ضعف، زیرا اگر جبّار باشد خصم از بیان دلیل خود می ترسد و اگر ناتوان باشد خصم زبان درازی می کند. حاکم با کتاب خدا، و در صورتی که حکم در قرآن نباشد با سنّت رسول خدا (ص) داوری کند، و هرگاه کسی شروط داوری را بکمال داشته باشد و جز او در آنجا شخصی صالح نباشد قضا بر او واجب عینی است.

قاضی را شروطی است که سبب صحّت داوری است و آنها بلوغ، عقل، آزادی، مرد بودن، اسلام، عدالت، شنوایی، بینایی و دانش است. از این رو داوری بچه اگر چه به درجهٔ اجتهاد و علم رسیده باشد و نیز داوری دیوانه درست نیست و همچنین زن و خنثی نیز نمی توانند عهده‌دار قضا باشند، امّا ابوحنیفه روا می داند، و نیز کافر نمی تواند قاضی مسلمان باشد. داوریِ فاسق (غیرعادل) نیز صحیح نیست، زیرا پیروی از قول حاکم و فرمانبرداری از او واجب است، اما قول فاسق را نمی توان پذیرفت چنانکه خداوند فرمود: «ای مؤمنان، اگر فاسقی خبری آورد تحقیق کنید». (۸) شخص نابینا و کر و لال و شخص عامی نمی توانند قاضی باشند. داوری عامی را بعضی از اصحاب ابوحنیفه روا دانسته‌اند به شرط آنکه به اهل دانش رجوع کند و طبق گفتهٔ آنان حکم دهد. شخص بیسواد که نوشتن نمی داند، به گفتهٔ برخی می تواند قاضی باشد.

دربارهٔ اجتهاد نیز شرط است که مجتهد به کتاب و سنّت و اجماع و قیاسِ جلی دانا باشد و از قرآن آیات دالّ بر احکام را که پانصد آیه است فراگیرد و از سنّت نیز احادیث دالّ بر احکام را بداند، و از کتابهایی از قبیل سنن ابی داود و سنن بیهقی و جز آنها آگاه باشد و امور اجماعی را نیز بداند تا به خلاف آنها حکم ندهد و از قیاس که اصل چهارم از اصول احکام است آگاه باشد. امام غزالی رحمة‌الله علیه گفته است: اگر کسی را سلطان قاهر به ولایت و داوری برگمارد تا امور مسلمانان معطّل نماند ولایتش صحیح است. با ولایت حاکم فاسق و جاهل

باید مخالفت شود، اما اگر سلطان چنین کسی را به ولایت گماشت، احکامش بناچار باید اجرا گردد. و نیز غزالی گفته: شایسته است که قاضی در جایی فراخ در میانهٔ شهر که مردم بشناسند به مسند قضا بنشیند و در جامع و مسجد برای حکم ننشیند، زیرا چه‌بسا مرد جُنب و زن حایض و کافر ذمّی و بچه و شخصِ پابرهنه و کسی که از نجاسات نمی پرهیزد بدان جا در می آیند و حصیرها را کثیف می کنند و گاه به هنگام کثرت جمعیّت بانگ و داد و فریاد بسیار می شود.

امام ابوالقاسم صیمری نقل کرده است که خلیفه مستظهر بأمرالله یکی از یاران امام شافعی را حسبت داد و او به جامع منصور درآمد و قاضی القضاة را دید که به داوری مشغول است، گفت: سلام بر تو، خداوند فرموده است: «مُؤمنان کسانی هستند که اگر در زمین قدرت یابند نماز بگزارند و زکات دهند و به نیکی فرمان دهند و از ناروا باز دارند، و سرانجام کارها باخداست» (۹) و خداوندْ خلیفه المستظهر را در زمین قدرت داده و دست او را در امر به معروف و نهی از منکر باز گذاشته و من و تو را جانشینان وی قرار داده است تا حدود الهی را اجرا کنیم. ما خود باید به حدود خدا کار بندیم تا عامّهٔ مردم از ما پیروی کنند و ما نمك شهر هستیم که باید فساد عوام را اصلاح کنیم، نشستن و داوری تو در جامع درست نیست، آیا سخن خدا را نشنیده‌ای که فرمود: «و خانه‌هایی (مساجدی) که خدا اذن داد که برافراشته شود و نام وی در آنها یاد گردد، مردانی در آن خانه‌ها بامداد و شبانگاه به تسبیح مشغول اند که دادوستد ایشان را از یاد خدا و از نماز و زکات باز نمی دارد» (۱۰) و در این مسجد که تو داوری می کنی زنی با شوهرش همراه با بچهٔ خود برای محاکمه نزد تو می آیند و بچه به حصیرها بول می کند و مردی با کفش بدان جا می آید و حصیرها را کثیف می کند و بانگ و فریاد بلند می شود، و همهٔ این امور شرعاً حرام است. گوید: قاضی فی الحال برخاست و پس از آن هرگز برای داوری به جامع باز نگشت.

اگر قاضیی از رسیدگی به کار مدّعیان ابا کند و احکام متوقّف و فریاد اهل دعوی بلند شود، محتسب باید او را به وظیفه‌اش آشنا سازد و علوّمقامش او را از این کار باز ندارد. ابراهیم بن بطحاء ـ که حسبت دو جانب بغداد را بر عهده داشت ـ بـر درِ خانهٔ ابوعمرو بن حَمّاد که قاضی القضات بود بگذشت و گروهی را دید که

بر در نشسته‌اند و منتظر ابو عمر و هستند تا بر داوری بنشیند، و آفتاب دمیده و هوا را گرم کرده بود. ابراهیم، حاجب خود را فرا خواند و گفت: قاضی را بگو که مردم بر در زیر گرمای آفتاب نشسته و از انتظار در رنج اند، یا به محاکمه بنشین یا آنکه عذر خود را برگو تا باز گردند.

محتسب باید کسی را که در مجلس محاکمه سفاهت کند، یا قاضی را طعن کند، یا به حکمش گردن ننهد تعزیر کند و اگر قاضی را بیند که بر کسی خشم گرفته دشنامش می دهد یا کینه می ورزد، بازش دارد و پندش دهد و از خدای عزّ وجل بیم دهد، زیرا قاضی نباید به هنگام خشم حکم دهد و یا هذیان گوید یا درشتخو و بدزبان باشد. و اگر در میان غلامان و یارانش جوانی خوش صورت باشد او را برای احضار زنان نفرستد.

اما وکیلانی که نزد قاضی هستند مصلحت مردم را درنظر نمی گیرند، و در روزگار ما بیشترِ وکیلان سست عقیده‌اند و از هر کدام از طرفین دعوی چیزی می گیرند و صورت شرعی بدان می دهند و قضیّه را متوقّف می کنند، و بدین سان حقّ مردم ضایع می شود، اما اگر خود طرفین دعوی حاضر شوند بی آنکه وکیلی داشته باشند حقیقت از لابه‌لای سخنانشان به زودی آشکار می شود. وکیل نگرفتن در روزگار ما بهتر از توکیل است مگر اینکه طرف دعوی زنی خانه‌نشین (۱۱) یا بچه باشد که حاکم باید برای آنان وکیل برگمارد.

گواهان و شروط آنان

اهمیّت گواهی در قرآن مجید و در اخباری که از رسول خدا و صحابه روایت شده مشروحاً آمده است. خداوند شهادت را بالاترین مقام قرار داده و آن را به خود نسبت داده و فرشتگان و بزرگوارترین آفریدگان را بدان گرامی کرده است، چنانکه فرمود: «ای پیغمبر، خداوند به آنچه بر تو نازل کرده گواه است و آن را به علم خود فرود آورده و فرشتگان نیز گواه‌اند و شهادت خداوند بسنده است». (۱۲) و نیز فرمود: «چگونه است آن زمان (روز رستاخیز) که برای هر امّتی شاهدی می آوریم، و تو را بر اینان (مسلمانان) گواه می نهیم.» (۱۳) بدین سان برای هر امّتی شاهدی نهاد و آن را برترین منزلت ساخت. و نیز خداوند روا

نداشت که گواهی فاسق پذیرفته شود و عدل را شرط آن نهاد، چنانکه فرمود: «و دو تن صاحب عدل را گواه بگیرید.» (۴) و نیز فرمود: «اگر این نبود که خداوند مردمان را به وسیلهٔ یکدیگر دفع می کند، زمین تباه می شد.» (۱۵) (۱۶) که مراد گواهان هستند که مال و جان و آبروی مردم به وسیلهٔ شهادت آنان حفظ می شود و اجرای احکام به سخن ایشان صورت می گیرد.

در حدیث آمده که رسول خدا فرمود: گواهان را گرامی بدارید، زیرا خداوند به وسیلهٔ ایشان حقوق را استیفا می کند و ستم را از میان می برد. (۱۷) به شهادت گواهان است که دشواری رفع می شود و آن پایهٔ فضیلت است. حکومت کاردار ثابت نیست مگر به عدل، و حکم قاضی و فتوای مفتی در صورتی قابل اجراست که عادل باشند. خلیفه و سلطان و قاضی به سخن گواهان اعتماد می کنند و با گفتار دوتن گواه کسی کشته می شود، زنی حلال می گردد، گمراهی به هدایت تبدیل می یابد واموال منتقل و حدود واجب می شود، و کسی حقّ مخالفت با ایشان ندارد. از این رو بر گواه عاقل، واجب است که از احکام شهادت آنچه را مورد نیاز است کار بندد و آداب آن را بداند و در این راه از خدا یاری جوید، و مبادا از کسانی باشد که مقام گواهی را برای ریاست طلبی و فراهم آوردن ثروت یا برای انتقام جویی از دشمن و برتری به همگنان و تکبّر و مباهات می خواهند که این چنین کسان مورد خشم خداوند قرار می گیرند. پس کسی که شغل شهادت را می پذیرد، وظیفهٔ بسیار خطیری را برعهده می گیرد. چه بسا ممکن است در امری ناروا از روی نادانی شهادت دهد و خود هلاك شود و دیگران را نیز هلاك کند، یا شهادت دروغ بدهد و گرفتار عذاب خدا گردد.

عادل در شرع کسی است که سه صفت در او گرد آید: درستی دین و درستی احکام و درستی جوانمردی. و این صفات مشتمل بر هفت امر است: حرّیّت، عقل، اسلام، بلوغ، صالح بودن در دین، مروّت و بیداری و هشیاری. بنابراین شهادت مغفّل و کودن یا کسی که بسیار غلط و اشتباه کند و نیز شهادت بچه و برده و کافر و دیوانه و فاسق ـ اگرچه راستگو باشد ـ درست نیست. گفته‌اند: ضابط در پذیرفتن شهادت این است که مرتکب گناه کبیره نباشد و در گناه صغیره مداومت نکند. امّا سماع عود و چنگ و طنبور و نی و هرچه برای شادی نوازند حرام است،

و سماع دف (دایره) و انواع طبلها رواست جز تنبك (کوبه) که طبلی است دراز میان تنگ و دو طرف آن پهن و معروف به طبل سودان است.

اما آوازخوانی مورد اختلاف است، و اهل حجاز مباح می دانند و استدلال کنند به حدیثی که از رسول خدا نقل شده است که وی حسّان بن ثابت را دید که کنیزش آواز می خواند. حسّان پرسید: آیا کار لهوی که می کنم رواست؟ فرمود: مانعی نیست ان شاءالله. عمربن خطّاب گوید. غنا توشهٔ مشتاقان است. وی وقتی در خانه تنها می بود ترنّم می کرد. عثمان دو کنیز داشت که شبها برای او آواز می خواندند و چون هنگام استغفار می رسید می گفت: خاموش باشید. در همهٔ این موارد شرط این است که زیاده‌روی نباشد و کسی کار خود را بدان منحصر نکند. کسانی که غنا را حرام دانسته‌اند به این آیه استدلال کرده‌اند: «از مردم کسانی هستند که خریدار سخنان لهواند تا بدان از راه خدا گمراه کنند». (۱۸) به گفتهٔ برخی مراد غنا و به گفتهٔ برخی دیگر خرید و فروش کنیزان آوازخوان است.

اما گوش دادن به غنا، اگر شخصی به طور مداوم گوش دهد و بدان مشهور باشد و در بازارها و راهها گوش فرا دهد شهادتش پذیرفته نیست، لیکن اگر در خلوت برای آرامش خاطر باشد، مخلّ عدالت نیست و شهادت وی پذیرفته است.

خریدن کنیزان آوازخوان رواست به شرط آنکه زیاده‌روی و تظاهر نشود، اما اگر به عنوان گذراندن معیشت باشد تا مردم کنیزان را به خانه‌ها فرا خوانند مخلّ عدالت است و شهادت چنین کسی مقبول نیست. سماع حُدی (۱۹) و سرود عرب بی اشکال است، و دربارهٔ شعر سرودن و شعر خواندن شافعی گفته است: شعر سخن است، خوبش خوب است و بدش بد، و از شعری که دروغ باشد یا متضمّن فحش یا تهمت بدکاری باشد باید پرهیز کرد، امّا خواندن شعر زشت و ناروا اگر به قصد نهی از منکر باشد رواست وگرنه ممنوع است. و به هرحال هر آنچه ذکرش حرام نیست، سماعش نیز حرام نیست و سماع و رقص فی نفسه حرام نیستند، لیکن مداومت در آنها خلاف جوانمردی است. و پوشیدن حریر و نشستن بر آن و استفاده از طلا و به کار بردن آن حرام و گناه صغیره است.

بازی نرد به گفتهٔ بسیاری از یاران شافعی از کبایر و حرام است و «مالك»

داشتن نرد را حرام و بازی آن را فسق دانسته است. بازی شطرنج نیز به عقیدهٔ مالك حرام است و به گفتهٔ ابوحنیفه کراهت غلیظ دارد و شافعی حرام نمی داند، زیرا شطرنج سبب تقویت اندیشه و تدبیر و هوش و ادراك است و نیز شبیه آداب جنگ و حیله‌های جنگی است، چه «شاه» به سلطان تشبیه شده و فرزان (فرزین) به وزیر مشاور که گاهی ملازم اوست و گاهی بنابه مصلحت از او جداست. اسب و فیل از تجهیزات جنگی و نزدیك سلطان هستند و پیادگان (سربازان) همانند سربازانی هستند که پیش شاه ایستاده‌اند، و فرزان (وزیر) و رخ همانند سپر سلطان در طرفین هستند چنانکه معمولاً کسی که به سبب نقصان مهره‌ها نمی‌تواند شاه را بگیرد (شهمات کند) به محاصرهٔ او می پردازند (۲۰)، و این بازی محتاج تفصیل است امّا در این مختصر میسّر نیست. گروهی از صحابه و تابعین از جمله عبدالله ابن زبیر، ابن عبّاس، ابوهریره، سعیدبن جبیر و عطاء به بازی شطرنج پرداخته‌اند.

اما نگهداری کبوتر برای آوازش و نیز سرگرمی و خواباندن مرغ روی تخم بی اشکال است و مسخرگی پیشه‌کردن و سخنان خنده‌آور گفتن و جامهٔ غیرمتعارف پوشیدن، چنانکه فقیه قبا بپوشد یا کلاهِ کُلوته (۲۱) گذارد که در شهر وی معمول نباشد خلاف جوانمردی است و هر که سرش برهنه (بی کلاه) باشد و پاهای خود را در میان مردم دراز کند چنانکه خلاف رسوم ایشان باشد، نیز ناجوانمردی کرده است. و شایسته است که شاهد در کوچه و بازار و پیش چشم مردم غذا نخورد و در شارع عام بول نکند و کالایی که خریده است به سبب بخل در مزد حمّالی، خود برندارد.

صاحبان حرفه‌های پست از قبیل حجامت و پارچه‌بافی و نگهبانی و کارکردن در گرمابه و جمع کردن فضلات گوشت قصّابان و ماهی فروشی و جز آنها می توانند شهادت بدهند و گواهی آنان پذیرفته است، زیرا کارشان مورد حاجت است، و به گفتهٔ بعضی شهادتشان مقبول نیست، زیرا اتّخاذ شغلی باتوجه به این که مردم آن را پست می شمارند، دلیل سبك عقلی ایشان است، و قول دیگر این است که هرچه از نظر دین پست باشد مذموم است اما هرچه از نظر دنیا پست باشد مانند پارچه‌بافی، مذموم نیست.

بر شاهد واجب است که از سخنان و کارهایی که مورد اختلاف است خودداری کند تا عوام بر او زبان نگشایند و به او بدگمان نشوند و دور از تهمت باشد. و نیز واجب است که طعامش را پاکیزه و جامه‌اش را زیبا کند و در به کار بردن الفاظ دقّت کند و با دوستان و همسایگان گشاده‌رو باشد چنانکه عمر (رض) گفته است: شهادت کسی که دوستان، همسایگان و معاشرانش از او سپاسگزار باشند پذیرفته است. و شاهد باید از معاشرت دونان و کسانی که به بدعت معروف باشند بپرهیزد و جوانمردی خود را نگاه دارد و خود را زیر بار منّت دیگران قرار ندهد.

یادداشتها:

۱ـ قوله‌تعالی: «یا داود انّا جعلناك خلیفة فی الأرض فاحکم بین النّاس بالحقّ». (سورهٔ ۳۸ ص آیهٔ ۲۶).

۲ـ و قوله: «انّما کان قول المؤمنین اذا دعوا الی الله و رسوله‌لیحکم بینهم أن یقولوا سمعنا و اطعنا و اولئك هم المفلحون» (سورهٔ ۲۴ نور آیهٔ ۵۱).

۳ـ روی عن النّبی (ص) أنّه قال: «لاحسد الاّ فی اثنین: رجل آتاه‌الله مالاً فسلّطه علی هلکته فی الحق و رجل آتاه‌الله الحکمة فهو یقضی بها و یعمل بها».

۴ـ و عن النبی (ص) انه قال: «هل تدرون من السابقون الی ظل الله یوم القیامة؟ قالوا الله و رسول اعلم. قال الذین اذا حکموا للمسلمین حکموا کحکمهم لأنفسهم».

۵ـ قال (ص): «اذاجلس القاضی فی مجلسه هبط علیه ملکان یسدّدانه ویرشدانه و یوفّقانه و اذا جار عرجا و ترکاه».

۶ـ قال (ص): «من ولی القضاء فقد ذبح بغیر سکّین». این حدیث در احیاءالعلوم بدین گونه آمده است: «مَن استقضی فقد ذُبح بغیر سکّین». خوارزمی مترجم احیا در ترجمهٔ آن نوشته است: ای، هر که قاضی کرده شد بی کارد کشته شد. (احیای علوم دین، کتاب نکوهش جاه و ریا، ص ۸۹۵).

۷ـ قال (ص): «القضاة ثلاثة: قاض فی الجنّة و اثنان فی النّار. فأمّا الذی فی الجنّة فرجل عرف الحقّ فقضی به و امّا الذان فی النّار، فرجل عرف الحقّ فجار فی الحکم فهو فی النّار و رجل قضی فی النّاس علی جهل فهو فی النّار».

۸ـ قال الله تعالی: «یا ایهاالذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبإ فتبیّنوا» و قرئ «فتثبّتوا». (سورهٔ ۴۹ حجرات آیهٔ ۶).

۹ـ قال الله تعالی: «الذّین ان مکنّاهم فی الارض اقاموا الصّلوة و آتوا الزّکوة و أمروا بالمعروف و

نهوا عن المنکر و لله عاقبة‌الامور». (سورهٔ ۲۲ حج آیهٔ ۴۱).

۱۰ـ قوله‌تعالی: «فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبّح له فیها بالغدوّ والآصال رجال لاتلهیهم تجارة ولابیع عن ذکر الله و اقام الصّلوة و ایتاء الزّکوة». (سورهٔ ۲۴ نور آیهٔ ۳۶ـ۳۷).

۱۱ـ متن: امرأة لم تکن من ذوات البروز. در نهایه (ص ۱۱۵): امرأة غیر برزة. شارح گوید: مراد زنی است که در خانه نشیند و به بازار نرود و با مردان نیامیزد (ح ۷).

۱۲ـ قال تعالی: «لکن الله یشهد بما انزل الیك، انزله بعلمه والملائکة یشهدون و کفی بالله شهیداً». (سورهٔ ۴ نساء آیهٔ ۱۶۶).

۱۳ـ و قال تعالی: «فکیف اذا جئنا من کلّ امة بشهید و جئنا بك علی هؤلاءِ شهیداً». (سورهٔ ۴ نساء آیهٔ ۴۱).

۱۴ـ قوله تعالی: «و أشهدوا ذوی عدل منکم». (سورهٔ ۶۵ طلاق آیهٔ ۲).

۱۵ـ مؤلّف در استناد به آیهٔ «ولولا دفع الله النّاس...» و تفسیر آن به «گواهان» اشتباه کرده است. در تفسیرهای معروف از جمله کشاف زمخشری چنین قولی، حتی به صورت «قیل» دیده نشد. آیه دربارهٔ لزوم جهاد و دفاع است، چنانکه در سورهٔ حج آیهٔ ۴۰ نیز آمده است: «الذین اخرجوا من دیار هم بغیر حقّ الاّ ان یقولوا ربّنا الله و لولا دفع الله النّاس بعضهم ببعض لهدّمت صوامع و بیع و صلوات و مساجد یذکر فیها اسم الله کثیراً و لینصرنّ الله من ینصره انّ الله لقویّ عزیز.»

۱۶ـ قوله تعالی: «ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض». (سورهٔ ۲ بقره آیهٔ ۲۵۱).

۱۷ـ قال (ص): اکرموا الشهود فان الله یستخرج بهم الحقوق و یدفع بهم الظلم.»

۱۸ـ قوله تعالی: «و من النّاس من یشتری لهوالحدیث لیضلّ عن سبیل الله بغیر علم». (سورهٔ ۳۱ لقمان آیهٔ ۶).

۱۹ـ «حُدی» یا حداء آوازی است که برای تهییج شتران خوانند تا تیزتر روند.

۲۰ـ این کار در اصطلاح شطرنج بازان کیش دادن است.

۲۱ـ «کلوته» کلاهی است گوشه‌دار که لای بین آستر و رویهٔ آن را پنبه کنند و آن را کودکان و نیز صوفیان پوشند و گوشه‌های آن را در زیر چانه بندند:

صوفی شدی زخوف سیه شد لباس تو   چون صوفیان کلوته به سر بر عقیق رنگ

(سوزنی)

نك: فرهنگ فارسی معین

۵۲

دربارهٔ امیران و کارداران و وظایف آنان در برابر مردم

شایسته است که محتسب در مجالس امیران و کارداران حاضر شود و آنان را فرمان دهد که به مردم مهربانی و نیکی کنند و احادیثی را که در این باب وارد شده است به ایشان برخواند. چنانکه رسول خدا فرمود: امیری که امور مسلمانان به دست اوست اگر کوشش نکند و پند ندهد به بهشت نخواهد رفت. روایت شده است که عبّاس عموی پیغمبر (ص) به وی گفت: ای رسول خدا، امارتی به من ده. گفت: ای عمو، اگر نفسی را زنده کنی بهتر است از امارتی که از محاسبهٔ آن برنیایی، زیرا امارت در روز رستاخیز مایهٔ حسرت و ندامت است، اگر بتوانی امیر نباشی مباش. عمربن خطّاب (رض) هر شب همراه عسس در شهر می گشت تا اگر خللی ببیند رفع کند، و می گفت: اگر گوسفندی تلف شود از مسئولیّت آن در روز رستاخیز می ترسم.

از این رو بر کاردار امور مسلمانان واجب است که خویشتن دار باشد و در اوامر خدای بزرگ تأمّل کند و بداند که ستم کارداران بدترین ستم هاست، زیرا

حق را باطل می کنند و باطل را حق، و گویند ما به راه حق هستیم حال آنکه حق را کشته‌اند.

کارداری امری بسیار مهم است، و والی در کار خود موفّق نمی شود مگر آنکه با دانشمندان و صالحان و فضلای دین معاشرت کند و راه عدل را از ایشان فرا گیرد تا کار بر او آسان گردد. بزرگترین خصلتی که خاصّه و عامّه از والی توقّع دارند، این است که حقّ خاصگان و پیرامونیان و یاران را وفا کند و هر زمان از ایشان تفقّد کند و نگذارد که مأموران او از وامداران بیشتر از حدّ تمکّن آنان بگیرند. این اندازه که گفتیم بسنده است.

والی باید در پند دادن و بازداشتن مردم از ظلم نرم خو و ظریف و نرم گفتار و گشاده‌رو باشد و جبّار و ترشرو نباشد. خداوند به پیغمبر خود فرمود: «اگر بد زبان و درشتخو بودی از پیرامون تو پراکنده می شدند» (۱).

یادداشت:

۱ـ قال الله: «ولوكنت فظاً غليظ القلب لانفضّوا من حولك». (سورهٔ ۳ آل عمران آیهٔ ۱۵۹).

۵۳

وظایف محتسب

محتسب باید که همواره بازارها را مراقبت کند و هر زمان سوار شود و به بازاریان و فروشندگان و دکّانها و راهها و ترازوها و وزنه‌ها سرکشی کند و طرز معاش و خوراك و نیز تقلّباتی را که می کنند بنگرد. شب یا روز در اوقات مختلف به بازرسی پردازد و این کار را غفلتاً انجام دهد. و اگر بازرسی بعضی از دکانها به هنگام روز میّسر نباشد در موقع شب مهر زند و بامداد به بازرسی پردازد. به هنگام بازرسی باید شخصی امین و کاردان و استوار و مقبول‌القول همراه او باشد، اما جز بدانچه بر خود او آشکار شود اعتماد نکند. و نیز بازرسی بازارها را سست نگیرد، چنانکه نقل شده است در روزگار علی بن عیسی وزیر، محتسب بغداد غالباً در خانهٔ خود می نشست. بدو نوشت: حسبت با پوشیدگی و دوری از مردم سازگار نیست، در بازارها بگرد تا روزی بر تو حلال باشد، و به خدا سوگند اگر در خانه بنشینی مستوجب کیفر الهی خواهی بود.

در حدیث صحیح آمده که: محتسب می تواند به ظنّ غالب خود حکم کند و

متّهمان را حتّی بدانچه شرعاً نارواست بترساند تا گناهکار معلوم گردد، زیرا این روش به سود عامّهٔ مسلمانان است. چنانکه روایت شده است که دو زن هر کدام پسر خود را همراه داشتند. گرگ پسر یکی از آنها را ربود. وی به رفیقش گفت: پسر تو را ربوده است. وی جواب داد: پسر تو بود نه پسر من. برای محاکمه نزد داود (ع) آمدند. وی به سود زن بزرگتر حکم داد. آنگاه نزد سلیمان بن داود آمدند و داستان را به وی گفتند. گفت: کاردی بیاورید تا بچه را دو نیم کنم و به آنها دهم. زن کوچکتر گفت: خدا تو را رحمت کناد، این کار را مکن، بچه از آنِ اوست. سلیمان به سود زن کوچکتر حکم کرد و بچه را به او داد.

شایسته است که محتسب همواره به حال سوار یا پیاده مأموران و غلامان و یارانی به اندازهٔ احتیاج همراه داشته باشد، زیرا این امر بر احترام و هیبت او می افزاید و در گرفتن حق از وامداران وی را یاری می کنند. اما باید پاکدامن و خویشتن دار و زیرك و باشهامت باشند، و محتسب باید آنان را تربیت و تهذیب کند و به آنان بیاموزد که چگونه نزد او کار کنند و وامداران را چگونه تعقیب کنند، و کسی را که نزد وی می آورند سب جلب را به او نگویند تا برای رهایی خود دلیل نیندیشد وچون کسی را با ساز و برگ و وسایل کار بطلبند به همان حالتی که او را می یابند جلب کنند و امکان ندهند که از وزنه‌ها چیزی در دکان یا در سر راه بگذارد، و اگر نصرانی ذمّی را بی زنّار یا یهودی ذمّی را بی علامت (۱) یافتند او را به همان حال حاضر کنند تا کاردار وی را کیفر دهد.

مأموری که برای احضار کسی می رود، باید با مشورت محتسب اقدام کند و به هنگام رفتن باید با عزم و قوّت نفس باشد و خصم را به سرعت حاضر کند تا بترسد و مرعوب شود. اما چون نزد محتسب بیاید نرمی و مهربانی بیند و به حق گراید و اگر قصد انکار داشته باشد عدول کند و از گناهی که بدان اصرار داشت باز گردد.

هرگاه محتسب تأدیب گناهکار را به تأخیر اندازد مأموران باید چنین کنند وبی فرمان او دستار از سرش برنگیرند، وچون به ضرب فرمان دهد قصد محتسب را بدانند که آیا با تازیانه می خواهد یا شلّاق؟ زیرا تأدیب هر کس باید متناسب با وضع او و کیفیّت گناهش باشد. و همهٔ این امور دربارهٔ تعزیر است که شامل

ضرب و قفا زدن و حبس و سرزنش و توبیخ است، و عفوی که مقرّر شده است در حق الله است نه حقّ النّاس. اگر محتسب امری را که بدان موظّف است فرو گذارد گناهکار است و اگر شکایت مکرّر شود و به گرفتن حق اقدام نکند، ولایتش شرعاً ساقط می شود یا از شایستگی حسبت و نیز از مروّت و عدالت می افتد، اما اگر از آن امر ناتوان باشد باید به امام یا نایب او واگذار کند. بر سلطان واجب است که معیشت کافی برای محتسب مقرّر دارد و در آن تعجیل کند و دستش را باز بدارد و با او معارضه نکند و از شفاعت دربارهٔ خواص یا عوام در نزد او بپرهیزد، والله اعلم.

یادداشت:

۱ـ علامت یهود «غیار» (پارچهٔ زردی که بر کتف می دوختند) بوده است.

۵۴

در حسبت بر کشتیبانان

محتسب باید مراقبت کند که کشتیبانان و صاحبان مراکب در کشتی ها بیش از اندازه بار حمل نکنند تا بیم غرق نرود و نیز از حرکت به هنگام وزیدن باد سخت باز دارد و چون در کشتی زنان و مردان باشند میان آنان حایلی قرار دهند.

۵۵

در حسبت بر فروشندگان ظروف سفالین و کوزه‌گران

محتسب باید مراقبت کند که فروشندگان دیگ سفالین و کوزه و ظروف سفالین، ناسالم را به جای سالم نفروشند، چنانکه بعضی ظرف سفالی سوراخ شده یا شکسته را به وسیلهٔ گچ آمیخته به پیه و سفیدهٔ تخم مرغ و سفال قرمز ساییده مرمّت می کنند و به نام سالم می فروشند. چون محتسب چنین ظروفی نزد آنان ببیند تأدیبشان کند تا برای دیگران عبرت باشد.

۵۶

در حسبت بر فخّاران و سفالگران

محتسب باید شخصی را که ثقه و کاردان، و به کار فخّاری و تقلّب فخّاران آشناست برایشان بگمارد. و مقرّر دارد که کاسه‌های سفالی (۱) را از سنگریزهٔ کوبیده بسازند نه از ریگ، مگر اینکه کاسهٔ «خرجی» باشد که در مهمانی ها استعمال کنند، و نیز به قالب معمولی و روغن آن کامل باشد و در رنگ کردن آنها قلیایِ کبود (۲) و توبان (؟) و مغنیز (مغنیسا) (۳) به کار برند و نیز ظرف کامل و بی عیب باشد نه آنکه چون طعام در آن نهند و به کسی دهند در دست گیرنده یا دهنده بشکند. چون کوزه‌ای معیوب باشد آن را جدا کنند و برای غیرطعام بفروشند و مرمّت نکنند و به تدلیس به خریدار نفروشند. و روا نیست که در پختن آن نجاست انسان یا زباله به کار برند، زیرا نجس است، بلکه حَلفاء (گیاه دوزخ) و قیشه یعنی پوستهٔ برنج و مانند آنها را بسوزانند.

فروشندهٔ گِل رس (غَضار) باید گل کوزه را از گل تنور جدا سازد و بهم نیامیزد و مشتری را بدان آگاه کند. و بر سفالگر است که چون خریدار صد جام از

او خواهد تدلیس نکند، چنانکه مثلاً یك جام را به عنوان نمونهٔ فروش نشان دهد و موقع تحویل جنس دیگری را تحویل دهد، بلکه باید کالا را کاملاً تعیین کند. و نیز بر حمّالان شرط کند که خریداران غریب را یاری کنند. و فروشندگان باید در مورد رنگ کردن و جدا کردن معیوب و شمارهٔ کالای فروخته شده حقّ خریداران را ایفا کنند چنانکه پیش از این اشارت شد.

یادداشتها:

۱ـ متن: «زبادی» و آن جمع زِبْدِیّه کاسهٔ بزرگ سفالین است (صحفة من خزف). تاج العروس.
۲ـ متن: «قلی» و آن خاکستری است که از سوختهٔ حمض گیرند، قلیا (فرهنگ فارسی معین).
۳ـ «مغنیز» ظاهراً همان است که در آنندراج به صورت مغنیسا آمده و آن گلی است سیاه رنگ شبیه مرقشیشا. و بعضی گویند سنگی است الوان و بسیار سست و نرم که شیشه گران به کار برند و آن را سنگ سلیمانی گویند و به گچ رنگ شهرت دارد (آنندراج).

۵۷

در حسبت بر سوزن گران و جوالدوز سازان

محتسب باید مردی امین و کاردان به سوزن گران و جوالدوزسازان برگمارد تا سوزن فولادی را با نرم آهن (۱) مخلوط نکنند چه نرم آهن با فولاد دمشقی قابل اختلاط است، و باید هر جنس جدا از جنس دیگر باشد، و محتسب باید صنعتگران را بدین امر سوگند دهد. بهترین سوزنها سوزن خیّاطی است که مُسَوَّده نیز خوانند و عالی ترین آنها گِرد چشم است. سوزن گران موظّف اند که سوزن را پس از ساختن در آتش بگذارند و سپس سرد کنند، زیرا فولاد پس از گداخته و سرد شدن شکننده می شود اما غیر فولاد بیشتر نرم می گردد.

جوالدوز نیز باید از فولاد یا نرم آهن ساخته شود و بهترین آن فولادی است. جوالدوز گونه‌های مختلف دارد که اینك برای اطّلاع محتسب برخی از آنها را با تعیین وزن یاد می کنیم. از آن جمله است حزامیّه و مزابلیّه که هر ده عدد یك رطل مصری وزن دارد و محیّره و فقاعیّه که سه عدد یك رطل است و خیاطیّه و نقشیّه هر صد عدد یك رطل و رکابیّه هر ۱۵ عدد یك رطل و مکانسیّه و جوالدوزِ تضریب

چهار عدد یك رطل و کفیّه ۲۵ عددَ یك رطل و خرجیّه و اَباریّه صد عدد دویست درم است. والله اعلم.

یادداشت:

۱ـ متن: «ارمهان» و آن مصحّف نرم آهن فارسی است. نك: یادداشت ۴ باب ۳۸.)

۵۸

در حسبت بر دوك سازان

دوك سازان باید معروف به امانت و دیانت و پاكدامنی و صلاح باشند چه دادوستد ایشان بیشتر با زنان است. و محتسب نباید به كسی كه صفات مذكور را ندارد اجازهٔ دوك سازی دهد، و باید مراقبت كند كه در ساختن دوك فقط چوب ساسم (درختی سیاه یا آبنوس) و مشابه آن به كار برند تا فوراً نشكنند، و نیز مسی كه در آن استعمال می شود باید مس زرد كوبیده (مضروب) باشد. و بهترین مسِ دوك آن است كه هفتاد دوك یك رطل باشد اما خرجی (وسط) هر هشتاد دوك یك رطل است. وباید در دادوستد با زنان و جز ایشان خدا را در نظر گیرند.

۵۹

در حسبت بر حنافروشان و تقلّب ایشان

شایسته است که محتسب مردی را که به حناسازی آشنا باشد و تقلّب و تدلیس حنا را بداند بر حنافروشان بگمارد تا حنای سالم بی عیب بسازند و ریگ و آرد درشت (۱) بدان نیامیزند. حنای تقلّبی را که به ریگ و روغن کتان آمیخته باشند با غربال کردن می توان شناخت، زیرا آرد و ریگ به روی غربال می آید، و نیز می توانند از هر کدام از حنای سالم و مغشوش یك پیاله برگیرند و جداگانه وزن کنند، مغشوش سنگین تر خواهد بود.

یادداشت:

۱ـ متن: «الجریش»، و جریش نمك خوش ناکرده است (منتهی الارب) در اقرب الموارد آمده: جریش نمکی است که پاکیزه نشده و شکننده باشد گویی پاره‌ای از آن پارهٔ دیگر را حك می کند و نیز به معنی آرد غلیظ (درشت) است.

۶۰

در حسبت بر شانه‌سازان

باید مراقبت شود که شانه‌سازان شانه‌های مردانه و زنانه را از چوب شمشاد رومی سازند که بهترین چوب برای شانه است، وچوب تر (سبز) نباشد، زیرا پس از ساختن شانه و خشك شدن کج می شود و می شکند. بهترین شانه از ذَبْل (۱) ساخته می شود و اگر شانه را به جای چوب شمشاد از چوب نارنج و جز آن بسازند در موقع شانه زدن رشته‌هایی (الیافی) از چوب به وجود آمده موی انسان را می کند. شانه‌سازان باید در ساختن شانه دقّت کنند و با درفش (ابزار آهنی کفشگر که بدان چرم را سوراخ کند) می توان آزمایش کرد، چه درفش تنها در چوب سالم فرو می رود و تحدّبِ شانه که سبب نازکی دهانه و در نتیجه نازکی دندانه می شود، بهتر است.

یادداشت:

۱ـ «ذبل» استخوانهای پشت جانوری دریایی است که از آن دست بند و شانهٔ زنان می سازند (اقرب الموارد).

۶۱

در حسبت بر سازندگان روغن کنجد و روغن کتان

بر محتسب است که مردی را که ثقه و آشنا به روغن کشی باشد بر سازندگان روغن بگمارد تا پیش از گرفتن روغن، کنجد را بشویند و تمیز کنند و بریان کنند و بکوبند تا پوسته‌اش جدا شود آنگاه آرد کنند. و کسی را اجازه ندهد که بی شستن پایش به روغن کشی بپردازد و باید جامه‌ای با آستین های تنگ بپوشد، چه ممکن است عرق کند و از قطرات آن بر روغن بریزد، و دهان بند بزند که به هنگام سخن گفتن آب دهنش در خمیر روغن کنجد نیفتد.

محتسب باید آنان را موظّف بدارد که در همه احوال پاکیزگی و طهارت را رعایت کنند و پس از تهیّهٔ خمیر با حصیرهایی روی آن را بپوشند. و نیز محتسب باید سبوهای روغن را وزن کند بخصوص به هنگام تابستان که وزن آنها کم می‌شود. میزان سبوی روغن $\frac{۱}{۴}$۲۶ رطل مصری است. بر محتسب است که روغنگیران کتان را نیز مراقبت کند تا پیش از فشردن دانهٔ کتان آن را بریان بکنند تا بویش ظاهر شود و هرگاه به صورت خام بفشارند بویش ظاهر نمی شود، ومعمولاً

روغن کتان را با روغن شیرین (الزّیت الْحُلو) تدلیس می کنند.

خوردن روغن کاجیره (قرطم) (۱) به زنان باردار مضرّ است و موهایشان را می ریزد، اما برخی از فروشندگان کاجیره را به روغن پاکیزه و روغن کنجد که در بازار رایج و گران قیمت باشند می آمیزند، چنانکه قبلاً اشاره کردیم.

یادداشت:

۱ـ «قرطم» به معنی کاجیره (گیاه) است، از دانه‌های این گیاه روغنی استخراج می شود که دارای اثر مسهلی است، و از گلبرگهای آن مادهٔ رنگی به نام زردج استخراج می کنند. نك: فرهنگ فارسی معین.

۶۲

در حسبت بر غربال سازان

شایسته است که محتسب مردی را که به انواع تقلّبات غربال سازان آشناست بدیشان برگمارد. غربالگر باید موی میته به کار نبرد، و علامت این نوع مو آن است که زبر و شکننده است. و نیز مو را به حال طبیعی بی آنکه رنگ کرده باشند در غربال استعمال کند، اما برخی زاج کبود (یا زاج سرخ) و جز آن را برمی گیرند و آن را بر آتش می گذارند، آنگاه موی را در آن می اندازند و بدین سان موقّتاً بادوام می شود، اما سپس از هم می‌گسلد. این عمل تدلیس است. محتسب باید آنان را سوگند دهد که غربال را از پوست حیوان تذکیه شده بسازند نه از پوست میته، و قبل از سوراخ کردن پوست، آن را بشویند و تمیز کنند.

۶۳

در حسبت بر دبّاغان و مَشك سازان

شایسته است که محتسب مردی ثقه و آشنا به کار دبّاغی بر دبّاغان برگمارد و آنان را به خدای بزرگ سوگند دهد که پوست را با آرد گندم و نخاله دباغت نکنند و در آستر اسقاط (؟) همان پوستی را به کار برند که در رویهٔ آنها مصرف می کنند. نباید که پوست بز را جز به قَرَظ یمانی (صمغ عربی) (۱) دباغت کنند و باید صمغ را هموزن پوست بگیرند، زیرا چنانکه اشاره کرده‌ایم وزن صد پوست کوچك چهل رطل مصری و وزن صد پوست بزرگ در حدود شصت رطل است و هر چه افزون‌تر باشد بر صمغ نیز باید افزود مگر آنکه برحسب شمارهٔ پوستها باشد.

ترتیب دباغت این است که هر دسته را در حوض آب همراه با صمغ یمانی معتدل سه روز می خیسانند، آنگاه به حوض دیگر که به همان اندازه صمغ داشته باشد می برند و چهار بار پیاپی چنین می کنند تا پیه و چربی آن تمیز شود. و گاه به تقلّب سه‌بار می کنند و در بار سوم ماز و می زنند که به پوست زیانبخش است و آن را تباه می کند. و نشانهٔ پوست تقلّبی این است که در برابر آفتاب سیاه می شود.

دباغت در تابستان بهتر از زمستان است و به کار بردن مازو و قرظِ مصری پوست را معیوب می کند. و در حوضی که دویست عدد پوست انداخته باشند حداقل دو تن باید کار کنند. در پوست گاو نیز نباید که میته را به دباغت شده بیامیزند.

مشك سازان باید فقط پوست تذکیه شده به کار برند و پوست میته مصرف نکنند و کسانی که بنا به سفارش ایشان مشك می سازند باید روش تهیه را بدانند و همهٔ وسایل لازم را داشته باشند. و محتسب باید غفلتاً دکّانهای ایشان را بازرسی کند. مشکی که از پوست ذبیحه می سازند درخشان و زرد می نماید، اما آنچه از پوست میته باشد مایل به سیاه است و از بوی و زبری نیز می توان شناخت، و در پوست میته بناچار اندکی از موها می ماند، زیرا نمی توانند به هنگام تهیّهٔ مشك همهٔ موها را با استره بپیرایند، و نیز پوست میته پس از خشك شدن شکاف می خورد.

محتسب باید مراقبت کند که مشك های بزرگ را از سه تکه (طاقه) و متوسط را از دو تکه و کوچك را از یك تکه بسازند، و تکه‌ها ستبر و سالم و بی وصله باشد، و هر که خلاف کند تأدیب و تعزیرش کند.

یادداشت:

۱ـ متن: «قرظ یمانی»، و آن صمغ عربی است که به نام اقاقیا (جز اقاقیای معمولی) نیز خوانده می شود. (فرهنگ فارسی معین). برگ سَلَم که بدان دباغت کنند، کرت، کیکر، پوست ساقهٔ آن قهوه‌ای رنگ است. نك: اقرب الموارد و فرهنگ فارسی معین.

۶۴

در حسبت بر نمدمالان

محتسب باید مردی ثقه و آشنا به نمد مالی را بر نمد مالان برگمارد تا در نمد پشم میته به کار نبرند. و آن را از نرمی و بدبویی می‌توان شناخت. و پشم سر گوسفند و جز آن نیز نباید استعمال کنند، و نشانهٔ آن این است که بسیار زبر است. وزن نمد سرخ ۴ رطل و نمد کبود ۱/۵ رطل است. و در الیاف سایر نمدها نیز دقّت کنند، و باید صمغ در آن به کار برند و ریختهٔ کتان (۱) مصرف نکنند. و محتسب باید از ساختن نمدهایی که از ریزه‌های گیاه کتان به صورت قالبی تهیه می‌شود ممانعت کند.

یادداشت:

۱ـ متن «مشاق» است، و در سطر بعدی مشاقه آمده است و آن زیاده‌هایی است که موقع شانه زدن کتان از آن می‌ریزد.

۶۵

در حسبت بر پوستین دوزان

بر محتسب است که شخصی ثقه و پوستین شناس بر پوستین دوزان برگمارد و آنان را موظّف بدارد که پوستین قوچ و جز آن را از پوستی که خوب دباغت کرده باشند بسازند و خوب بدوزند و کهنه و وصله‌دار را به تازه نیامیزند و گروهی خاص بدین شغل پردازند و بر درِ منازل نفروشند، بلکه در بازار بفروشند و ندا زنند تا همهٔ مردم از آن آگاه شوند.

۶۶

در حسبت بر حصیربافان وکرکره سازان (۱)

محتسب باید مردی ثقه و حصیرشناس را بر حصیربافان برگمارد و آنان را موظّف بدارد که جز حصیری را که از سَمار (۲) بافته شده رنگ نکنند مگر اینکه «قُلزُمی» باشد، و نی های آبی را نیز رنگ نکنند، زیرا شکافته می شود. و تنها با روناس قبرصی رنگ کنند و در رنگرزی بَقَم (۳) به کار نبرند، زیرا رنگش تغییر می یابد و چون چیزی ترش بر آن بریزند زرد می شود. اما اگر روناس کمیاب باشد، دو سوم از آن را با یك سوم بقم به کار برند. نی ِ سیاه را با آب آهن (۴) و قُلقَند (۵) رنگ می کنند. و باید آبهایی که در رنگرزی به کار می برند پاك باشد، زیرا مردم از آن حصیرها برای مسجد بر می گیرند تا بر آن نماز خوانند، و از بافتن حصیر از الیاف کتان خوب استفاده کنند، و مادام که الیاف حصیری را خوب در یکدیگر نفشرده‌اند، آن را قطع نکنند، زیرا نی ها می خشکد و مانند غربال می شود. حصیر شامل خانه‌هایی است: بالاترش صدخانه و پس از آن نود و هشتاد و هفتاد خانه است.

کرکر را مراقبتی نیست. (۶)

نداکنندگان برای فروش کالا نباید بخس کنند (۷) و از نزد خود برای خریداران غریب چیزی بر بها بیفزایند، و هر آنچه بازرگان تعیین می کند آن را بگویند و از پول کالا پس از فروش چیزی برنگیرند.

یادداشتها:

۱ـ متن: «الحصریّین العبدانی والکرکر والعبدانی» و مغشوش است. عبدانی معلوم نشد، اما کرکر همان پنجرهٔ چوبین است که تیغه‌های مورب دارد تا از تابش مستقیم نورخورشید مانع شود و در فرانسوی به Persienne معروف است. زیرا نخستین بار در ایران آن را ساخته‌اند و مردم مغرب زمین آن را از ایرانیان فرا گرفته‌اند.

۲ـ سَمار گونه‌ای نی بوریاست (فرهنگ فارسی معین).

۳ـ مصحّح نهایه «بَقّم» ضبط کرده، گوید: چوبی است سرخ رنگ، و درخت آن در هند و جزایر هند شرقی می روید. از «بقم» در ترکیبات رنگها و در تزیین مخطوطات بهره می برند و از چوب آن اثاث ظریف می سازند. نك: هید به نقل نهایه ص ۵۲ و نیز فرهنگ فارسی معین.

۴ـ متن: «ماءالحدید»، و آن آب آهن‌دار است.

۵ـ قلقند = زاج سبز، دارویی که در درمان بیماریهای گوش به کار می رفته است (ابن بیطار و ابن سینا، به نقل نهایه، ص ۴۵، ح ۷).

۶ـ متن: والکرکر فلااعتبار به (؟).

۷ـ «بخس» به معنی کاستن است و در اینجا کاستن از بهای کالاست، و «بخس بر مردم» یعنی گرفتن چیزی از ایشان به عنوان عشر. نك: اقرب الموارد.

۶۷

در حسبت بر کاه‌فروشان

محتسب باید مراقبت کند که کاه‌فروشان کاه باقلا و شَبدر و جُلبان (۱) و عدس و ریشه‌های گندم (برایب) را در کاه گندم نیامیزند، و به خدای بزرگ سوگندشان دهد که بر مسلمانان تدلیس نکنند و جوالهای توری آنان معمولی و به وزن ۲۵۰ رطل مصری باشد و چون جوال‌ها را از مراکب (؟) پر می کنند به جای دیگر نبرند تا از آن بکاهند و در تورهای کوچکتری بریزند و آنگاه به معرض دادوستد گذارند. هر که چنین کند باید تأدیب و تعزیرش کنند.

یادداشت:

۱ـ در فرهنگها «جُلُبّان» و «جُلُبان» (اقرب الموارد و المنجد) آمده و در نهایه «جِلبان» ضبط شده، شیزری گوید: جلبان نوعی سبزی است که گیاه آن بر زمین پهن می شود. گل قرمز و دانه‌های گرد دارد و به گونهٔ پخته یا ناپخته خورده می شود و در روزگار مؤلف غذای برزگران بوده است.

نك: مفردات ابن بیطار، به نقل نهایه، ص ۲۳، ح ۱. دکتر معین می نویسد: گیاهی است شبیه به کرسنه، و آن را در بعضی جاها مانند باقلای تر می پزند و با نمك می خورند و گاهی هم آرد کرده، از آن نان می پزند، و تازهٔ آن را نیز ناپخته می خورند. (فرهنگ فارسی). برخی آن را همان خُلّر می دانند (اقرب الموارد).

۶۸

در حسبت بر چوب فروشان و الوار فروشان

شایسته است که محتسب مردی ثقه را بر چوب فروشان بگمارد تا وضع آنان را به وی خبر دهد، و باید مراقبت کند که از بچه (صغیر) و محجور چوب نخرند، و نیز چوب وقفی متعلّق به جامع و مسجد و جز آن را خریداری نکنند. هرگاه کسی الوار درخت خرما را خریداری کند و آنها را به شکل مربع و جز آن ببرد به مشتری نباید بگوید که هر یك از تخته‌ها را جداگانه خریده است، این عمل حرام و قابل تأدیب است.

۶۹

در حسبت بر نجّاران و چوب بران و بنّایان و کارگران و گچ کاران و چگونگی تقلب و تدلیس آنان

بر محتسب است که مردی ثقه و امین و آشنا به کار هر یك از ایشان برگمارد. بسیاری از صنعتگران مزد معیّنی را که روزانه است می پذیرند، اما بامداد دیر می آیند و عصر زودتر باز می گردند، محتسب باید از این کار منع کند. برخی از بنّایان و نجّاران و روغنگران (نقّاشان) کاری را که کارفرما پیشنهاد می کند، در نظر وی سبك و کوچك نشان می دهند تا بدان راغب شود. چون راغب شد و بدان آغاز کرد به هزینه‌ای بیش از آنچه پیش بینی شده است نیازمند می شود و متضرّر می گردد و گاهی فقیر و مقروض می شود تا آنجا که قبل از پایان یافتن بنا اجباراً آن را می فروشد، این کار آزار بزرگی است. محتسب باید به وسیلهٔ سوگند دادن و پند دادن و ترسانیدن این گونه صنعتگران، ایشان را از این قبیل کارها باز دارد.

اگر بنایان از تخته‌هایی که به عنوان پایه و ستون (۱) اجاره گرفته می شود چیزی قطع کنند، باید خسارت آن را بپردازند، و محتسب علاوه بر اعتذار باید تأدیبشان کند.

کارگرانی که معروف به «رقّاص» (۲) هستند باید تنبان (۳) پوشند تا هنگامی که به بالا و پایین در حرکت اند شرم آنان پوشیده ماند. چوب بران باید برای بریدن هر قطعه‌چوب سه تن با یکدیگر یاری کنند: یکی منشار را تیز کند و دو تن دیگر به نوبت به بریدن مشغول شوند و به تناوب یکی از آنها بیاساید.

محتسب باید بنّایان را به خدا سوگند دهد که از گچ فروشان رشوه و هدیه نگیرند تا گچ ناپخته و بد را بپذیرند و در نتیجه به کارفرما ضرر زنند! نشانهٔ پختگی گچ این است که در کوره پیش از کوبیدن زرد می نماید و چون با آب بیامیزند و به کار برند زود خشك می شود. و ساروج فروشان نباید جز ساروج «طَوابقی» ساروج دیگری به مردم فروشند و نباید موادّ دیگر در آن بیامیزند و باید به وزن بفروشند، و یك قنطار ساروج ۱۴۰ رطل است. سفیدکاران نیز به هنگام سفیدکردن جایی ساروج را به اندازه به گچ سفید بیامیزند تا به آسانی به دیوار مالیده شود و گچ از دیوار نیفتد، و باید گچ سفید را بیازمایند تا نفع کارفرما حفظ شود.

اما نجارانی که آهن مسمارِ درِ می سازند، محتسب باید مردی دیندار و کاردان بر آنان بگمارد، زیرا کاری بس مهم است و حفظ اموال و صیانت حریم بدان بستگی دارد. پس در کار آنها باید مراقبت شود تا علاوه بر کلید کلید دیگری نسازند مگر آنکه متعلّق به دوتن شریك باشد و سازنده معروف به پاکدامنی باشد.

محتسب باید نقّاشان را نیز به خدای بزرگ سوگند دهد که در نقّاشی خیانت نکنند، خواه در چیزهایی که خود آماده می سازند یا به سفارش مردم برای آنان کار می کنند. باید آنچه را به مردم می فروشند سه‌بار نقاشی کنند (روغن زنند) و پیش آفتاب گذارند تا قبل از دادن به صاحبانش کاملاً آفتاب خورده باشد، زیرا چه‌بسا یك بار یا دوبار روغن می زنند و بمحض اینکه مختصر آب یا رطوبت بدان می رسد فاسد می شود. نقّاشان دربارهٔ رنگهایی که مردم به آنان می دهند تا استعمال کنند نیز باید امین باشند و بازمانده را به صاحبانش برگردانند.

از کشیدن تصاویر نیز باید ممانعت شود، زیرا رسول خدا صورتگران را لعنت کرد. در حدیث آمده: کسانی که صورتهایی می کشند در روز رستاخیز دچار عذاب الهی می شوند و خدا به آنان خطاب می کند که آفریدهٔ خود را زنده کنید.

یادداشتها:

۱ـ آیا مراد داربست است؟
۲ـ متن: «المعروفین بالرقاصین»، و ظاهراً مراد ناوه‌کش‌ها و کارگرانی هستند که در عمارت بالا و پایین می‌روند.
۳ـ متن: «لباس التّبابین»، و تبابین ظاهراً جمع تبان است که معرّب تنبان فارسی است.

۷۰

در شرح باقیِ امور حسبت

برنج فروشان

بسیاری از برنج فروشان تقلّب می کنند، از این رو محتسب باید مردی ثقه را برایشان بگمارد تا مراقبت کند که برنج آمیخته به نمك را به نام برنج خوب و سالم به مسلمانان نفروشند، زیرا مشتری از او برنج خریده است نه نمك. و نیز مراقبت کند که در سر کیسه‌ها برنج خوب و سالم و در زیر آنها خرده برنج تعبیه نکنند که خیانت و تدلیس است، و محتسب باید مرتکبان را تأدیب کند.

فروشندگان بادبزن و گوگرد و جاروب

بادبزن را باید از برگ پاکیزهٔ درخت خرما (خوص) سازند و شاخهٔ آن باید ستبر باشد تا نشکند و به خریدار ضرر نرسد. در کبریت نیز باید جز گوگرد تمیز خشك به کار نبرند، زیرا گوگرد سبزتر زود آتش نمی گیرد. در تهیّهٔ جارو نیز باید همهٔ آن را از لیف (پوستهٔ خرما و مانند آن) بسازند نه آنکه خاکهٔ لیف در آن بیا کنند

و آن را بدوزند و خریدار چنین پندارد که همه‌اش لیف است و به هنگام جار و کردن از هم بپاشد و محتویات آن بیرون ریزد، و بدین سان به مشتری ضرر رسد!

محتسب باید بر صمغ سازان (قیرفروشان؟) (۱) نیز مردی ثقه بگمارد و آنان را به خدای بزرگ سوگند دهد که در زفت خاك اره و ریگ و رُبِّ زیتون (؟) نیامیزند. زفت خشك را با نان سوخته نیز می آمیزند. محتسب باید در این امر مراقبت کند.

سقّایان به آب کوزه و مشكِ و دلو

کسانی که آب کوزه می فروشند، باید خم های خود را تمیز کنند و آنها را بپوشانند و چون اندکی چرك در آن گرد آید بشویند. کوزه‌ها را نیز بشویند و هر روز با ریزهٔ سفال شکسته و اشنان بمالند و دود بخور بدهند، چه دهانهای مردم آنها را متغیّر و بدبو می کند، و نیز به آب شیرین رودخانه آبهای شور نیامیزند که تقلّب است. کوزه باید متوسّط باشد و دهانهٔ آن نیز نه تنگ باشد نه گشاده، و باید کوزه‌ها را بیاویزد تا هوا بدانها بر خورَد و خنك کند، و هر کسی را از کوزه‌ای که فراخور حال اوست آب دهد و اگر رئیسی یا بزرگی نزد او بیاید کوزهٔ تازه‌ای که کسی از آن آب نیاشامیده باشد بدو دهد.

شایسته است که پوششهایی از برگ خرما برای پوشاندن خم ها برگیرد، و نگذارد که کسی از خم آب بیاشامد یا دستش را در آن فرو برد، و باید در نظافت دکّان و بدن و جامه‌اش بکوشد.

بر محتسب است که شب و روز غفلتاً دکّانهای آنان را بازرسی کند و اگر خمی سرگشاده یا کوزه‌ای کثیف ببیند، یا مشاهده کند که آب دریا را به آب چاه می آمیزد تأدیبش کند و آبها را بیرون ریزد و دکانش را ببندد تا دیگران پند گیرند.

مسافرانی که آبهای مختلف را دیده و آشامیده‌اند بر این معنی اتفّاق دارند که آبی بهتر از آب نیل نیست و به گفتهٔ بعضی سبکتر از آب فرات است.

بر محتسب است که بر سقّایانی که با مشك و دلو آب می فروشند مردی امین برگمارد تا در ساختن مشك فقط پوستی که با صمغ عربی (۲) کاملاً دباغی شده و مدّتی مانده باشد به کار برند و موادّ دیگری را برای حفظ آب که مایهٔ زندگی است،

استعمال نکنند و نیز پوست استر و پوست کثیف و نیز آستر مشکهای مستعمل به کار نبرند. و قِرْبه (نوعی مشك) را جز با چرم مصری یا سلفهٔ (؟) یمانی نسازند.

محتسب باید سقّایان و صاحبان مشك را فرمان دهد که چون به رودخانه درآیند از جاهای کثیف دور شوند و آنگاه آب بردارند، و اجازه ندهد که از جاهای نزدیك به ساحل که آبشخور است یا نزدیك مجرای حمّام است آب بردارند، بلکه بالاتر روند.

اگر سقّایی مشك تازه‌ای داشته باشد باید مدّتی به استخرهای آسیاب و جایگاه روغنگیری و مانند آنها آب ببرد و به وسیلهٔ آن آب آشامیدنی نفروشد، زیرا به سبب دباغت و داشتن قطران مزه و رنگ و بوی آن متغیّر می شود. اما چون تغیّر زایل شد، محتسب اجازه دهد که آب آشامیدنی بفروشد. سقایان باید در گردن ستوران زنگ و پاره‌های آهن و مس ببندند تا به هنگام گذشتن از بازار طنین انداز شود و اشخاص نابینا و ناآگاه و بچه‌ها دور شوند و مُکاریان و سپرسازان (۳) و باربران هیزم و خاك و گل نیز چنین کنند، و محتسب ایشان را بدین کار موظّف بدارد.

بر محتسب است که بر گازرانی که پارچه‌های مردم را می شویند مراقبت کند تا جامه‌ها را در آبی که در آن قلیا و آهك و نِطرون (بورهٔ سفید) ـ که آن را «مقه» خوانند ـ ریخته و جوشانده باشند نشویند، زیرا این کار به جامه زیان می زند و آن را می پوساند و سبب تولید شپش می شود. و نیز جامه را روی چوب یا با چوب نفشارند، و مرتکبان را تأدیب کند.

منع از آغالیدن قوچ‌ها بر یکدیگر و جنگانیدن خروسها و بَه آواز درآوردن بلدرچین و مانند آنها

بسیاری از مردمان می دانند که آغالیدن قوچ و خروس و مانند آنها بر یکدیگر نارواست. این جانداران از جملهٔ جانداران ستیزه‌جو هستند. گوشتشان حلال است، امّا کشتن آنها حلال نیست مانند قوچِ شاخ زننده و خروس جنگی و بلدرچین آوازخوان (۴) و جز آن. و بیشتر مردم چنین حیواناتی را نگاه می دارند و آنها را بر دشمنی و ستیزه پرورش می کنند و چه بسا این کار سبب ایجاد فتنه و نزاع

و تشویش و پارگی جامه‌ها می شود و اراذل را بر می انگیزد، تا آنجا که دسته‌ها تشکیل می دهند و سرانجام به کارهای زشت و ناروای دیگر که حرام است دست می یازند.

از این رو بر تو، ای محتسب، لازم است که در این باره حکم کنی و در موارد شبهه‌آلود از دانش خود یاری جویی، زیرا خاموشی در برابر بدعت، خشنودی به آن است و باز نداشتن از آن همانند فرمان دادن به ارتکاب بدعت است. و باید کوشش تو از برای خدایی باشد که شنوا و بیناست «و هر چه در آسمان و زمین و در میانهٔ آنها و در زیر خاك است از آنِ اوست» (۵).

اما شرح این سخنان به درازا می کشد، زیرا کارهای ناروا قابل شمارش نیست و به همین اندازه بسنده می کنیم، و از خدا می خواهیم که ما را یاری و توفیق دهد تا از همهٔ این امور در امان باشیم. وی شایستهٔ آن است که از او اطاعت کنند و گناهان را می بخشاید.

یادداشتها:

۱ـ متن «زفّات» است صیغهٔ مبالغهٔ زفت، و زفت دارویی که از گیاهان به دست می آید و ضماد می کنند و نیز به قیر معدنی که در تداوی جهت مالیدن روی پوست به کار می رود اطلاق می شود. نك: فرهنگ فارسی معین.

۲ـ متن: «القرظ الیمانی»، نك: یادداشت باب ۶۳.

۳ـ متن: «الترّاسین»، ظاهراً مراد سپرسازان و حمل کنندگان آنها بر ستور است.

۴ـ متن: «السّمان الصباح». و سمان یا سمانی بلدرچین یا کرك است و آن پرنده‌ای معروف است و به سبب آواز خاصی که دارد و صوت بدبده از آن شنیده می شود بدبده نیز می نامند. نك فرهنگ فارسی دکتر معین، ذیل «کرك».

۵ـ عین آیه که در متن آمده چنین است: «له ما فی السّموات و ما فی الارض و مابینهما و ما تحت الثری (سورهٔ ۲۰ طه آیهٔ ۶).

کتابنامه

(مشتمل بر کتابهایی که از آنها بیشتر استفاده شده است)

حلّی، محقق — شرایع الاسلام، نجف، مطبعة الآداب، ۳۸۹، هـ ق/۱۹۶۹م.
راهنمای کتاب(مجلّه) — ج۱۰، ش۴وج۱۲، ش ۵و۶، تهران، ۱۳۴۶ و۱۳۴۸ ش.
زبیدی، محمّدمرتضی — تاج العروس، بنغازی(لیبی)، دارلیبیا.
سعیدالشّیخلی، صباح ابراهیم — اصناف در عصر عبّاسی، ترجمهٔ دکتر هادی عالم زاده، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲ ش.
شرتونی، سعیدالخوری — اقرب الموارد، ۳ مجلّد، بیروت، ۱۸۸۹ـ۱۸۹۳م.
شیزری، عبدالرّحمن — نهایةالرّتبة فی طلب الحسبة، به تحقیق دکتر بازالعرینی، مصر، لجنةالتألیف، ۱۳۶۵هـ ق/۱۹۴۶م.
صفی پور، عبدالرّحیم — منتهی الأرب، ۴ مجلّد، چاپ افست، تهران، ۱۳۷۷ هـ ق.
قرآن مجید
ماوردی، ابوالحسن — الاحکام السّلطانیّة، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۰۵هـ ق/۱۹۸۵م.
معین، محمّد — فرهنگ فارسی، ۶ مجلّد، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۲ـ۱۳۵۲ ش.
میدانی، ابوالفتح احمد — السّامی فی الأسامی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵ش.
نجفی، شیخ محمّدحسن — جواهرالکلام، تهران، دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۹۲هـ ق.
یاقوت حموی — معجم البلدان، به تصحیح فردیناند ووستینفلد، لایپزیك، ۱۸۶۶ـ۷۰م.

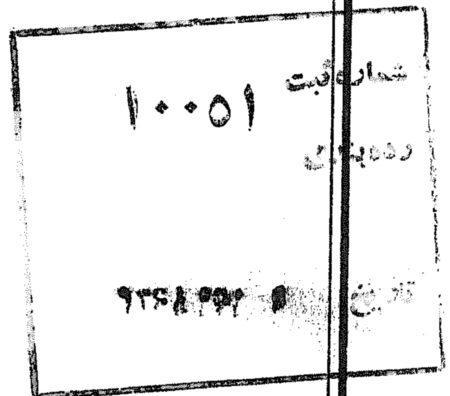
و نیز:

Dozi, R., Supplément aux Dictionnaires arabes). 2 Vols Leide, 1927.
IRn al-Ukhuwwa, Maālim al-Qurba, Edited with Abstract of contents, by Reuben Levy, London, 1938.
Lane, E.W., An Arabic-English, Lexicon, 8 vols, Beirut, 1980.

by Shirkat-i Intishārāt-i 'Ilmī wa Farhangī
Printed at S.I.I.F. Printing House
Tihrān, Irān

ĀYĪN-I SHAHRDĀRĪ

(Maᶜālim al-Ḳurba Fī Aḥkām al-ḥisba)

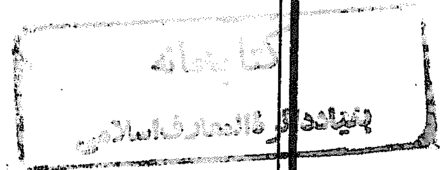


by

Ibn Ikhwah

Translated by

Djaᶜfar Shiᶜār



Scientific & Cultural Publications Company